میکروفیلم تهیه شد

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب مجموعه فارسی
مصنف
مؤلف میرزا عبدالکریم زنجانی ذهبی وغیره
خطی مختلف الخط والسطر
چاپی
سال چاپ یا تحریر ۱۳۰۳ ق عدد اوراق ۲۵۰
جزء کتب عرفان اخلاق شمارهٔ
شمارهٔ عمومی ۹۴۱۱ شمارهٔ قبض
واقف حاج شمس الدین پرویز تاریخ وقف ۱۳۲۲
طول ۲۱ عرض ۱۴ گنجه
شامل رساله جام جهان‌نما و کنوز الاسرار و عین الحقایق و رساله غیبیه و ...

باز بینی شد
خ ۱۳۵۳

۳۴۴

باز بینی شد
خ ۱۳۵۳

رسالهٔ جام جهان نما هو للعالم الربانی والعارف الصمدانی

مولینا آقا میرزا عبد الکریم بسم الله الرحمن الرحیم النجفی الاعلی قدس سره

حمد بی حد و شکر بی عد سزای ذاتی که وحدتش منشأ احدیت و واحدیت و مرآت
ازلیت و ابدیت گشت و رابطهٔ باطنیت و ظاهریت شد و واسطهٔ اولیت
و آخریت آمد که حد فاصل اشاره باوست و برزخ جامع عبارت از وست
و حقیقت محمدی عین اوست و ثنای بی نهایت قرین حضرتی که بتعین اول و
تجلی او متضمن بود بکمال ذاتی و اسماء اجمالی که شامل اعتبار وجود و علم و نور
و شهود بود باعث تعین ثانی شد که شامل ظاهر وجود است که وجوب وصف
خاص اوست و شامل ظاهر علمیت که امکان از لوازم اوست و شامل حقیقت
انسانیت که برزخ است بین الوجوب و الامکان و صلوات نامیات
زاکیات بر مظهری که حقایق ارواح و اجسام تفصیل حقیقت روح و جسم اوست
و او بحقیقت روح و جسم اجمال جمیع و بر عترت و آل او باد که حاملان
عرش شرع او بعد و ناقلان نقش اصل و فرع او صلوات الله علیهم اجمعین
اما بعد طایفهٔ از عزیزان که طالب علم توحید و محب قدم تحقیق و تجرید
و از الفاظ ائمهٔ این طایفه ایشان را یقین حاصل نشد و از کتب ایشان فهم
عبارات و رسم اشارات ایشان قاصر بودند از این حقیر التماس کردند

و توجهی آوردند

و توجهی آوردند که رساله که جامع کلیات علم توحید و مراتب وجود باشد
بر وجه مناسب هر مرتبه دایرهٔ پردازد و صورت هر مرتبه با آن دایره وا
نماید و مفتاح صور محسوسات در خزانهٔ معانی و معقولات و کشای آیهٔ
وفی انفسکم افلا تبصرون را بر ساختن قرآن از نفس رحمن باشد و برای
التماس عزیزان اجابت کرده شد و شروط استخاره بجا آورده تحریر آن
عبارت نموده و نام آن جام جهان نما نهادم و داد علم توحید بدادم که
مستحق این عبارت بعضی در جانب حضرت بیچون بردم که این مختصر را از شایبهٔ
خطا و زلل نگاه دارد انه قریب مجیب و این رساله مشتمل است بر شش دایره
و هر دایره مشتمل بر دو قوس و خطی که بین القوسین است و برزخ است دایرهٔ
اولی در احدیت و واحدیت و وحدت و اعتبار وجود و علم و نور و شهود
و تعین و تجلی اول دایرهٔ دویم در ظاهر وجود که وجوب صفت خاص
اوست و ظاهر علم که امکان از لوازم اوست و برزخیت ثانیه که حقیقت
انسانیت که برزخ است بین الوجوب و الامکان و تعین و تجلی ثانی
بدان ایدک الله تعالی بروح منه اول که هنوز حکم ظهور در بطون و واحدیت
در احدیت مندرج بود و هر دو در بطون وحدت مندرج و نام عینیت و غیریت

و اسم و رسم و نعت و صفت و ظهور و بطون و کثرت و وحدت و وجوب
و امکان منتفی و نشان ظاهریّت و باطنیّت و اوّلیّت و آخریّت متحقق نبود شاهد
خانهٔ هویّت کنت کنزاً مخفیاً حوالت که چون در ازل حبّ تجلّی دهد اوّل جلوه که کرد به صفت
وحدت بود پس اوّل تعیّن که از غیب هویّت ظاهر گشت وحدت بود که اصل
جمیع قابلیّت ظهور و بطون به نسبت با وی متساوی بود باعتبار آنکه قابل
بطون و ظهور بود احدیّت و واحدیّت را مظهر آمد چه احدیّت و واحدیّت که متباین اند
ظاهر نمی شود الّا به نسبتی که رابطه باشد بینهما و آن نسبت وحدت است پس
احدیّت و واحدیّت از وحدت منتشی شدند چنانچه محبّیت و محبوبیت از محبّت
و عاشقیت و معشوقیّت از عشق و باعتبار وسطیّت او مرهر دو را اسم برزخیّت
بر وی نهادند و این وحدت عین احدیّت و واحدیّت است چنانچه عالم و
معلوم و علم در مرتبهٔ ذات زیرا که در آن مرتبه عالم عین ذات است و معلوم عین ذات
و علم هم عین ذات اما چون نظر به عالمیّت و معلومیّت و علم کنی علم نسبتی است بین
العالم و المعلوم و احدیّت و واحدیّت و وحدت را نیز بر آن قیاس
باید کرد زیرا که وحدت را دو اعتبار ذاتیت یکی از حیث انتفاء تعدّد
و نسبت که ذات را بدین اعتبار احد می گویند و یکی من حیث ثبوت التعدد

و نسبت

٣

و نسبت که ذات را بدین اعتبار واحد می گویند پس وحدت وسطیّت دارد
بین الاعتبارین با وجود آنکه عین طرفین خود است و از برای تفهیم این مرتبه
و استقرار او در ذهن دایره بر وحدت انشاء کرده شد چنانچه می بینی
و این دایره به واسطهٔ خطّی که مارّ است در وسط او منقسم کرده می شود به دو
قوس که قوسی از آن متسامت است با احدیّت و قوس دیگر با واحدیّت و آن
خطّی که برزخ است بینهما مسمّی است به وحدت و نقاب قوسین و باعتبار آنکه
جای تجلّی اوّل است متسامت است بحقیقت محمّدی و قوس واحدیّت منقسم گردید
به چهار قسم و اعتبارات اربعه که در قوس واحدیّت ثبت کرده شد
زیرا که حقایق آن تعیّن اول که وحدت است بر خود تجلّی کرد و حضور یافت
و با وجود حضورش حضوری پدید آمد به تقدّم اعتبار و فقدان تعلّق و این یافت
و پیدائی و پیدا شوند که حضور که در این اعتبارش در قوس واحدیّت
ثبت کردن است این از قوس احدیّت اگرچه این اعتبارات عین
یکدیگر بعضه و از یکدیگر ممتاز نبود هر یک بدانکه این تجلّی متضمّن کمال ذاتی
و کمال اسمائی بر طریق کلّی و اجمال چه بر طریق جزئی و تفصیل تماماً موقوف
بر حقایق چنانکه بیان کرده خواهد شد بعد از این و حکم غلبهٔ وحدت

تمیز حقایق را در این حضرت گنجی نیست و غناء مطلق لازم کمال ذاتیست و معنی
غناء مطلق لازم آنست چه هرچه وجود و تعینات از لا و ابداً او را ثابتست
شهوداً کلیاً و بدان شهود کلی مستغنی است از جزئی و در تفصیل پس اینجا مطلوب
کمال اسمائی باشد و این کمال مشروطست بر عالم تفصیلا و منوطست
بر آدم اجمالاً بعد التفصیل و نیز ذات من حیث الصفات و الاسماء مقتضی
آن بود که چنانچه خود را بر وجه اجمال حاصل بود مفصلاً نیز جلوه کند که این جلوه
کمال دیگرست و چنانچه وجدان و حضور و نور و شهود ذاته فی نفسها
حاصلست مجملاً مفصلاً نیز حاصل باشد و مفصل حاصل نشود الا بتمیز حقایق بعضها
عن بعض و ثبوت حکم غیریت و بینونة بینها و در آن حضرت تمیز و غیریت اصلا راه نیست
پس کمال مذکور که مطلوب بود متوقف شد بر تعین و تجلی دیگر پس تعین دیگر
تجلی کرد و این تجلی از تجلی بر طریق تفصیل منشأ از باطن متعین ظاهر گشت که
با آن انبساط جمیع حقایق الهی و کیانی و انسانی از یکدیگر متمیز شدند و جمیع آنچه
در سر ذات تفصیل بود درین تجلی ثانی پدید آمدند بر ترتیب و این تعین از طریق
ابری رقیق که اندکی روی آفتاب را بپوشاند آفتاب احدیت را الظهور
حیثیتین اندکی مخفی کرده اند و آنچه از رسول الله صلعم سؤال کردند که این

کان ربنا

۴

[illegible]

کان ربنا قبل ان یخلق الخلق قال کان فی عماء ما فوقه هواء و ما تحته هواء اشاره
باین مرتبه است و قاعده چنانست که در ظاهر ابر رقیق که تحت آن هوا
می باشد هوا را نیز نفی فرموده تا سائل از عما ابر ظاهر را فهم نکند زیرا که
آن مرتبه را عما جهة آن خوانند که آفتاب وجود حقیقی را بظهور خود اندکی مخفی گردانید
و این مرتبه را تعین و تجلی ثانی و مرتبه الوهیت و اسم الله و فلک الحیوة
و عما می خوانند و چون ثانی مرتبه وجوبست حرف با نیز گویند که اگر حرف با
نبودی خلق حقیر اعیان مدید نمی و معنی حرف با پیش اهل اسرار نسبتست
و سبب حجاب مسبب است چنانچه دلیل حجابست مر مدلول خویش را و فنع حجاب نسبت
مر صانع را و اگرچه از وجه دیگر معرف اوست و بعضی گفته اند که با
لبا ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد عن المعبود و می شاید که مراد ازین وجود وجود
حقیقی باشد بدین معنی که ثانی مرتبه وجوبست و مظهر وجوبست پس وجود
با و ظاهر شده باشد و می شاید که مراد بوجود فی قوله بالباء ظهر الوجود وجود
دالتست یعنی موجودات با سرها بحرف باء ظاهر و موجود گشتند و چون ظهور
این تعین و تجلی ثانی نفس تعین اول بود پس لاجرم بصورت او ظاهر گشت
چنانچه او مشتمل بود بر صورت احدیت و واحدیت و بر رحمتیت این مرتبه

نیز مشتمل گشت بر وحدت و کثرت و برزخی جامع و فاصل بینهما وحدتش را
ظاهر وجود میگویند که وجوب وصف خاص اوست و کثرتش را ظاهر علم
میگویند من حیث تعلقه بحقایق الکونیه که امکان از لوازم اوست و این ظاهر
وجود را که درین مرتبهٔ ثانی صورت احدیت است وحدتیست حقیقی از سرایت
احدیت در وی و کثرتی است نسبی از سریان واحدیت در وی و آن
وحدتش باطن ظاهر وجود است که شامل شئون کلی و اعتبارات اصلیست
و کثرت نسبیش منشاء اسماء و صفات و این ظاهر علم را که درین مرتبهٔ
دوم صورت واحدیت است کثرتی است حقیقی از سرایت واحدیت
در وی و وحدتیست نسبی مجموعی از اثر احدیت در وی که آن کثرت حقیقیش را
اعیان ممکنات و حقایق کونی و آن وحدت نسبی مجموعیش را حضرت ارتسام
و عالم معانی میگویند و بحر امکان که در قرآن نون کنایه ازوست
اشاره بدوست و اما آن برزخی که در میان ظاهر وجود و ظاهر علمست
حقیقت انسانی است و از برای تحقیق این مرتبه دایرهٔ دیگر انشا
کرده می شود چنانچه می بینی و این دایره هم مقوس کرده شد بدو قوس
بسبب خطی که مار است بینهما و قوس اول را بظاهر وجود مخصوص کرده شد

٥

و ثانی بظاهر علم و خط وسطانی را که درین مرتبهٔ سیم صورت برزخیت
اولست بحقیقت انسانی چنانچه پیش ازین گفته شد و چون قوس ظاهر وجود
باعتبار کثرت نسبی منشاء اسماء الهی بود بیست و هشت اسم کلی الهی در وی ثبت
افتاد و چون قوس ظاهر علم باعتبار کثرت حقیقی منشاء حقایق کونی بود بیست
و هشت اسم کونی در او ثبت افتاد بعدد بیست و هشت حروف و چون
حقیقت انسان هر دو قوس را جامع و شامل بود لاجرم مظهر اسم جامع
باشد و این بیست و هشت اسم کونی و الهی آنست که در نفس رحمانی عبارت
ازین تجلی ثانی است ظاهر گشته است و عالم و ما سوی الله و کاینات
و موجودات ظاهر از این حروف کونی است ز نفس رحمانی و ظاهریت (که ظاهر است)
حق عبارت ازین نفس است و این نفس با حروفیکه ازین ظاهر گشت
از باطن متنفس حقیقت ظاهر گشته اند و باطن متنفس عین اوست
پس این حروف با این نفس که اکنون ظاهریت حق است در باطن
بوده است بعین باطن بوده و ازان رو که باطن است اول است
چنانچه از آن رو که ظاهر است آخر است و کثرت در حجب ظاهر است
تا در وحدت نیست چنانچه میگوئی که زید در الحجب ظاهر است

و پا و دست و چشم و گوش و ابرو و بینی و روح است و قالب و قلب و نفس
و عقل و حواس و قوا و اعضای ظاهری و باطنی که در حصر و حد نیاید و این
مجموع زید است و کثرت این مجموع موجب کثرت زید نمی‌شود پس
این تجلّی ثانی و حروف نفس رحمانی نیز که ظاهریّت حقّ است موجب
تکثّر وحدت حق نمیگردد و اگرچه ظاهراً کثرتی مشاهده است مثل نفس کلّ و عقل
کلّ و طبیعت کلّ و جوهر هبا که هیولاست و عرش و کرسی و افلاک و ارکان
و مولّدات و انواع هر جنس و افراد هر نوعی که در حدّ و حصر نمی‌آیند
چنانچه در زید گفته شد بلکه حق مجموع این همه است و اگر چنانچه شخصی دست
زید را بگیرد و بگوید که این زید است و هر عضوی از اعضا و قوّتی از قوای
ظاهره او و باطنه او میگیرد یا فرض کند که این زید است این معنی
خطا باشد چرا که اعضا و قوی چون بی‌حصرند پس یک زید را چندین
هزار زید دیده شود و این برخلاف واقع است چرا که زید این مجموعیت
نه آنکه هر یک از اجزاء و قوی زیدیست علیحده و غایت ما فی الباب
آنچه او میگوید زید است او میگوید عضوی از اعضا و قوای زید است
پس بر این تقدیر هر که عقل را بگوید که خداست و کذالک نفس را بگوید

که خدا

۶

که خداست و طبیعت و عرش و کرسی و افلاک و ملک و نجوم و کواکب
و شمس و قمر را چنانچه در آیهٔ حضرت ابراهیم میگفت فلما جن علیه اللیل
رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال انی لا احب الآفلین الخ و هم
چنین حماد را بل هر چیز را که گوید این خداست یعنی کذب محض باشد
و زندقهٔ صرف چون سخن در آنست که مجموع شئ واحد است نه آنکه هر جزوی
از اجزا و هر قوتی از قوی المجموع باشد تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا و لهذا میفرماید که هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو
بکل شئ علیم و عالم حدثان که اسم سوائیت و غیریت بر وی اطلاق میکنند
بر دو قسم است عالم لطیف و آن عالم ارواحست و عقول و نفوس و عالم
کثیف که آن عالم اجسام است که از محیط عرش است تا مرکز خاک و این
دو عالم با تمامها درین دایره ظاهر می‌شود چه این دایره اشارت
به تجلّی و تعیّن ثانی که از نفس رحمانیت و تفصیل مفرداتست عالم ارواح
و اجسام و انسان که جامع کلّیت در برزخیت اوست و این بیست و هشت
اسم اوست و آن بیست و هشت حرف نفس رحمانیت که درین دایره
ثانی ثابت است پس این دایره محیط است بر جمیع عوالم و جمیع عوالم

درو ثابتند و روی ظاهر و رقّ منشور در قرآن کنایه از انبساط این کهف
و کتاب مسطور اشاره بثبوت حروف عوالم است در وی و صراط و میزان
و جنّت و جحیم همه در حیطهٔ این دایره‌اند چرا که در حدیث آمده که ارض الجنّة
الکرسی وسقفها عرش الرحمن ومنه تتفجّر الانهار و کرسی و عرش و سبع سموات
که مراتب و درکات متقابله دوزخ خوانند که همه آن از مقعّر فلک منازل
تا اسفل السافلین است هر یک حرفی است از حروف بیست و هشت گانه
کلمهٔ نفس رحمانی که در قوس ثانی این دایره ثابت است چنانچه گفته شد
مکرّر است و این بیست و هشت اسم کونی که در قوس ظاهر علمیت کلیات
عالم ارواح و اجسامند و هر یک نیز دایره ایست محیط بر جزئیات
که در حیطهٔ اوست و هر یک نیز از آن جزئیات که در حیطهٔ اوست
محیط است بر مادون خود اگرچه محاط ما فوق خود است چنانچه احاطت
عقل کلّ بر جمیع عقول و احاطت نفس کلّ بر جمیع نفوس با وجود
آنکه نفس کلّ محاط عقل کلّ است و طبیعت کلّ محاط نفس کلّ است و جوهر هبا
و عرش محاط این مجموع و محیط کرسی و این بیست و هشت اسم کلّی که در قوس الهی
ظاهر وجود ثابتند همچنان کلیات اسماء الهی است و هر یک را

نیز دایره ایست

نیز دایره ایست محیط بر اسماء خود و اجزاء بر اجزائی
که مادون اوست چنانچه گفته شد در قوس ظاهر علم و هر حرفی
در حیطهٔ کلّ خود مستغنی است از اسماء الهی و کونی و کلیّات اسماء
الهی در قوس ظاهر وجود و کلیّات حقایق کونی در قوس ظاهر
علم همچنان متعیّن پس از هر دو جانب که قوس ظاهر وجود و قوس
ظاهر علمیت اسماء و تعیّنات الهی و کونی کلّی و جزئی بمجدد حصر
ظاهر گردد که هر اسم کلّی کونی باشد و ربّ او و هر اسم
کلّی کونی مظهر اسم کلّی الهی باشد و مربوب او و ظاهر هر یک مظهر
ظاهر علم باشد و ظاهر عالم مظهر ظاهر علم و حقایق الهی مربوط در ظهور
بحقایق کونی و حقایق کونی مشروط در وجود بحقایق الهی و تمیز هر دو جانب
منوط بحقیقت برزخی انسانی و لا حقیقت انسانی که بعبارت در برزخی
که منشاء خود باین است و فاصل و جامع هر دو احاطت بر جمیع حقایق
الهی و کونی دارد بر خلاف جمیع حقایق که ایشان را آن احاطت که
او راست نیست بلکه بعض از اسمی که ربّ ایشانست بند اند و جزو یرا
تسبیح و عبادت میکنند آیهٔ وعلّم آدم الاسماء کلّها دلالت بر جمعیت مذکور

میکند و چون نیک نظر کنی به قوسین ظاهر وجود و ظاهر علم باطن و ظاهر
این حقیقت انسانیت که می بینی که جمیع حقایق الهی و کونیه را محیط است و جمیع قوی
و اجزاء روحانی اوست و او بحسب جمعیت کل مجموعست پس سجود ملائکه او را
خضوع و خشوع باشد مر کل مجموع را و الا اجناس عالیه صفات حق شهید حیوة و علم
و اراده و قدرت که حقایق انبیاء هم در برزخ ثانی انسانی ثابت است
هر یک بر دیگری مشتمل باندک تمیزی اما آن برزخی که بین اللاحدیة و الواحدیة
باعتبار عالمیت او مر تجلی اول را حقیقت محمدیت و این برزخ ثانی چنانچه
گفته شد صورت اوست و حقایق دیگر کاملان از انبیاء هم درین برزخ ثانی
ثابت است بر عین او پس چنانچه حقیقت محمدی عین برزخیت کبریست و آن برزخیت
کبری که اول قاب قوسین احدیت و واحدیت غایة معراج محمدیت و او ادنی
اشارتست بانتفاء قوسین احدیت و واحدیت بواسطه اکتتام برزخیت بسبب انعدام دایره
بوجود بقوسین در سطوت نور تجلی ذات و آن برزخیت ثانی صغری قاب قوسین ظاهر وجود
و ظاهر علم است غایة معراج انبیاء و بنسبت باشان نیز قوسین ظاهر وجود و ظاهر علم متحد میگردد
که تجلی ذاتی که باشان مخصوص است عبارت از آن اتحاد است بواسطه اختفاء
برزخیت در شدت ظهور نور تجلی ذات لیکن بحکم غلبه یکی از جهات صفاتی

که حقایق

که حقایق ایشان در برزخ ثانی واقعست که اثر آن غلبه در کتب و
احکام و ادراک و مشارب ایشان ظاهر است و سخن
درین دایره و اسرار آن غایت ندارد و بر همین
اختصار کنم که وقت عزیز است والله یقول
الحق و هو یهدی السبیل و هو حسبی و نعم الوکیل
باهتمام خاکپای عاشقان آقا لطف الله سلمه الله
سلخ شهر صفر المظفر التماس دعا دارم
سنه ۱۳۳

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

هو

[illegible] بیانات حضرت رئیس المتقین عارف علیشاه روحی و روح العالمین فداه
لنور دلالت سه ارزو به سیمان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین اما بعد بحث الدعوه بر طبق سؤال آنجناب بتوفیق معبد بحول و قوة خدا و بدان کلمات بر حسب اجمال نوشته میشود بدان ای عزیز روح هر شخص آدمی بمقتضای امر مبارک ادبر از وطن اصلی خود که عالم وحدت و سرور و بهجت است به تجارت و کسب معرفت تفصیلیه روی بر منازل قوس نزول آورده تا سر از این آخر منازل ادبار بیرون آورده است و همراه او داده دو قوه سائق و شهید یکی مفارق محض و دیگر مادی یعنی عقل و نفس یعنی قوه قطعیه و علمیه نظریه و عملیه هر یک با هشتاد و چند که اخلاق حمیده و ذمیمه از دواتها چون آن جنود در روبه همه نازل در منازل قوسهای از مادات است و روح بیچاره از عالم انس و وحدت خود بعید العهد گشته

با انها

با انها قریب العهد شده انس گرفته است لهذا از جهت نظم قوام عالم کثرت در هر زمان حجة بالغه الهیه قائم است که مظهر نور روح کلی که خلیفة الله اعظم است و آدم اول است نموده میشود در صورت بشریت با اجزای خود را از ارواح نازله دیگری نماید یعنی سعدا از او آنها را اطلاع دهد از عالم انس و وحدت و قواعد خاصی را که عبارت از اسلام و دین است تعلیم نماید و در میان آنها تشریع فرماید و همچنین دشمن این روح کلی که ابلیس است و مظهر ظلمت جمیع نمایشات مانعه است از عالم اقبال از جنب تمیز خبیث از طیب باز میشود که حال در این عالم شهادت که تا قیامت باقی است اسم او شیطان است پس در هر شخص اسیری و رستی از این دو کلی هادی و مضلی موجود است که یکی اسمش عقل باز مین پیغمبر باطن است دیگری آن زشت بدکاره نفس شوم حیوانی است امدادات معنویه هرکدام از جانب سلطان خود بهرکدام از ابناء آدمی آید یکی علی الدوام بدنیا ترغیب میکند و آن دیگر بعقبی و محبت الله پس جهاد اکبر این است که فرمودند که قضینا الجهاد الاصغر و بقی

لنا الجهاد الاکبر و هو الجهاد مع النفس که فرمودند که اعدا عدوک
نفسک التی بین جنبیک پس خودی شخص عبارت از او است
و منبع شرک است چنانچه اضمحلال این خودی عالم حقیقت و مایهٔ
توحید خالص است و این جهاد چون در کمال صعب بوده حضرت سلطان
الموحدین و خلیفة الله الاکبر امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه
فرمودند ما عجبت ممن هلک کیف هلک بل العجب ممن نجا بای طریق
نجی یعنی اسباب و دواعی هلاکت آن روح بیچاره همه در کمال
شدت بروز دارند و آن روح گوسفند مغوی می‌ماند در میان
هفتاد هزار گرگ گرسنهٔ غدار درندهٔ خونخوار و اما عقل و جنود عقل
ضعیف پس اینکه کار زیاد صعب است در نجات این روح بیچاره
است مگر آنکه عنایات الهیه شامل حال او شود بموجب از توفیق
ثم الطریق بیکار از درهای توحید و رستگاران از مکاید نفس و ابلیس دست
توسل بدهد و این مرحله چون زیاد مشکل بوده است شیطان و نفس
اسیر خلیفه او است بقدر قوه می‌گذارند روح از چنگال شان
خلاص شود و مدام الهی باشد که هیکل انسان کار زمان است

لهذا

لهذا می بینی اکثر متواری اند در بوادی حیرت و ذلت و ضلالت
و سرگردانی و صراط المستقیم که همین تمسک بعروة الوثقی است خلاص
شده است اصحابش همه کم و قلیل و نادر بوده است تا زمان
رجعت سلاطین دین و مظاهر ولایت کلیه الهیه ائمه اطهار
آنوقت این کثرت جهل و اصحاب نفوس و خودپرستان
هلاک شوند و دورهٔ اولیاء و شیعیان خالص الولای می‌شود
بمنوال آن احادیث شریفه که در عبارات قوم ظاهر سطور است
و لیکن از برای خواص بموجب موت اختیاری دارا دی
همان رجعت نقد وقتشان است این تربیت که بعبارت نیاید
که اهل نفس قبول این مطلب را ندارند اینست که همیشه در ایام
ظهور طغیان و جهل اولیاء الله در قباب تربیت مختفی اند اگرچه
در میان مردم صوری ظاهر اند ولیکن چون کسی از آنها علی الواقع
خبری ندارند باین جهت مختفی اند نه آنکه در هوا اند و لعل آنها را
نمی بینند چنانچه عوام میگویند خلاصه مطلب بسیار است و تجلیات
بی پایان لهذا عنان سخن را راجع میداریم بر سر مطلب و از برای

عاقل سعید همین قدر اشارت کفایت است و از برای جاهل غبی صد هزار
بیان کافی موجب بعد و خسران است اما مقصود شرح و بیان
اجمالی دعای مبارک جبرئیلی بود که از جانب رب جلیل مأمور شد
بحسب تعلیم ربانی ذات او در میانهٔ زمین و آسمان بمظهر نبوت
مطلقه یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و محمدیون را که تسلیم کنندگان
بودند بر دین او که ای رسول اکرم از برای استخلاص ارشاد از شدائد قوس نزول
و نجات امت او و از جمیع مکاره و موانع و وصول بعالم وحدت
از کثرت و از صدمات اهل طغیان داخلیه و خارجیه بدار و درده
و طلب فریاد رسی بکن از شاه ولایت و آن مظهر سلطنت بدایت
و نهایت وجه اکرم و اسم اعظم حضرت غیب الغیوب علی ع را
که این صفت دارد که اوست هیکل ظهور عجایب و مظهر بروز
تصرفات الهیه همانکه بوجه خلوص او را ندا در وادی خواهی یافت
او را عون و یاری کننده بحسب اذن الهی بل اذن الهی
ذات آنجناب است در همهٔ شدائد و نوائب دنیا و آخرت
و در رفع و دفع کلی موانع و اغیار و حجب ظلمات قوس نزول

باطنیه

۱۲

باطنیه و ظاهریه و چون آنحضرت مظهر نبوت مطلقه کلی فی الکل
که مظهر ولایت مطلقه باطن خود را بهتر می‌شناخت از همه
آن است که فرمودند که کلی هموم و غموم دینی و دنیائی و ظاهری
و باطنی بعد از استغاثه رفع و برطرف و منجلی میشود به سبب سلطنت تو
که سلطنت الهیه است یا علی یا علی یا علی یعنی در عوالم شهادات
و ملکوتیات و جبروتیات که عوالم کلیه جسم و جسمانیات و نفس
و نفسانیات و عقل و عقلانیات است محیط بر همه عالم ابداع
و لاهوت است که تختگاه آفتاب وحدت و خلیفه الله
کبری روح کلی محمدی است صلی الله علیه و آله و سلم و در عین
همین شمس حقیقت صورت مبارکه مولی نقش ازلی منقوش است
اولیا و این سر اعظم بود در آئینهٔ سر خودشان بعین عیان دیده اند
نه به تقلید و بیان پس ای عزیز من است محبت تماشا عجب
بخواست الهی کشف قناع از وجوه این همه شواهد حقیقیه
حقیقت شد در خانه کس است یحرف بس است

محرمی کو که راز خود گویم　　پرده از روی کار بردارم

آنکه نه بر طریق معرفت است   پیش من ساده نقش دیوار است

و اما طریقه تلاوت این دعای مبارک که متضمن اسم اعظم است
بقواعدیکه از بزرگان دین و صاحبان معرفت و یقین شیعیان
خالص الولای ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
باین ذره نابود حقیر بی‌نوا محض لطف و کرم و عنایت و فضل
و احسان رسیده است نه باستحقاق کمال ازین قرار است و اذن
هم داده اند بر تحقیق از مخلصان حضرت مولی الموالی علیه الصلوة
و السلام بندگی نمایم که اول یک غسل توبه از جمیع ما کره الله
تبارک و تعالی ولیس فیه رضاه آن طالب مولی نماید بعد هر روز
علی الاستمرار و نماز صبح را عادت نماید که زود برخیزد و فریضه
دوگانه فجر را با خضوع و خشوع تمام بگذارد و بعد متوسل تام بنور ولایت
آن سلطان ولایت روی بقبله بدون تکلم و پریشانی حواس
چهارده دفعه صلوات با آیات بر پیغمبر جمیع کائنات تلاوت نماید
بعد بسم الله الرحمن الرحیم صد و ده مرتبه دعای مبارک را
قرائت فرماید بعد نیز ۱۴ دفعه صلواه مبارک را ختم نماید

وحی فات

عرض حاجات خود را بدرگاه بی نیاز اظهار نماید لکن مقصدش
نجات از مراتب جهل و وصول بدین حقیقی باشد بر طلوع
شعاع نور ولایت آنحضرت است در قلوب مؤمنین حقیقی که از خواص
اثر مبارک این نور است تمیز حقیقی در مابین حق و باطل و واقعی
و آلایش ازین نور حق را تصدیق و باطل را تکذیب از روی
مجاز و کذب است و طوطی واری نیست پس دین واقعی همین
انجلاء مرآت قلب مؤمن است از انطباع این نور اکسیر اعظم
نور ولایت علوی اگر ذره هم باشد کافی است پس کامل
کننده تن وجود انسانی این اکسیر ولایت است و تن
و این دولت و نعمت کامله از خواص این دعای مبارک است
از برای سعادت بندگانیکه موفق بصدق این تلاوت شده اند
و بنده حقیر هم در آن وقتها التماس دعا دارم که در شرایط اخوت
دینی است در میان مؤمنین وفقکم الله تعالی بهذه النعمه ان شاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

نادِ علیاً مظهر العجائب تجده عوناً لک فی النوائب

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

كُلُّ هَمٍّ وَغَمٍّ سَيَنْجَلِي بِوِلَايَتِكَ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ

حديث نورانية

بسم الله الرحمن الرحيم

فمن كفر بما فيه او شك او انكر كان كمن قال الله عز وجل فيه بل كذبوا
بما لم يحيطوا به واذ لم يهتدوا به فسيقولون هذا افك قديم
قال ابوذر الغفاري قلت يوما لسلمان الفارسي ره ما معرفة
مولانا امير المؤمنين بالنورانية قال يا جندب امض بنا اليه
عليه السلام حتى نسئله عن ذالك فليس العالم العارف
كمن يتلجلج في صدره قال فاتيناه فلم نجده فانتظرناه حتى جاء
فقال المولى عليه السلام ما جاء بكما قالا جئناك يا امير المؤمنين
نسئلك عن معرفتك بالنورانية فقال مرحبا بكما واهلا
من وليين متعاهدين لدينه لستما بمقصرين لعمري ان ذالك
لواجب على كل مؤمن ومؤمنة ثم قال عليه السلام
يا سلمان يا جندب قالا لبيك يا امير المؤمنين قال انه لا
يكمل المؤمن ايمانه حتى يعرفني كنه معرفتي بالنورانية فاذا

عرفني

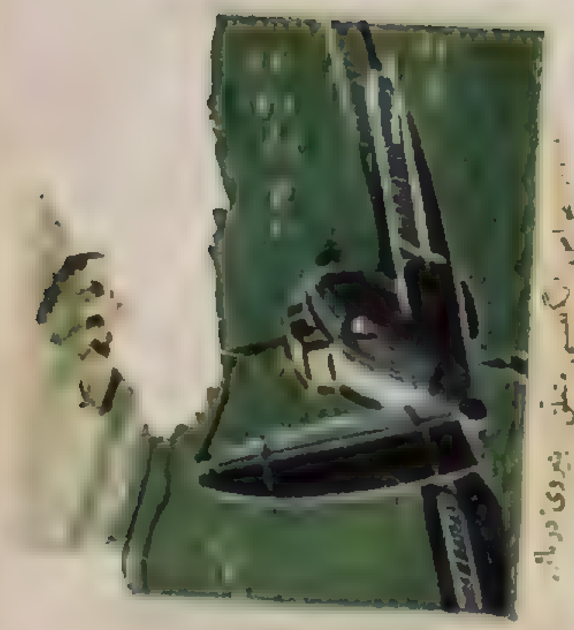

عرفني بهذه المعرفة فقد امتحن الله قلبه للايمان وشرح صدره للاسلام
وصار عارفا مستبصرا ومن قصر عن معرفة ذالك فهو شاك ومرتاب
يا سلمان يا جندب قالا لبيك يا امير المؤمنين قال معرفتي بالنورانية
معرفة الله ومعرفة الله معرفتي بالنورانية وهو الدين الخالص
الذي قال الله تعالى وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين
حنفاء ويقيموا الصلواة ويؤتوا الزكاة وذالك دين القيمة
يقول وما امروا الا بنبوة محمد صلى الله عليه وآله وسلم هو الدين
الحنفي السمح وقوله ويقيموا الصلواة فمن اقام ولايتي فقد اقام الصلواة
واقامة ولايتي صعب مستصعب لا يحتمله الا نبي مرسل او ملك مقرب
او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان فالملك اذا لم يكن مقربا لم يحتمله
والنبي اذا لم يكن مرسلا لم يحتمله والمؤمن اذا لم يكن ممتحنا لم يحتمله
قلت يا امير المؤمنين صلى الله عليك وعلى آلك وعلى عارفيك
اخبرني ما المؤمن الممتحن وما نهايته حتى اعرفه قال يا ابا عبد الله
قلت لبيك يا اخا رسول الله قال المؤمن الممتحن هو الذي لا يرد عليه
من امرنا شيء الا شرح الله صدره لقبوله ولم يشك ولم يرتب

واعلم يا ابا ذر اني عبد الله عزّ وجلّ وخليفته على عباده ولا تجعلونا اربابا فانّ الله عزّ وجلّ اعطانا اكبر واعظم ما يصفه واصفكم او يخطر على قلب احدكم فاذا عرفتمونا هكذا فانتم المؤمنون

قال سلمان يا اخا رسول الله ومن يقيم الصلاة ولايتك قال نعم تصديق ذلك قول الله تعالى واستعينوا بالصبر والصلاة وانها لكبيرة الا على الخاشعين فالصبر رسول الله والصلاة انا فقال وانها لكبيرة الا على الخاشعين ولم يقل وانهما لكبيرتان لانّ الولاية كبيرة لا يحملها الا الخاشعون وهم الشيعة المستبصرون وذلك انّ اهل المرجئة والقدرية والخوارج وغيرهم من النواصب يقرون نبوة محمد صلى الله عليه وآله وسلم وليس بينهم خلاف وهم يختلفون في ولايتي منكرون لذلك جاحدون الا القليل قال الله تعالى عمّ يتساءلون عن النبأ العظيم الذي هم فيه مختلفون وهم القليل الذي وصفهم الله تعالى في كتابه فقال تعالى وانها لكبيرة الا على الخاشعين وقال تعالى في موضع آخر من كتابه في نبوة محمد صلى الله عليه وآله وسلم وفي ولايتي فقال عزّ وجلّ وبئر معطلة وقصر مشيد فالقصر

محمد

محمد والبئر ولايتي عطلوها وجحدوها ومن لم يقرّ نبوة محمد ص ع لا تنفعه الّا بالاقرار بولايتي لانهما مقرونان وذلك انّ محمد النبي مرسل وانا امام الخلق ووصي محمد قال النبي ص انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي واولنا محمد واوسطنا محمد وآخرنا محمد فمن استكمل معرفتي فهو على الدين القيم كما قال الله تعالى ذلك الدين القيم وسأبين ذلك بعون الله وتوفيقه

يا سلمان ويا جندب قالا لبيك يا اخا رسول الله قال كنت انا ومحمد نورا واحدا من نور الله عزّ وجلّ فامر الله تبارك وتعالى ذلك النور ان يشق نصفين وقال للنصف كن محمدا وقال للنصف الآخر كن عليا فمن هذا قال رسول الله ص علي مني وانا من علي ولا يؤدي عني الا علي وقد وجه ابا بكر ببراءة الى مكة فنزل جبرئيل ع قال يا محمد ص قال لبيك يا اخي قال ان الله تبارك وتعالى يأمرك ان تؤديها انت او رجل عنك فوجهني في استرداد ابي بكر فرددته فوجد في نفسه شيئا وقال يا رسول الله انزل فيّ قرآن قال لا ولكن لا يؤدي عني الا انا او علي يا سلمان ويا جندب قالا لبيك يا اخا

رسول الله ص قال من لا يصلح لحمل صحيفة يؤديها عن رسول الله ص
كيف يصلح للامامة يا سلمان ويا جندب قالا لبيك يا اخا رسول الله ص
قال انا ورسول الله نور واحد فرسول الله محمد المصطفى وصرت
انا علي المرتضى وصار محمد ناطقا وصرت انا صامتا وانه في كل
زمان وعصر من الاعصار يكون فيه ناطق وصامت يا سلمان
يا جندب قالا لبيك يا اخا رسول الله ص قال وصار محمد ص المنذر وصرت
انا الهادي وذلك قوله تعالى انما انت منذر ولكل قوم هاد
فرسول الله المنذر وانا الهادي وضرب يده على الاخرى وقال
محمد صاحب الجنة وانا صاحب النار اقول لها خذي هذا وذري
هذا وصار محمد صاحب الرجفة وصرت انا صاحب الكرة وانا صاحب
اللوح المحفوظ والهمني الله تعالى علم ما فيه يا سلمان ويا جندب
قالا لبيك يا اخا رسول الله ص قال وصار محمد يس والقرآن الحكيم
انك لمن المرسلين على صراط مستقيم وطه ما انزلنا عليك القرآن
لتشقى وصار محمد صاحب الدلالات وصرت انا صاحب
الآيات وصار محمد خاتم النبيين وصرت انا خاتم الوصيين

والصراط

وانا الصراط المستقيم وانا النبأ العظيم الذي هم فيه مختلفون
وعليه يعرضون وعنه يسألون ولا اختلاف الا في ولايتي
وصار محمد صاحب الدعوة وصرت انا صاحب امر النبي قال
الله عز وجل يلقي الروح من امره على من يشاء من عباده روح الله
يا سلمان يا جندب قالا لبيك يا امير المؤمنين قال لقد اعطانا الله
تعالى ما هو اجل واعظم واكبر من هذا كله قالا يا امير المؤمنين ما هو قال
صلى الله عليه وعلى من عرفه لقد اعطانا ربنا عز وجل الاسم الاعظم
الذي لو شئنا خرقنا السموات والارض والجنة والنار ونعرج
به الى السماء ونهبط به الى الارض ونغرب ونشرق وننتهي به
الى العرش ونجلس عليه بين يدي ربنا ويعطينا كل شيء لتطيعنا كل
شيء في السموات والارضين والشمس والقمر والنجوم والجبال
والبحار والشجر والدواب والجنة والنار اعطانا ذلك كله
بالاسم الاعظم الذي علمنا وخصنا به ومع هذا كله ناكل ونشرب ونمشي
في الاسواق ونعمل هذه الاشياء بامر ربنا ونحن عباد الله المكرمون
الذين لا يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون جعلنا الله معصومين

مطهرين وفضلنا على كثير من عباده يا علي كلهم المؤمنين ونحن نقول
الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدينا الله
وحقت كلمة العذاب على الكافرين يعني الجاحدين بكلما اعطانا الله
من الفضل والاحسان لا يعطيه ولا يلقي الروح الا على نبي مرسل
او ملك مقرب او وصي منتجب فمن اطاع الله هداه واعطاه
الروح وبه نبيه في الناس وفوض اليه قدرته واحيى الموتى وابرء الاكمه
والاعمى والابرص وعلمه ما يكون الى يوم القيمة وسار من المشرق
الى المغرب في لحظة واحدة وعلم ما في الضمائر والقلوب وعلم
ما في السموات والارض يا سلمان يا جندب قالا لبيك يا امير المؤمنين
قال صار محمد ص الذكر الذي قال الله تعالى انا ارسلنا اليكم ذكرا
رسولا وصرت انا علي حكيم قال الله تعالى انه في ام الكتاب لدينا
لعلي حكيم وانا اعطيت القضايا والمنايا والبلايا وفصل الخطاب
وعلم القران وما هو كائن الى يوم القيمة وصار محمد مقيم الحجة
وصرت انا حجة الله جعل لي ما لم يجعله من الاولين والاخرين لا نبي
مرسل ولا ملك مقرب يا سلمان يا جندب قالا لبيك يا امير المؤمنين

قال انا

قال انا حملت نوحا في السفينة واخرجتها في اليم بامر ربي
وانا الذي اخرجت يونس من بطن الحوت بامر ربي
وانا الذي جاوزت موسى بن عمران وبني اسرائيل البحر
باذن ربي وانا اخرجت ابرهيم من النار وانا الذي اجريت
انهارها وفجرت عيونها وغرست اشجارها بامر ربي
وانا عذاب يوم الظلة وانا المنادي من مكان قريب
قد سمعه الثقلان الجن والانس وفهمه اقوام واني لاسمع
كل يوم الجبارين والمنافقين بلغاتهم وانا الخضر عالم الكليم موسى
وانا معلم سليمان بن داود ومفهمه وانا ذو القرنين يا سلمان يا جندب
قالا لبيك يا اخا رسول الله ص قال انا محمد ومحمد انا وعلي من محمد
ومحمد مني قال الله عز وجل مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان
يا سلمان يا جندب قالا لبيك يا اخا رسول الله ص قال ان ميتنا لم
يمت وغائبنا لم يغب وقتيلنا لم يقتل قال المفضل فقلت
للصادق عليه السلام قد انكر كثير من قول امير المؤمنين عليه السلام
قال فما انكر عليك فانا انبئك عنه فقلت قوله انا حملت

نوحاً في السفينة وانا اخرجت ابراهيم من النار وانا [illegible]
فقال اما قوله انا حملت نوحا في السفينة وانا اخرجت ابراهيم من النار
فانه صلوات الله عليه رده الى الامر لقوله انا امر من امر الله عز وجل
وقوله تعالى فلما جاء امرنا وفار التنور وقوله لما جاء امرنا جعلنا عاليها
سافلها وانا الباب الثاني في الذي انظر من قوله عليه السلام ان ميتنا
لم يمت فرده الى الروح وهي لم تمت لانها من روح الله ثم نرجع
الى الحديث قال يا سلمان يا جندب قالا لبيك يا امير المؤمنين ع
قال انا امير كل مؤمن ومؤمنة ممن مضى ومن بقي وقال عليه السلام
ايدت روح العظمة وانا تكلمت على لسان عيسى ابن مريم في المهد
صبيا وانا آدم وانا نوح وانا ابراهيم وانا موسى وانا عيسى وانا محمد ص
انتقل في الصور كيف شاء الله من رآني فقد رآهم ومن رآهم فقد رآني ولو
ظهرت في صورة واحدة لهلك الناس وقالوا هو لا يزال ولا يزول
ولا يتغير ونحن في الحقيقة لا نتغير وانا عبد من عبيد الله فلا تسمونا اربابا و
قولوا فينا ما شئتم فانكم لم تبلغوا من فضلنا كنه ما جعله الله لنا ولا معشار
العشر لانا آيات الله البينات ودلائله الواضحات وحجج الله

واولادهم

واسماء الله وآيات الله وروح الله ولسان الله وجنب الله وعين الله
بنا يعذب الله عباده وبنا يثيب وطهرنا واجتبانا واختصنا واصطفانا
ولو قال قائل لم وكيف وفيم لكفر واشرك لانه سبحانه قال من قائل
لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون يا سلمان ويا جندب قالا لبيك
يا امير المؤمنين قال من آمن بما قلت وصدق بما بينت وشرحت
واوضحت ونورت وبرهنت فهو مؤمن امتحن الله
قلبه للايمان وشرح صدره للاسلام وهو عارف مستبصر قد انتهى وبلغ
وكمل ومن شك وعند وجحد ووقف وتحير وارتاب فهو مقصر وناصب
يا سلمان ويا جندب قالا لبيك يا امير المؤمنين قال انا احيي واميت
وانا اخلق وارزق باذن ربي وانا انبئكم بما تأكلون وما تدخرون
في بيوتكم باذن ربي وانا بضمائر قلوبكم عالم وكذلك الائمة
من اولادي ع كلهم يعلمون ويفعلون هذا اذا ارادوا واحبوا
لانا كلنا واحد اولنا محمد واوسطنا محمد وآخرنا محمد فلا تفرقوا بيننا
فانا نظهر في اي صورة شئنا باذن الله تعالى في كل زمان ووقت
واوان ونحن اذا شئنا شاء الله واذا كرهنا كره الله الويل

کل الویل لمن انکر فضلنا وخصوصیتنا وما اعطانا ربنا لان
من انکر شیئا مما اعطانا فقد انکر قدرة الله ومشیته فینا یا سلمان
یا جندب قالا لبیک یا امیر المؤمنین قال هذه معرفتی بالنورانیة
فاذا عرفتنی بها فانه کان مستبصرا بالغا کاملا قد خاض بحرا من العلم
وارتقی اوجا من الفضل واطلع علی سر من اسرار الله تعالی ومکنون
خزائنه والحمد لله رب العالمین فقد تمت الکتاب بعون الملک
الوهاب فی غره شهر ربیع الاول هزار و سیصد و شش

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد

19

بسم الله الرحمن الرحیم

نصایح جامعه از حضرت رایض الدین ابوالمکارم مفخر فقراء
الهی و مخزن حقایق اسرار علوم لایتناهی کنز الحقایق
والدقایق ملجاء السعداء والصلحاء فرید الدهر و وحید العصر
جناب عارف علیشاه میباشد که محض جود و تفضل گو
گوشواره گوش ارباب هوش فرموده اند (۱) عقل را بنیاد
شمر (۲) اعتقاد خوب را چون گنج بی‌زوال دان (۳) بصبر بلندی
جوی (۴) رضای حق را غنیمت انگار (۵) سلاح را از علم ساز
(۶) سخاوت را پیشه کن (۷) از فقر و جهاد فخر کن (۸) از تقوی
زاد آخرت ساز (۹) از راستکاری در راستکاری شفیع انگیز
(۱۰) شادی از عبادت جوی (۱۱) سخن از شهادت گوی
(۱۲) نماز و زکات و حج و غزوه بگذار و فراموش مکن (۱۳) فرشته
و رسول و کتاب خدای را حرمت بدار (۱۴) روز مرگ پیش دل دار

(۱۵) بحکم

(۱۵) بحکم خدای عز و جل راضی باش (۱۶) دلیل راه آخرت پیغمبران را دان
(۱۷) نماینده صراط مستقیم خدا را شناس (۱۸) سخن خدای عز و جل را
امام دان (۱۹) با نیکان برادری کن (۲۰) حلال را حلال دان حرام را حرام
دان (۲۱) گر نعمت از خود رسید بحق شمر (۲۲) هر چه بنا بی مجوی
(۲۳) آنچه بدست داری باز داده پندار (۲۴) دشمن را میازار لیکن
اگر دست یابی باطلش کن (۲۵) تن را مراد مده که بسیار خواهد (۲۶) اگر
شادی جوئی رنج کش (۲۷) اگر غم خواهی کاهل باش (۲۸) خواری باید
خیانت کن (۲۹) از مردم بی معنی حذر کن (۳۰) نادان را زنده مشمر
(۳۱) صبور باش در کارها تا بمراد رسی (۳۲) خویشتن شناسی را سرمایه
بزرگ دان (۳۳) در هر کار اهل طلب کن (۳۴) از بلا بپرهیز و خود را
بر او عرضه مکن (۳۵) دانش را خوار مدار (۳۶) کم گوی کم خواب
کم خور (۳۷) بطاعت حریص باش و بدان تکیه مکن (۳۸) از معصیت
بگریز و از خدا نومید مباش (۳۹) تقوی را سپاه بی هزیمت شمر
(۴۰) و از نادان دانا نمای حذر کن (۴۱) خود را در علم از همه کمتر دان

(۴۲) بیاموز و بیاموزان (۴۳) ناشنیده مگوی (۴۴) کس را بافراط نکوهش
مکن و مستای (۴۵) آنچه بگوش شنیدی بهوش کار مبند (۴۶) راست
گوی و عیب مجوی (۴۷) راستی که بدروغ ماند مگوی (۴۸) سخنت
بیندیش و آنگاه بگوی (۴۹) خویشتن را براستی معروف کن
(۵۰) تا نپسندیت مگوی (۵۱) تا نخوانندت مرو (۵۲) نیکی کردن بمردمان
(۵۳) به بدی کردن (۵۴) چشم بخوابان (۵۵) جنگ دیگران مخر (۵۶) سخن
باندازه گوی (۵۷) بهر کس نه پسند آنچه نه پسندند مفروش
آنچه بکس نخرند (۵۸) مزن بیگناه را تا نزنندت (۵۹) مکن تا نکنندت
(۶۰) درگذار تا درگذارند (۶۱) نیکی گزین تا بدل یابی (۶۲) نیک نامی را
بجان جوی (۶۳) خطا را صواب مدار (۶۴) بلا را نتیجه هوا دان
(۶۵) از گناه لاف مزن (۶۶) و گناه بر خود مبند (۶۷) چرب زبان
باش در هر چه گوئی (۶۸) در سخن گفتن از جواب اندیش
(۶۹) باتش حسد دل را مسوز (۷۰) آنچه ننهاده بر مگیر (۷۱) کار ناکرده
را کرده مکار (۷۲) پرده پوش باش (۷۳) دل بازیچه دیو مساز

از بلا عبر

(۷۴) از بلا عبرت گیر (۷۵) از عاجز و نوکیسه وام مخواه (۷۶) هر بهونه در طلب حرمت
نو باش (۷۷) حرمت خداوندان قدیم نگاه دار (۷۸) بر زاهد که جاهل
باشد اعتقاد مکن (۷۹) آزموده را میازمای (۸۰) بر نا آزموده اعتماد
مکن (۸۱) با ناشناخته سفر مکن (۸۲) اندک خود را بهتر از بسیار
دیگران دان (۸۳) تا بتوانی نیاز خویش بر کس عرضه مکن (۸۴) چیزی
از سزاوار دریغ مدار (۸۵) امانت بگزاف مستان (۸۶) ودیعت
آشکارا باز ده (۸۷) به توانگری فخر مکن (۸۸) بکوش تا فریبنده
نباشی و فریفته نشوی (۸۹) امانت را نگاه دار تا توانگر شوی
(۹۰) یقین دان آنچه آن تست بکس ندهند (۹۱) بوده نی را بوده پندار
(۹۲) خصومت و تعصب را نجاست شمر (۹۳) زبان را از خو کردن
بدشنام صیانت کن (۹۴) عاقبت مزاح کردن وخیم شمر (۹۵) مردمان
را در پس پشت همان گوی که در پیش روی توانی گفت (۹۶) کردار
خویش پیش از گفتار دار (۹۷) بیهوده گوئی را سر همه بی آبیها دان
(۹۸) ناسپاس و بی منت را بخود راه مده (۹۹) نیازمندان را بر سر

مزن (۱۰۰) اگر دربند چیز کسانی خود را بندهٔ ایشان دار (۱۰۱) کمان

مسلمان را در حق خود خطا مکن (۱۰۲) حاجت روا را بزرگ

کار شناس (۱۰۳) نیکی خود را بمنت نهادن بزبان مبر

(۱۰۴) دوستان را بدی میاموز و در بدیاری مده (۱۰۵) جایگاه

همت مرو (۱۰۶) بغم کسان شادی مکن (۱۰۷) حق اهل بیت خود را

بشناس و بر ایشان استخفاف مکن (۱۰۸) و بنده را که فروختن

خواهد نگاه مدار (۱۰۹) کسی را که بی تو کارش بر آید مترسان

(۱۱۰) عقوبت باندازهٔ گناه کن (۱۱۱) خلق را بخویشتن امیدوار

کن (۱۱۲) بر نیکی کردن بهانه جوی باش (۱۱۳) تا پیر بنده را

پند مده (۱۱۴) در هر حال که باشی خدای با تست (۱۱۵) با سلطان

گستاخ مباش (۱۱۶) ناصر و معین در هر حال خدای را دان

(۱۱۷) در توانائی کینه مکش (۱۱۸) از زمانه و خصمی او بترس

(۱۱۹) ضعیف ترین حیلتی را قوی ترین قوتی دان (۱۲۰) کمترین

آهستگی ستوده تر از بسیار شتابی دان (۱۲۱) همنشین عاقل را

که مشفق باشد

که مشفق باشد قدر بدان (۱۲۲) مردم سبکسار را بر هیچ کس

مدار (۱۲۳) هر علم را که سودی ندارد مجوی (۱۲۴) غم با کس گوی که

آن غم از تو بتواند برد (۱۲۵) در مهمات ضعیف رای و سست

دل مباش (۱۲۶) عورتان را بر مردمان بهیچ حال استوار مدار

(۱۲۷) طعام و شراب کم خور و بده تا بخورند (۱۲۸) با خلق چنان زی

که با تو زیند (۱۲۹) آن ورز که از ورزش آن پشیمان نشوی

(۱۳۰) همه از خدا دان و سپاس از او دار (۱۳۱) بازگشت همه بدو بین

(۱۳۲) حکمت و عافیت را از حق دان که آن عطای بزرگ است

(۱۳۳) در شهوت خویشتن داری از همه وقت زیادت کن (۱۳۴) عهد

کرده را در حال رضا و سخط نیکو نگاه دار (۱۳۵) دل را بدین دانا کن

(۱۳۶) تن را بطاعت ناشکیبا کن (۱۳۷) چون جاه و مال بیابی از خویشتن

شناسان مباش (۱۳۸) چون با اهل دنیا نشینی دین را فراموش

مکن (۱۳۹) عزت و حشمت را در عدل و انصاف دان (۱۴۰) مال را

بناحق و ناجایگاه صرف مکن (۱۴۱) از عادت فرومایگان بپرهیز

۱۴۲ بوقت توانگری بزرگ همت باش ۱۴۳ بوقت درویشی
خویشتن خوار مکن ۱۴۴ در سختیها صبر را پیشه کیر ۱۴۵ وقت
راهیچ بد ام شناس ۱۴۶ اندك درد را بسیار دان ۱۴۷ از اندیشه
خور تنك مدار ۱۴۸ هر نعمتی را زوال در پی شمر ۱۴۹ هر غمی را
فرج در عقب شناس ۱۵۰ برضای خلق زنده کانی خویش
خوش کردان ۱۵۱ سخاوت براستی وعده رونق ده
۱۵۲ در سفر خوی خود را خوشتر از آن دار که در حضر ۱۵۳ دیانت
راهنکام خویش قوی دست کردان ۱۵۴ تر را درد پای
آرزوها غرق مکن ۱۵۵ بد کن با آنکه قدر نیکوئی نداند
۱۵۶ یافتن مهتری در کوشش بسیار دان ۱۵۷ با عادت بخل
مهابت مطلب ۱۵۸ دلیل راه راست علم را شناس ۱۵۹ دوستی
دلها از خاموشی و کم آزاری جوی ۱۶۰ در دلیری بوقت
هیچ زبان مدان ۱۶۱ با خیل و خویشان مدارا کن
۱۶۲ بر متکبران تکبر فریضه شمار ۱۶۳ بچشم حقارت درهیچ
کس منکر

۱۶۴ اگر نام خواهی راز زبان بیرون میار ۱۶۵ نان
بسفله و دون مده ۱۶۶ با مهمان تکلف مورز ۱۶۷ قرین بد را بخانه
راه مده ۱۶۸ به بخل و فساد فخر مکن ۱۶۹ خود را از حال خود غافل
مساز ۱۷۰ مکوی آنچه جواب نتوانی شنید ۱۷۱ تا عذرت باید
خواست جرم مکن ۱۷۲ تا نیک نبیند بسی سخن مکوی ۱۷۳ سود دو جهان
در صحبت دانایان شناس ۱۷۴ خوی نیک برای مردم دار ۱۷۵ پیغمبران
را زنده شمار ۱۷۶ لذت عمر در صحبت نیکان دان ۱۷۷ مرگ را از خدای
شمر ۱۷۸ دوزخ نقد نادانی را شمر ۱۷۹ در حوادث جز بخدای پناه مکیر
۱۸۰ میان خود با خدای راست دار که با خلق نتوانی داشت ۱۸۱ رشته
امید هرگز مکسل ۱۸۲ هر که از خود خبر ندارد از او دور باش ۱۸۳ از خود
خبر داشتن شهود جوهر اول است ۱۸۴ رحمت خدای روی بتو آرد
از او مکریز ۱۸۵ رحمت خدا مرد از نیک است ۱۸۶ مشورت همواره
بکار دار ۱۸۷ توانکری مطلق که از درویشی ایمن باشد خرسندی را
شناس ۱۸۸ تمام زیرکی را عاقبت شناس نام نه ۱۸۹ عمر در نادانی

باآخر مساز ١٩٠ برگذشته و شکسته و ریخته افسوس مخور ١٩١ محال را
بهیچ تأویل باور مکن ١٩٢ زبان بهنگام سود مدار ١٩٣ در موضع
تندی را جهل پندار ١٩٤ پای از گلیم خود درازتر مکن ١٩٥ با همه
کس باآشتی باش ١٩٦ در لافگاه منشین ١٩٧ از مال دزدیده
قسمت مستان ١٩٨ مردم بی رحمت را اهل دوستی مشمر
١٩٩ از آشنایی که معیوب باکردن قرمز و زرد موی چشم حلقه زن
باشد کرانه گیر ٢٠٠ خدمت هیچ ناسزا مکن ٢٠١ بجای نامردم
رنج مبر ٢٠٢ با اینک نادیده صحبت مدار ٢٠٣ با مردم فرومایه
منشین ٢٠٤ هرکه از ملامت نترسد از او بگریز ٢٠٥ با کودکان
تدبیر مکن ٢٠٦ با پیره زنان استوار مباش و ایشان را در
خانه راه مده ٢٠٧ مخنثان را در خانه مگذار ٢٠٨ مکابیمار
نادان را دارو مکن ٢٠٩ جوان مست را پند مده ٢١٠ در بند
دادن نادان روزگار مبر ٢١١ بنده کان را بیکبارگی بر خویشتن
نزدیک مدار ٢١٢ بر چنین کسان سخت مهربان باش ٢١٣ عیال

دیگران

دیگران مخل مکن ٢١٤ بیگناهان را از خویشتن ایمن دار
٢١٥ مزدور را بتجارت مفرست ٢١٦ بر بسیاری خواسته سر
افرازی مکن ٢١٧ از سلطان باحذر باش ٢١٨ اندک
نوازش از سلطان بسیار دان ٢١٩ با خداوند دولت
مکاوحت مکن که کم آیی ٢٢٠ بر هیچ آزرده افسوس مکن ٢٢١ در
احترام پیران خردمند مبالغه نمای ٢٢٢ ناخوانده مهمان
مرو ٢٢٣ طمع ببر و خوش بزی ٢٢٤ بزیارت نیکان زنده و مرده
برو تا نیک شوی ٢٢٥ بدان بد طعنه مزن ٢٢٦ از دوست
و دشمن نصیحت باز مگیر ٢٢٧ سنت بد مبند که روز قیامت
در دعای خلق مانی ٢٢٨ سخن بد را گوش مدار ٢٢٩ هرکه
بسال و علم از تو بیش باشد او را بزرگ شمار ٢٣٠ علم اگرچه
دور باشد بطلب ٢٣١ روزگار گذشته را امام ساز
سلامت در نگاه داشت زبان دان ٢٣٢ بر قول هر کس ٢٣٣
اعتماد مکن ٢٣٤ سخن نیک از هر کس یاد گیر ٢٣٥ آن جهان را

از جمله این جهان مفروش (٢٣٦) بندگان خدا را همان خواه که
خود را خواهی (٢٣٧) دارو به تن درستی خور (٢٣٨) از دوستی
حسود بپرهیز (٢٣٩) هر کس را کار در خور او فرمای (٢٤٠) شغل
اگرچه خورد باشد نیازموده مده (٢٤١) حاجت از حق شناس
خواه (٢٤٢) دوستان را از عیب ایشان آگاه کن (٢٤٣) از دوست
نیک جفا و خطا مگیر (٢٤٤) دوست را بوقت دولت یاد دار
(٢٤٥) دوست نادان را آب دان بر آب تکیه مکن که غرق شوی
(٢٤٦) هیچ بدی همداستان مباش (٢٤٧) راز داران خویش از دوست
و دشمن پنهان دار (٢٤٨) راز داران را بوقت خشم آزمای
(٢٤٩) چون بنزدیک سلطان روی چشم را صیانت کن (٢٥٠) مرد را
بمعاملت آزمای و پسر را او دوستی کن (٢٥١) بیم را تلخ تر از
مرگ دان (٢٥٢) ایمنی را خوشتر از زندگانی شناس
(٢٥٣) حقیقت زندگانی تندرستی را شمار (٢٥٤) بهتر از زندگانی نیک
نامی را دان (٢٥٥) بظاهر هیچ کس فریفته مشو (٢٥٦) بار خود را تا

توانی بر دیگران

توانی بر دیگران میفکن (٢٥٧) بار دیگران بکش (٢٥٨) کس را بخصومت
و جنگ وعده مده (٢٥٩) مرگ و زندگانی منفعت یکی شناس
(٢٦٠) انکار را سر همه جاهلیها شناس (٢٦١) از آسمان بزرگ تر سخن را
شناس (٢٦٢) بدترین عیبی بسیار گفتن را دان (٢٦٣) هرچه
شرف بدان پیوسته نیست آن را هیچ نام منه (٢٦٤) معلم بر حقیقت
مدان جز خدای را (٢٦٥) شناختن خدای را هم بخدا دان
(٢٦٦) شریعت را تن انگار طریقت را دل شمر حقیقت را جان
شناس (٢٦٧) معیوب را شوم دان (٢٦٨) امین بی غرض را
معین کن (٢٦٩) حزم و جزم را کاربند باش (٢٧٠) جهان را بعدل
نگاه دار (٢٧١) ملک بوزیر خدای ترس ضبط کن (٢٧٢) دشمن را
بمشورت برانداز (٢٧٣) دوست را بتواضع بنده کن (٢٧٤) راه یافت
مقصود جز صبر مدان (٢٧٥) زندگانی بی امانت را مرده شمر
(٢٧٦) لشکر بی نصیحت را لشکر مدان رعیت بی طاعت را رعیت مدان
(٢٧٨) دلبری بی سلاح را نادانی شمر (٢٧٩) آبادانی ملک خواهی بر خلق

۲۸۰ افزونی ونظام خواهی خوشنودی خلق وخالق طلب ۲۸۱ کار
بزرگ رابمردم خورد خورد دان ۲۸۲ شغل خورد رابمردم بزرگ
بزرگ کردان ۲۸۳ نیکوئی جز بجای سزا مکن ۲۸۴ دشمنی
فساد رافریضه دان ۲۸۵ سبکی رای رادیوانخوان ۲۸۶ درجوانی
معنی هنر ازصبر مدان ۲۸۷ حسد وبخل وخشم رازهر جان
وجاه ومال شمر ۲۸۸ برهمتا حسد مکن ۲۸۹ حقیر وفرومایه
رابخود راه مده ۲۹۰ بلای ناکهان جهان پرستی رادان ۲۹۱ باسلطان
قاهر مستیز ۲۹۲ صحبت باخردمند ازدار ۲۹۳ بدیم جهان دیده
کوزن ۲۹۴ درجهان کبری سلاح ازسخاوت ومدارا ساز
۲۹۵ عالم رااباد ات ببذل وعدل شمر ۲۹۶ وفا ازمردمان اصل جوی
که ازاصل خطا نکنند ۲۹۷ دل راپاک دارتابمراد رسی ۲۹۸ نام
نااهل مبر ۲۹۹ بی پاکی راه سلامت شمر ۳۰۰ برخود ثنا مکوی
۳۰۱ بثنائی که دیکران بتو کویند فخر مکن ۳۰۲ نفاق رابی علمی
دان ۳۰۳ اکر ممکن بود که قضا بکردد بتدبیر عاقلان است کار

راه تدبیررا

۳۰۴ راه تدبیر رابخلاف راه تقدیر شناس ۳۰۵ بعیوب خویش بینا باش
۳۰۶ خویشتن رابطمع معروف مکن ۳۰۷ راحت ازرنج طلب ۳۰۸ رنج را
نتیجهٔ واسایش دان ۳۰۹ شادی ازکوشش جوی ۳۱۰ توانکر
برابدام خرسنک کیر ۳۱۱ رضا دادن بفساد سرمعاصی دان ۳۱۲ هنر را
بجوانی دست آر تاعزیز شوی ۳۱۳ بلا رابصدقه دفع کن ۳۱۴ حرمت را
بهتر ازمال نکاه دار ۳۱۵ مال رامنبع حرمت دان ۳۱۶ مردم متکبر
رادیو شمر ۳۱۷ ناحق شناس رابدتر ازنستور دان ۳۱۸ ازصحبت
ناجنس بپرهیز ۳۱۹ پند دوست دانا قبول کن ۳۲۰ اززمانه عبرت
کیر ۳۲۱ مشورت بادشمن کن آنچه کوید مرو ۳۲۲ آتش هوا
بکش ۳۲۳ بسخن تلخ دشمن ازجای خویش مرو ۳۲۴ عادت نیکوی
خود مکردان ۳۲۵ ازخصم سپر میفکن ۳۲۶ درجنک بلند آواز
باش ۳۲۷ خود رامعتمد مدان تاهمه کس بتو اعتماد کنند ۳۲۸ سخن را
عزیز دار ۳۲۹ کردش ایام رابثباتی مدان ۳۳۰ اکر خواهی بهبود نکردی
لجاج مکن ۳۳۱ اکر همه خلق دشمن خود خواهی متکبر باش ۳۳۲ نیکوئی

ازخشم بپرس

خدایرا با همه کس کوی ۳۳۳ نیک و بد خویش را پنهان دار ۳۳۴ معیشت تنگ
بتوکل دفع کن ۳۳۵ دین بعلم نگاه دار ۳۳۶ اگر ظلم نخواهی با تنهائی بساز
۳۳۷ اگر ستم دوست نداری راه کوی بر گیر ۳۳۸ بندگی خواهی با شکستگان
نشین ۳۳۹ فراغ دل خواهی تن آسائی بگذار ۳۴۰ کم خصمی خواهی
بخویشتن مشغول باش ۳۴۱ خلوت دوست خواهی مال را دشمن
گیر ۳۴۲ خود را آسوده خواهی بدی مکن ۳۴۳ شر نخواهی هزل گذار در
۳۴۴ امر خدا از استخفاف بپرهیز ۳۴۵ جنگ نخواهی تحمل کن خواری
۳۴۶ در سؤال دان ۳۴۷ آزار را بهدیه از پیش گیر ۳۴۸ دعا را بهتر از
سپاه دان ۳۴۹ امید را بهتر از گنج دان ۳۵۰ در نومیدی دل
قوی دار ۳۵۱ دراز کوش که بمرگ زنده شوی ۳۵۲ کشتن را
زندگی دان ۳۵۳ هر چه دور خدا است همه را باطل دان تمت

نصایح لقمان علیه السلام است نظم آورده شده

شکر بیحد کردگار پاک را — آنکه بنموده ره با و ادراک را
این وصیتهای نیکو در جهان — هر که گیرد یاد از پیر و جوان

زیرک و دانا

زیرک و دانا شود در کائنات — دائم از آفات بد باشد در نجات
صد وصیت کرد لقمان حکیم — مر پسر را چون فرزند داشت بیم
این چنین گفت آن حکیم راز دان — ۱ ای پسر اول خدا را باز دان
تا بود کار تو دائم با نظام — ۲ باش با ترس خدا در هر مقام
۳ بعد از آن بشناس خود را ای پسر — تا بدانی سر حق را سر بسر
۴ هر چه گوئی از نصیحت با کسان — باید اول عمل کردن مدان
۵ در سخن گفتن بدان مقدار خود — ۶ قدر مردم را شناسا از نیک و بد
۷ خوش شناس خلق باش هوشیار — ۸ راز خود از مردمان پوشیده دار
۹ هر کسی را دوست مر آن بیای — تا شود نیک و بدش ظاهر ترا ای
۱۰ دوست را در حالت سود و زیان — باید البته کردن امتحان
۱۱ مردم دانا و زیرک دوست گیر — زانکه نادان ناتوان و ناگزیر
۱۲ سعی و جهد کارهای خیر کن — ۱۳ هر کجا باشی بخود تدبیر کن
۱۴ چون کنی تدبیر کار در جهان — مردم دانا طلب از بهر آن
۱۵ دوستان را حرمت و عزت بدار — ۱۶ خدمت ایشان تو واجب میگذار

کی

١٧ جز خدا از هیچ جا حاجت مخواه — تا بر آید حاجتت بی اشتباه

١٨ در جوانی راست کن ای نیک نام — کار هر دو عالمت والسلام

١٩ باش نیکوخواه خلق از جان و دل — ٢٠ پیشه کن خلق و سخا و متصل

٢١ پس در آموز از بهر فرزند خویش — علم دین را با ادب از جمله پیش

٢٢ دل منه با چیز مردم زینهار — ٢٣ تا نیاموزی مشو استاد کار

٢٤ از پدر استاد خود را بر شمار — ٢٥ دور باش از مفسدان روزگار

٢٦ بعد از آن آموز تیر انداختن — ٢٧ پس سواری کردن اندر تاختن ٢٨

٢٩ پس مجو هرگز ز بد اصلان وفا — ٣٠ تا نبینی سستی مشو در کارها

٣١ در جهان با نیکان باش یار — ٣٢ جامه و تن از نجاست پاک دار

٣٣ ضبط کن دین و درم جاوید را — از برای این جهان و آن جهان

٣٤ با زنان با کودکان کم گوی راز — پس بدان دانش کار کن ای سرفراز

٣٥ خرج کن مقدار دخل خویش را — تا بود کارت همیشه با صفا

٣٦ کار از هر کس بقدر طاقتش — خواه اگر خواهی که داری حرمتش

٣٧ چون رسی در خانه‌های مردمان — پس نگه دار از زنان چشم و زبان

روز چون

٢٨

٣٩ روز چون گوئی سخن هر سو نگر — ٤٠ ور نه بس گوئی بگو آهسته تر

٤١ کار با فردا میفکن ای عزیز — ٤٢ کار ناکرده مدان چون کرده نیز

٤٣ کفش چون خواهی کنی در پای خویش — باید اول کرد پای راست پیش

٤٤ عادت خود ساز کم خوردن مدام — ٤٥ باز کم گفتن که گردی نیک نام

٤٦ هم مدار ای مرد عاقل در جهان — هرگز امید هیچ از ناکسان

٤٧ هر چه نپسندی بخود ای نوجوان — هم چنان نپسند با دیگر کسان

٤٨ هم مساز ای عاقل فرخنده رای — دیگری در خانهٔ خود کدخدای

٤٩ هر چه بینی یک نظر در روزگار — زود مشو بهر یقین ای مرد کار

٥٠ هر کجا آید برون عیب از کسان — زینهار آنجا مشو هم صحبتان

٥١ هم مکن تا می توانی ای جوان — چیز خود آمیز با چیز کسان

٥٢ هم مکن با گفت زن ای نوجوان — ٥٣ هم میاور غیبتی از مردمان

٥٤ چون سخن گویند مردم گوش دار — ٥٥ خویش را در پیش مردم بر مخوار

٥٦ مال خود منما بخلق از هیچ چیز — ٥٧ کم کن از جنگ و ستیز باد نیز

٥٨ هم مکن ای عاقل نیکو نژاد — بر زنان و مهر ایشان اعتماد

هر که او را آزمودی در جهان — جز به نیکویی مبر او را گمان
هم مشو بیگانه از خویشان خود — هم مخور بر خوان مردم نان خود
کینه با مردم مکن ای هوشیار — ناشمرده هم مبر چیزی بکار
از برای کار حاکم کن شتاب — هم مخواب اندر طلوع آفتاب
شو هر چیز نجوی کنند آغاز جنگ — نه میانجی کن در آنجا نزد رنگ
از پدر و از مادرت عزت بدار — پس جوانی را غنیمت می شمار
هر که او نشناخت حق را اینجهان — از وی امید بهی هرگز مدان
میکن اندر کارها تدبیرها — پس مکن نومیدی در اندیشها
کارها با صبر و با تدبیر کن — در محل خشم کمتر گو سخن
خلق را کم کن ستایش رو برو — هم سخن با مست و دیوانه مگو
پیش از پیران مرو هرگز براه — شب برهنه بر مخیز از جایگاه
خدمت مهمان بواجب کن ادا — پس رعایت کن وسط در کارها
ور نخواهی رفت جائی بیگمان — با بدان آن راهم نیاری بر زبان
هم مکن ای نوجوان پاک دین — آب بینی را بروی آستین

ازبرای حاصل

از برای حاصل سود و زیان — آبروی خود مبر تا می توان
وعده چون کردی وفا کن بیخلاف — خلق را بر خود مترسان بر گزاف
از برای دینی نا پایدار — محنت و اندوه بی حد بر مدار
کبر را بگذار نیکو خوی باش — از میان فتنه هم یکسوی باش
خویش را در هر کجا بشناس جا — در میان حرف مردم بر میا
دشمنی مردمان بر خود مگیر — از برای خویش فال بد مگیر
بر سر زانو منه سر کان خطاست — هم مکن عادت دروغ با شر است
تا توانی هرگز نباشی بی درم — خالی از انگشتری و کار درهم
در جنابت مکن تو سر را نو — دست را لایش هم مگیر و مرو
مکن هیچگه میان دو زن — شانه زن بر ریش خویش مزن
تو مکن عیب کس دروغ مگو — دل خود را ز بغض و کینه بشو
بر سر پای ایستاده مشاش — از سه شنبه تو ریش و سر متراش
چهارشنبه مگیر تو ناخن — روز آدینه نیز نوره مکن
خانه خود شب مکن جاروب — کشتن از دم چراغ نبود خوب

این همه مایهٔ فلاکت دان — مایهٔ درد و رنج و محنت دان
آب از کوزهٔ شکسته مخور — آش در ظرف بند بسته مخور
هیچ نکبت چو غمازی نیست — با کلام خدا بازی نیست
پیش و پس از طعام دست بشوی — چونکه خوردی طعام شکر بگوی
جمله اینها برای محجوبه — ز عالم نور گشته مشهوده

شروع نصایح مولانا جناب رضی الدین که خود
آنحضرت در صفحهٔ بیان مندرج و ثبت فرموده اند اکنون
قلمی میشود فقرهٔ اول عقل را بنیاد شمر چون عقل را
دو جهت است بجهتی بنیاد دنیا و عالم فساد بسته باوست
و بجهتی بنیاد آخرت و عالم سرور بسته باوست از علایم هر یک
غلبهٔ اشتغال بلوازم اوست پس باید گمان نکند هر کس عقل
خویش را بنیاد صلاح از جهه آنکه کسیکه صاحب این عقل است
حالتی باو روی نماید که جمیع لذاید دنیا را الم و عذاب میداند
چنانچه از علایم جهه اول لذت بردن است از لذاید دنیا

فقرهٔ دویم اعتقاد خوب دار الخ بدانکه اعتقاد خوب نمیشود مگر
بالقاء و انهاء شخص کامل بقلب کسیکه از همه جهه امر خود را بتسلیم
او کرده باشد پس باید کسیکه مستفیض باین فیض نشده است خود را
صاحب اعتقاد صحیح نداند فقرهٔ سیم بصبر بلندی جوی بجهه
آنکه علو مقام حاصل نمیشود مگر بعد از رفع پرده های ظلمانی
و پرده های ظلمانی را رفع و برطرف نمیکنند مگر صبر و تحمل مشقات
دنیا فقرهٔ چهارم رضای حق را غنیمت انگار یعنی هر گاه این
حال را در خود مشاهده کردی که بجمیع آنچه از حق بتو میرسد
یک خوشنودی در همه هست بیکدیگر و رت این حال را غنیمت
شمر و مستدام دار که علامت رضای حق است از تو فقرهٔ
پنجم سلاح از علم ساز یعنی طورها بگیر که با آنها طرد و
دفع اعادی معنویه و ابالسهٔ انسیه و جنیه کرده میشود
یاد بگیر و کار بند که غالب گردی و الا اگر علم اینها را
ندانسته باشی حکماً مغلوب خواهی شد هر که باشی

فقرهٔ ششم سخاوت را پیشه کن چون اکثر از مهالک تولید
میشود از صفت بخل و اکثر از اخلاق الهیه پیدا میشود از
وسعت قلبیه و قوّت سخاوت لهذا فرموده در این کلمهٔ تامّه
که پیشه کن یعنی صفت خود قرار بده و در هیچ حال خود را از او
خالی مکذار بجهة آنکه جمیع آن اشخاصیکه خالی از این صفت اند
صید ابلیس کردیده اند فقرهٔ هفتم از فقر و جهاد فخر کن یعنی
از نداری مال دنیا و جهاد و جدّ و جهد در تحمّل مشاق که از نداری
تولید میشود فخر بکن بر آنهائیکه دارائی مال دنیا را طالب اند از همین
معنی فرموده اند حضرت رسالت صلعم که الفقر فخری حالا اینجان مشهور شده است
که اصحاب طبیعت غزل خواندن یا به پارهٔ حالات مهلکه مشغول
شدن را فقر نام نهاده اند و در لسان هم فخر میکنند با شخاصیکه
چنین نیستند اشهد بالله العظیم هر صنف از بنی نوع انسان
که باشد بهتر از این طایفه اند که خود را به دروغ و اشتباه درویش
یا فقیر می دانند و امر را بکمال استحکام ابلیس بر آنها مشتبه
کرده س

کرده است فقرهٔ هشتم از تقوی زاد آخرت ساز تقوی یعنی خود
باز داشتن از چیزهائیکه فایدهٔ معنویه بتو ندارد و این نمیشود مگر بعلم
طریقت و علم طریقت را نمی دانند هم کسی مگر آنکه سالهای متمادی بجهد تمام
خدمت رئیس طریقت را نماید و بتدریج نکات خفیه را یاد بگیرد حال
در این زمره کار ابلیس بسیار پیشرفته کرده است بی خدمت و بی مصاحبت خود را
منسوب به بزرگی می سازند که بلی من بفلان کس رسیده ام بنای اضلال
و بدنام کردن طریقت می گذارند و همین حالت کمال دشمنی است با بزرگان دین
بد روغ و بلفظ خود را دوست آنها بنظر مردم میدهند فقرهٔ نهم از راستکاری
در رستکاری شفیع اکبر یعنی شفیع خلاصی خود از ظلمات مهالک بی شمار
دنیا صدق خود را قرار بده که اکر بصدق دامن بکیر ذدی بخلاص شدن
هر آینه همین ترا خلاص میکند بسبب ان الله یحب الصادقین همینکه خدا او
کسی را دوست داشت از دوستان خود کسی یاور رساینده همره و خضر او
میکند فقرهٔ دهم شادی از عبادت جوی یعنی ای سالک صاحب صدق
خود را از اطاعت و عبادت فارغ مکن بجهة آنکه هر عبادت را نوری است

ولازمهٔ هر نوری سروری همینکه غفلت کردی هر آینه ظلمت خواهد آمد ولازمهٔ
او غمومیست که میکاهانند جوهرهٔ روح بدانکه مراد از عبادت عبادت
اهل عادت نیست بجهه آنکه عبادت اهل عادت عبادت نیست که سهل است
از جمله معتادات و رانندهٔ باسفل است بفهم و تدبر کن که چنین است
کلمهٔ تامهٔ یازدهم سخن از شهادت گوی   در این فقره دو معنی است
و هر دو مراد است یکی یعنی تکلم که میکنی بمعارف الهیه اگر در شهود خود
دیده بگو و الا اسرار او نیست تکلم بتو دوم آنکه یعنی گفتگوها در دید
کردن است با شهادت و کشف و انکشاف و بغیر از او سخن بیجا است
فقرهٔ دوازدهم حج و غزوه بگذار و فراموش مکن یعنی هرچه
مستغرق سلوک باشی و اما از این چهار فراموش مکن و عظم مرتبه
۱۳
این چهار را بدان   فقرهٔ سیزدهم فرشته و رسول و کتاب
خدای را حرمت بدار بجهه آنکه آنها مظاهر انوار و حیثیت اند
که مجسّد و متقشر اند پس حرمت لازم است فقرهٔ چهاردهم
روزمرگی پیشه دل دار   بدانکه این فقره برای کسی است که سالک
باشد

باشد و هنوز بجذبه نرسیده باشد برای آنکه صاحب جذبه همین
حالت بوجه احسن دارد اما فواید آن برای سالک بسیار است از جمله
آنکه همینکه این حالت را بخود بست بالآخره سجیه بر گردد که سبب تام
قطع علایق است فقرهٔ پانزدهم بحکم خدای عزوجل راضی باش
یعنی بخوشنودی و شوق تن بر بار احکام بر و بدون کسالت
تا منجر بجذبه گردد فقرهٔ شانزدهم دلیل راه آخرت پیغمبران
را دان بجهه آنکه بالاصاله این منصب عالی برای آنها است و
آنانیکه فنا در ایشان شدند بالتبع این منصب بر اینها داده میشود
فقرهٔ هفدهم نماینده صراط المستقیم خدا را شناس بجهه آنکه
صراط المستقیم انسان کامل است و تألیف با و شناسانندهٔ او
خدا است و نیز بجهه اینکه او عالم است بقبول جزئیت او از آن
که در هر عصر او ظاهر است اقل قلیل او را می شناسند فقرهٔ
هیجدهم سخن خدای عز و جل را امام دان بدانکه کلمهٔ تامهٔ
کاملهٔ الهی همان ولی عصر است و او امام است کسیکه او را شناسد

در میتة جاهلیت واقع است فقرهٔ نوزدهم با نیکان برادری کن
بدانکه نیکان منحصر بهمان اشخاص است که خداوند ولیّ عصر را
بعنایت خود بآنها شناسانیده و بتسلیم باو و بسلوک افتاده اند
و بغیر از اینها همه ذریهٔ شیاطین واقع اند هر که باشد فافهم فقرهٔ
بیستم حلال را حلال دان و حرام را حرام یعنی آنچه در اوّل سلوک
که شرط اوّل است یاد گرفتی از حلال بودن چیزی و حرام بودن
شیئی مستقیم باش در آنها و قدم را در آنها راسخ نما فقرهٔ بیست و یکم
گریختن از خود رسیدن بجوشش است وقتی میشود که بعین الیقین
خودی خود را منشأ همه پردهها مشاهده نماید آنوقت بعزم و جزم تمام
در خرابی وجود خود با کمال عزم جدّ و جهد نماید و بهمت و
قوّهٔ او موفق بافنای خود در محبّت او البته خواهد گشت و این
نمیشود مگر بعد از جذبهٔ صالحه والسلام فقرهٔ بیست و دوم
هرچه نیابی مجوی یعنی آنحالاتی که از برای صاحب حالات
مقرر است اگر بالفعل برای تو نرسیده است در بند او مباش

وخود را معطل از اشتغال خود

وخود را معطل از اشتغال خود مکن بجهة آنکه آنحالات از اجزای
عبادات باید نازل شود و اختیار او در دست کسی نیست مگر خداوند
و امّا اگر لوازم و علامات رسیدن حالتی در خود دیدی البته بکوش
تا برسد والسلام فقرهٔ بیست سیّم آنچه در دست داری از دست
بنداز یعنی آنحالتی که داری خواهد رفت و حالت بهتر از آن
خواهد آمد برای سالک با جدّ و صاحب شوق فقرهٔ
بیست و چهارم دشمن را مبازار اگر دست یابی باطلش کن
یعنی سالک بی جذبه باید با نفس مدارا بکند زیاد او را
ریاضت شاق ندهد که بار را می اندازد ولیکن اگر دست
و قوّه یافتی که اشاره بجذبه است باطل و فانیش کن تا زنده
ابدی گردی فقرهٔ بیست و پنجم تن را مرده مده که بسیار خواهد
تن یعنی طبیعت همینکه بنا را بآن گذاردی که با تأثر طبیعت مایل
باشی کار بر تو در سلوک دشوار میشود بجهة آنکه آن طبیعت
شجرهٔ خبیثه ست با عمال و افعال ناشایست زود ریشه های

محکم میدواند در کالبد وجود همینکه او را مدد ندادی زود خشک
میشود بخشک شدن او شجره طیبه که درخت عقل است
مجرد است از غواشی بار آور میشود فقره بیست و ششم اگر
شادی جوئی رنج کش بجهه آنکه سرور دین فرموده اند
که حفت الجنة بالمکاره یعنی پر است بهشت از مکاره دنیا
یعنی مکاره دنیائیه صورت باطنشان همه حور و غلمان
و سایر نعمتهای خبر داده شده است فقره بیست و هفتم اگر
غم خواهی کاهل باش یعنی اگر غموم و آلام معنویه خواهی در
تحمل به مشاق سهل انکار باش و بزیر بار آنها مرو و تو وقت
لابد مشغول بشهوات دنیا خواهی شد که فرموده اند حفت
النیران بالشهوات یعنی پر است جهنم از لذاید دنیا یعنی صورت
باطنیه و حقیقت لذاید موهومه دنیا نار و مار و تابوت و سایر
آلام است که اهل شهود خبر داده اند فقره بیست و هشتم خواری بایک
خیانت کن چون سالک وقتی بمقامی میرسد پاره نمایشات را باو بر

امانت می نمایند

۳۴

امانت می نمایند که باید بنا اهل ابراز نکنند همینکه ابراز کرد و خیانت نمود
از عزت سلوک می افتد و ذلیل معنوی می گردد چه از سلوک افتادن
بدترین خواریها است این است که دیده شده است بعضی که بهوا و
هوس اولا متسلک شده اند و پاره نمایشات را دیده اند در حجاب
اکثر اوقات بذکر آنها بی موقع مشغول میشوند و از برای سامعین
کراهت از آنها حاصل میشود فقره بیست و نهم از مردم بی معنی
حذر کن مردم بی معنی آنها هستند که محبت ولایت عصر را ندارند
بجهه آنکه معنی و روح همه از سلوک و دید و شهود و انسانیت و انسا
محبت انسان کامل یا محبت محب انسان کامل یا محبت محب محب
انسان کامل است و هلم جرا اما بشرط وجود بشری ظاهری و
عصر نیست انهم فقره سیم نادان را زنده مشمر یعنی نور بکه در
عالم انوار اسم او علم است به لبه هر کس وارد نشده است او در معنی
و در حقیقت مرده است چه مبرهن است در نزد اهل الله که
حیات عبارت از علم است و علم عبارت از حیات و اما این علم

که نور بیست که میگشاید بقلب آنکه خداوند او را دوست دارد و امّا علوم
رسمی و قالبی که اهل جهل اسم آنها را علم گذارده اند از باب بر عکس نهند نام
زنگی کافور است که اکثر اصناف خلق بیچاره را همین علم راه زن شده است
که دیگر محال شده است در حقّ اینها که راه راست را پیدا کنند چنانچه
مشاهد و محسوس است از علما این زمان فقرهٔ سی و یکم صبور باش
در کارها تا بمراد برسی بدانکه صبر اسم یک نور است از انوار
الهیه بوقت خود بسالک صادق فرود می آید این ارشاد و امر
بسالک است همینکه صبر آمد در قلب تو نازل شد بسیار نعمت آن
صبر را که صبور باش اشاره باوست همینکه او را بمقام کمال رسانید
بمراد که فنای خودی خود است خواهی رسید فقرهٔ سی و دوم
خویشتن شناسی را سرمایهٔ بزرگ دان چون وقتی ملبّس
که سالک صادق بجلوهٔ نورانیت پیر خود میرسد بچشم دل
دید این جلوهٔ نورانیت عبارت از خودشناسی است بجهه
آنکه خودی و ذات همه عکوسات مرآتیه در مرآت امکان عبارت

از وجود کامل

از وجود کامل عصر است همینکه یکی از این عکوسات از او بر خوردار شد
مرآتیهٔ عکسیت او فانی و باز آن رای باقی خواهد بود بالجمله از برای سالک
موفّق باین جلوه این جلوه سرمایهٔ بزرگ است هر چه قوّه توجه باین
نورانیت بیشتر حقایق و معارف شهودیه از قلب آن کامل بقلب
این سالک زیادتر خواهد نازل شد فقرهٔ سی و سیم در هر کار
اهل طلب کن بدانکه طالب کاری معلوم است از زشت و زیبائی
آن کار او لابی خبر است پس کسیرا باید طلب نماید که صحت آن کار را
آگاه شده است این در عموم نسبت واضح است و امّا در سالک
چون نادر اتفاق می افتد سالک از اوّل سلوک تا آخر همه جزئیات
اشتغالات و افعال خود را مشافهةً از پیر خود بپرسد و برسد
لهذا باید افعالیکه منتشر است در عموم اهل صلاح هر کار را اهلش
پیدا نماید و بپرسد فقرهٔ سی و چهارم از بلا بپرهیز و خود را
بر او عرضه مکن چون سالک صاحب عقل باشد باید از بلا و
شدایدیکه در حدّ حوصلهٔ او نیست دوری نماید تا وقتیکه حدّ

در رسد همانکه رسید بلوا از جان و دل باید خریدار شود که البلاء للولاء
که بقدر ولایت و محبت او بلا را با او خواهند داد و قوت علیت او هم
از اثر جذبه قوت خواهد یافت فقره سی و پنجم دانش را خوار مدار
یعنی بعد از آنکه بجذبه رسیدی و شور و شوق تو زیاد شد دانش
های عقل سلیم را خوار مدار و صاحبان او را اکرام و فروتنی نما و مست
و غرور جذبه مشو فقره سی و ششم کم گوی و کم خسب و کم خور
این خود واضح است که کثرت این سه صفات زیان بجذبه میرساند
و ضررهای کلی بی شمار بسلوک می آرند که خود این سه از جمله
مهلکات عامه است که بجا برسد بر خواص فقره سی و هفتم
بطاعت حریص باش و بر آن تکیه مکن اگر از اهل طاعت
عادتیست این خود واضح است که مداومت زیاد بوصف آنکه
تکیه بر او نکند بالاخره منجر بسعادت سلوک میشود و اگر از
اهل طاعت خالص است که طاعت پیر همان طاعت خالص است
این التسم باید بطریق اولی حریص باشد باز بشرط آنکه تکیه
بر آن نکند

بر آن نکند بلکه باید منظور او از طاعت نظر و همت او باشد که یک
نظر از پیر به از صد چله عبارت از این است اول مثنوی از
اینجا نوشته میشود که در وصف حضرت پیر انشاء گردید

شهریار کشور جان بود راز	شهسوار شهر ایمان بود راز
راز آن خورشید اوج معرفت	راز آن سباح بحر مکرمت
راز آن سر حلقه اصحاب دل	راز آن در عالم وحدت وحید
راز خوش آن میر اقلیم صفا	راز خوش آن بدر اوج اصطفا
کیست هادی در طریقت راز راز	بود [illegible] در حقیقت راز راز
مشرق خورشید عزت روی او	مطلع صبح سعادت کوی او
قطب عز و افتخار عز و جاه	آن بلند آوازه عالم پناه
سینه ها از عکس نورش پر بها	غوث اعظم بود و قطب اولیا
مفخر ملت ضیاء شرع و دین	جان پاکش منبع صدق و یقین
سالکان را علمش استاد آمده	مفخر ابدال و اوتاد آمده
قشریان بیگانه اند از کوی او	مغز اسرار است گفتگوی او

او امیر کشور کشف و عیان | دار ملک عشق را صاحبقران
گلبنی از باغ صدر انبیاء | سید فرزند تاج اولیاء
شمس ملت آسمان سروری | گوهر پاکش ز بحر حیدری
بیخودانش رهنمای ارجمند | آسمان فقر را چون انجم اند
سالکان ملک روحانی همه | محرم اسرار سبحانی همه
دیو جهل از پرتو نورش نهان | خود شهاب ثاقب آمد نور آن
دیده بینای او پر نور عشق | چون کلیم الله شد بر طور عشق
نوش داروی دل هر دردمند | قدر او چون همت او کس بلند
از جمال او بچشم عاشقان | جنت المأوی سراسر شد جهان
از می وحدت لبالب جام او | در فضای لامکان آرام او
پاکباز کوی وحدت جان او | آیت صدق و صفا در شان او
سیر اسرارش در طریقت یافته | سر او حی از حقیقت یافته
شیخ هفت اقلیم قطب اولیاء | واصل حضرت ندیم کبریا
چونکه حق را گشت مرآت کمال | وصف قدرش هست بیرون از مقال

سفت نتوان این

سفت نتوان این در یا سفته را | در دعا پس ختم آرم گفته را
بر محبش ظل او ممدود باد | دوستش را عاقبت محمود باد
پر مدام از وی بود پیمانه اش | شاهدش باد از رخ جانانه اش
چون دمش آمد نظیر ذوالفقار | باد خصمش ساکن دار البوار
چونکه پیروز کرد از خود بنده را | کرد واصل این خسرو وامانده را
زین سبب اعجوبه گشتم در جهان | بلکه من خود او شدم اندر عیان

فقره سی و هشتم از معصیت بگریز و از خدا نومید مباش وجودک ذنب لا یقاس به ذنب وجود امکانی شخص منبع جمیع معاصی است بلکه معاصی همه مانند سایه اوست و همانکه آن درخت را انداخت سایه او هم برطرف میشود چون سالک بنای گریختن از خود را شیوه مرضیه خود قرار داد بتوفیق حق ما دامیکه گریختن بمنتها نرسیده است باید نا امید نباشد از محو انیت او و از غفران گناه او معنی حقیقی همین است فقره سی و نهم تقوی را سپاه بی هزیمت شمر چون سالک بوصف سلوک سلطان است در اقلیم

وجود خود واگر تقوی نداشته باشد سلطانی لشکرها اند که زود
سلطان وادی ظلمت و ابلیس و هوا و هوس او را مغلوب و از عبید خود
میگردانند اگر او را تقوی که عبارت از پرهیز از دشمنان و یا شناسا
پیر مرشد او باشد اینست که در تذکره ها خوجه اصرارها کرده اند از
دوری از منکرین ایشان فقره چهلم ازباد ازدانا ماخذ کن مراد
اینجا ازباد از دانا اشخاصی هستند معارف عرفان را از کتاب یا از
السنه فرا میگیرند از جهة اشتباه خلق بجهة آنکه دانا بحقیقة آنست
که علم خود را دریافت نموده باشد از ولی عصر بمحبت و فنا در او و
بغیر از این هر که باشد علم و تکلمات او همه طوطی وار نسبت و از روی
تقلید و شک و ظن است بلکه اقرارهای او همه بخدا و نبی و ولی
و جنت و نار در حکم انکار است فایده بحال او ندارد و از اهل باطل
محسوب است فقره چهل و یکم خود را در علم از همه کمتر دان چه
اگر خود را مساوی و یا برتر داشت ترقی از برای او نخواهد بود بلکه
همینکه سالک را نور علم باشد نموده از وجود او را خاک عفالص میکنند

٢ حاصل شود
٣ مغلوب نمیشود

و نور علم

و نور علم مثل آفتاب حقایق و معارف را در او می رویاند و لکن تا بوقت کل
و یا حین و سنابل برسد آفات زیاد دارد پس باید این حال خاکساری را
از خود جدا نکند همینکه خود را چنین دانست یک آفت داخل میشود و یا
بعضی از بذر حقایق او را فاسد کرده اشاره بر این است حکایت طور و
موسی و امر باوردن خبر یک بدتر و بیشتر از خود فقره چهل دوم بیاموز
و بیاموزان یعنی مسترشد شو و مستفیض اوّلاً تا مفیض گردی
اشارت بر آن است که عالی همت باش فقره چهل سیم ناشنیده مگوی
مزغ فالله طال لسانه یعنی ای سالک تا بمقام اقتباس از لوح محفوظ و الهام
نرسیده معارف را بمحض ذوق و سلوک و صفای خاطر مگو اینست که
فرموده اند جمیع آفات و بلیات که بخلق عالم میرسد از عفونت تکلمات
اشخاصیست که قابلیت آن ندارند که از خالق بگیرند و بخلق بدهند
با وجود عدم این لیاقت مشغول ریاست دینیه میشوند ویل لهم ثم ویل
لهم و ذلک هو الخسران المبین فقره چهل چهارم کسر را با فراط
مستای و تنا مگوی بدانکه اصل نکوهش برای اهلش ممدوح است و لکن

افراط و تفریط دارد هر دو باید حذر نمود این دو میان اهل سلوک و اهل
ایمان است نسبت بهمه یکی سالکی که در مرتبهٔ اول است در موقع اکر
ثنا کوید مرتبهٔ ثانیه را بسیار صواب است و اکر سالک شود تفریط کرده است
و نصیحت حق او کرده است که کناه و تقصیر است و اکر ستایش مرتبهٔ
ثالث بر او بکوید افراط کرده است این هم مذموم است و علی هذا القیاس
لیکن در این کلمه اشارت بر حفظ مراتب است بعد از تحقیق مرتبه.
فقرهٔ چهل پنجم آنچه بکوش شنیدی بهوش کار بند یعنی آن
فواید علمیه و عملیه که در ره اندر تو بر احق پیر بر تو کفته است و
شنیده بهوش کار بند یعنی نصب العین خود کن که یک کلمه از او مواقع
بسیار دارد چه از پیر القاء کلی است و از سالک کار بردن در جزئیات
فقرهٔ چهل ششم راست کوی و عیب مجوی در حضرت پیر قولاً و فعلاً
براستی باش و عیبکه ظاهراً از او بنظر تو آید آنها را مجوی بجهت آنکه در آنها
عیب نیست تا بجوئی بیابی بدانکه جمیع احکام و نصایح و اوامر و نواهی
همه بسلاک است در معنی اما غیر سلاک از فرقه ابالسه و عوام عکس

آنها بر آنها افاده

آنها بر آنها افاده مثل این مثل شاه بازی اطفال است یا شاه تحقیقی که اطفال
شنیده اند از پدر و مادر که شاهی هست و او را وزیری فلان نام و مستوفی
و وکیل و غیر ذلک و هر یکی را شغلی و آدابی و رفتاری لهذا جمع میشوند
بیک جا اسم میکذارند و مشغول افعال و احکام آنها میشوند تا ساعتی چند
بعد همان صورت چون باطل بود محو میشود رجوع میکنند بمنزلهای خود که
ایمان مستوع اشارت بر این مثل است فقرهٔ چهل هفتم راست که
بدروغ ماند مکوی این کلمهٔ حکمت اشاره است بر آنکه سالک عجایب و
غرایب راه را بعین بصیرت احیانا مشاهده میکند باید بنا اهل نکوید چه
اهل حس را خبر از عالم معانی که در ره کذر انسان واقع اند نیست حمل
بدروغ یا بشیادی و تذویر می نمایند و در عموم نسبت هم چنین است
در میان انسان صورتا زکه ظاهر این حکم و مواعظ را آنها هم یاد بکیرند
در حال ایشان بسیار نافع است چه در باطن و در عالم ثابت آنچه هست
از حقایق الهیه در ظاهر هم صورتا و مرأی و قدر نمایش است
بوجه سرابیکه نماینده آن سراب را ابلیس موکل است از اینجاست که اهل

باطل واهل حق در اکثر از نمایشات راه ظاهر اشتر کنند ولیکن فرق

در معنی آنست که او عکس شیئی را وظل او را دیده است واین اصل وخود شیئی را

اینست که حضرت رسالت صلعم میفرمودند که اللهم ارنی الاشیاء کما هی یعنی

بنما بمن اشیا را چنانچه در واقع هستند وکرامت هم از اینجاست که در

میان اهل حق وباطل مشترک است که آنچه او مینماید همه جلوات حق است

وآنچه اهل باطل مینمایند که در صورت مشترک است همه از جلوات

نفس وابلیس است که بوقلمون حقیقی وخیالی وسرابی که میگویند این

دو تا است لهذا اکثر از عوام وبی نصیبان از شناختن اهل حق با این

اباالسنت بجهة دیدن بعضی از کرامات واهیه میگروند وباملحق

میشوند وآنچه فقیر تا حال دیده ام همه از این نوعها بودند وهستند

که فطرت اصلیه شان هم باین جهة باطل شده است دیگر محال است

بجستجوی راه حق بیافتند ابدا صفت انصاف در آنها باقی نمانده است

اینست وقتی اگر باینها ملاقات نمایم بغیر از سکوت دیگر چاره ندارم

واگر بگویم وحکایت نمایم از علامات سلوک وطی راه چون ندیده اند هم را

دروغ بیندازند

دروغ بیندارند وعداوت وبغضشان زیاد میشود لهذا همین کلمه حکمت را

از جمله شیوه های خود قرار داده ام فقره چهل هشتم سخنت ببیند بیش واگاه

بگوی مثلا اگر دیدی نفع بحال سامع دارد یا بعد نفع برا و مترتب میشود

بگو ودر وقت گفتن ببیند بیش تا بعبارت احسن ادا بکنی چون اکثر اوقات

میشود شخص را معنائی میرسد خواهد او را بصورت بیرون بیاورد

از معنائی دیگری میرسد وپشیمان میشود لهذا لازم است که انسان با تامل

باشد در ادای کلام ولکن سخن اهل حال وسلوک همان حال جدید اوست

اگر بخواهد آن نور که اسم او جان است بدیگری ابراز کند این سخن گفتن او

شرط این باشد با شرط اهل سخن ظاهری یکیست چنانچه مکرر گفته ام که

اشتراک هست ظاهر وباطن را فقره چهل نهم خویشتن را بسبب

معروف کن یعنی امیالک جهات صدق وراه هر کاری بیان بمیدان

شهادت بیار که در میان اهل ملکوت معروف بصدق باشی بجهة

آنکه در این حال از آنها بتو امدادات وبشارات میرسد وعقبات

سلوک باین جهت هم بتو آسان میشود وکذلک در اهل ظاهر همینکه

خود را بصدق و آراستهٔ خلق با او مهربان میشوند و کارهای معاشیهٔ او
آسان میشود که بنی آدم اجزای یکدیگرند در معنی و ظاهر فقرهٔ
پنجاهم تا نپرسند مگوی از برای اهل ظاهر فواید این
حکمت ظاهر است و از برای اهل باطن اشاره بیا مجیب و مستجیب است
ایدعا از تو اجابت هم ز تو یعنی همینکه اشاره بخواهش امری
و مطلبی شد از حضرت اسم اعظم خود که جهت ربط او بخواه یعنی
بگو چنانچه بگفتن ظاهری آن لفظ موجود میشود بگفتن این
حال هم که اظهار کردن اوست آن امر موجود میشود که خواستن
بجهت جزئیت است و دادن بجهت کلیت هر دو این جهت امر
اعتباریست پس داعی و اجابت کننده یکی است بفهم اگر از اهلش
هستی فقرهٔ پنجاه یکم تا نخوانندت مرو این خود در ظاهر
واجبست الا در اوقاتیکه میدانند شوق اهل منزل را باو
و در میان اهل اسرار اشاره است بانکه چون منازل سلوک
بسیار است و کلیات آنها هزار است چنانچه اشاره بر آنها در کتاب

مستطاب

مستطاب شمس الحقیقه نموده ایم که سالک وقتی که صاحب منزلی و مقامی شد
در مدارج و معارج باید باذن و خواستن از آن منزل منتقل بشود به منزل
فوق که این منزل اول نسبت بفوق او مثل رائیست نسبت بعکس در
مرآت و آن دویم هم نسبت بسیم همین طور است تا برود الی ماشاء الله
العلی العظیم که همهٔ این منازل جلوه گاه حضرت حق است در هر یک بصفتی
از صفات تا برسد بقاب قوسین چه هر کس را قاب قوسین هست
و قاب قوسین هر کس عبارت از وطن اصلی و قبولی فطرتی ازلی
اوست از اینجاست که فرموده اند قاب قوسین حضرت رسالت محمدی
او ادنای سایر انبیاست و قاب قوسین انبیا او ادنای کاملین از
اولیاست بالجمله تفصیل این مسئلهٔ شریفه را در کتاب شمس الحقیقه
نوشته ایم کسی بخواهد رجوع بکند باو و نیکی کردن بفرمای این
خود در میان عوام الناس مصدق است که صلاح خیر است و افساد
شر و اما در میان اهل اسرار اشاره بر آن است که همانکه از
منبع نیکی که ولی عصر است بعنایت الهی خبردار شدی مردم را باو

دعوت کن یعنی آنهائیکه فطرت توحیدشان بواسطهٔ بعضی از اباطیل
باطل نشده است فقرهٔ پنجاه سیم بر بند کردن چشم بخوابان این
خود در میان اهل قشر از جملهٔ لوازم است واما در میان اهل اسرار
مراد آنست که خامیهائیکه از برادران مبتدی بینی بدیگران نگفتن است
خامیهای آنها چشم بپوشانی و در گفتن همت بکن که بهترین مردم
آنست که خلق از او منتفع گردد ولکن این کلمهٔ حکمت در حق بنده
زیاد ظاهر نشده هرچه خامی دیدم نتوانستم با آنها بگویم ولیکن
در این هم معذور بودم گویا چون مشاهده کردم اگر بگویم شاید
بلکه قطعاً قبول نخواهند کرد مثلاً اگر گفته شود که مدتی است نمی
بینم مگر عرش را و بغیر از عرش چیزی موجود نیست هرآینه بمحض
دروغ حمل خواهند کرد مثلاً اگر گفته شود بعضی را در خواب
گران و بعضی را در حالت سرسام و اکثر را میت محض ملاحظه
و مشاهده میکنم بعین العیان هرآینه باور نخواهند کرد پس
لابد باید سکوت ورزید بسر من عرف الله کلّ لسانه عامل شد والسلام

فقرهٔ پنجاه

فقرهٔ پنجاه چهارم جنگ دیگران مخر بدانکه این صفت از حالات ردیه است
و دیگر از اشاره بقوای نفسانیه است پس سالک باید مراعات نماید
در وقتیکه قوای نفسانیه در هم شوند نوعی نشود که در اصلاح آنها
بمخمصه افتد چون در قوهٔ مختاریه داشت که نگذارد باهم تنازع نمایند
همینکه نگذارد گردند بمشابهه این است که جنگ آنها را خریده است
این از برای سالک بسیار اتفاق می افتد فقرهٔ پنجاه پنجم سخن
باندازه گوی یعنی بقدر رفع حاجت و مختصر و مفید فقرهٔ پنجاه
ششم هرکس نه پسندد آنچه نه پسندند این مجهول تر بظاهر
صرف است بجهة آنکه ناس نمی پسندند بی چیزی را و حال آنکه درست
تو برای آنها نپسندی خوب نیست بلکه در امور خیر مراد است در
میان ابرار و اخیار که بخواه و بجا بیاور برای آنها آنچه را که برای
خود می پسندند و دستشان به آنها نمیرسد یعنی تو کاری بکن
که با آنها برسد فقرهٔ پنجاه هفتم مفروش آنچه را نخرند یعنی
از حکم بر آنها از قدر حوصله هرکس بیشتر عرضه مکن که آن زیاد را

نمی خرند وقبول نمی کنند بلکه کاری بکن که اول ظرف آنها لیاقت
گرفت او برآید وانگاه بفروش تا بهر ثمن بثوابهای عظیم برسی
فقرهٔ پنجاه هشتم مزن بیگناه را کتک بزنند یعنی قوهٔ که از
قوای روحانی که طلوع کرده در شهر وجودت او را مغلوب قوهٔ
مقابل او از قوای نفسانیه مکن که زدن اشاره بر آن است که
از برای سالک بسیار روی میدهد این زدن تا سبب گرانجانی
میشود در راه حق فقرهٔ پنجاه نهم مکن تا نکنند اشاره بقاعدهٔ
مکافات است که در طول دهر واقع است فقرهٔ شصتم در گذر
تا درگذرند یعنی ببخش تا به بخشایند ترا فقرهٔ شصت یکم
نیکی کن تا بدل یابی علاوه بر قاعدهٔ مکافات در نیکی عشر
امثال هم واقع است و آثار دیگر هم جاریست اگر در موقع سزاوار
باشد و موقع سزاوار هم مکرر اشاره کرده ایم که کیانند بلکه
کسی خوبی نماید سگ کسی را که آن کس از اهل شناس ولی
عصر است بهتر است از خوبی فقری چهل ساله که باحکام مجعولهٔ
فقر عمل نموده باشد

فقر عمل نموده باشد بی شناسائی و اذن او تا چه برسد بگرفتاران
هوا و هوس در وادی ضلالت و بی راهی روزگار فقرهٔ شصت دوم
نیکنامی را بجا خوی این برای اهل دنیا خود واضح است چه
ثمرات با فایده دارد ولکن از برای اهل راز مراد از نام حقیقت درین
ظهور ذات حضرت ذات الذوات است در مظهری و این آن مظهر یا
سعادت اگر بجا داده باشد باید این کمال را جویان باشد که مقام
اطمینان ایمان همین مقام است و الا اشیاء یا مظهر آثار الهی یا
افعال الهی یا صفات الهی اند اما موقوف بمظهریت ذات شدن
مختص صنف بنی نوع آدم است که و کرمنا بنی آدم اشاره باین
نعمت است و بی دانستن این نعمت و بی شناختن بعین جان
صاحبان عصری این نعمت هر آینه شخص را انسان نتوان گفت و او
بدنام عالم ملکوت و عالم باطن است پس نیکنامی همان انسان معنوی
شدن است یا انسان معنوی را بشخص عصری برابطهٔ محبت
قلبی شناختن بغیر از این دو هم در وادی هلاکت است

اگرچه جمع کثیری هستند در این زمان این فقره را اعتقاد ندارند

چون باین نعمت نرسیده اند بیک دم باخدا بودن به از ملک سلیمانی

باری در دستگاه ابلیس هرکونه از آنها پیداست ولکن راه حق

مخفی تر از موراست در شب تاریک از برای اهل هوا واضح

تراست از آفتاب در وسط السماء از برای اهل راز و اهل السلام

فقرهٔ شصت و دوم خطا را صواب مدار این در نزد اهل راز

اشاره بر آنست که خطاکاران را که در طلب معرفت امام نیستند

آنها را بدتر از یهودی دان چنانچه امام علیه السلام خبر داده است

که من لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة یعنی امام زمان خود را

نشناسد و بمیرد هر آینه بت پرست مرده است اشارت به

طریقت و بزرگ طریقت است فقره ۶۳ بلا را نتیجه هوا

دان چون بلا دو قسم است بلاء نسبت با اهل خطا و مردم

عوام و بلاء نسبت بخواص و مراد از هوا در اول عبارت از

مخالفت شرع است و مراد از او در ثانی مخالفت عقل جزئی

بجهة آنکه

بجهت آنکه تا یک هوا و عشقی در صاحب عقل جزئی نباشد نزدیک بکارها

بیرون نما از حد عقل جزئی نمیرود هما آنکه بنای برفتن گذارد

آثاریکه مترتب با و میشود اسم آنها بلاء است تا منجر بجه گردد

غرق شود یا بکنار باز آید فقرهٔ شصت و چهارم از گناه لا

خزن یعنی وقتیکه گناه از تو پیش از توبه سر زده بود حکایت

مکن یعنی آن جهت ظلمت که در ترکیب ماده تو واقع

شده است آثار او را با و مده تا با المرة فانی گردد تا تو باشی شبیه

بوجه الهی که لا اثر ترکیب است بل مجرد صرف و نور محض است فقرهٔ

شصت و پنجم گناه بر خود مپسند یعنی حجابی از حجابها هم در روی

ذات خود مگذار و برانداز بهمت تا روی یار را بی حجاب ببینی یعنی

خود را بخود ببینی نه برنگ حجاب و الا دمرتبه حجاب مانی

فقرهٔ شصت و هفتم چرب زبان باش در هرچه گوئی این

از کمالات محمد و عمر انسان است اگرچه بالقوه انسان فصیح

و عربی اللسان است پس باین ملاحظه اشاره میشود باینکه سالک

باید آلت ابراز معانی را که قلب اوست از سمت افراط و تفریط نگاه
دارد تا معانی را بوجه اکمل نماید و معالجهٔ این کار را پیران باکمال
که طبیبان ارواح اند میدانند اگر اشارهٔ الهیه در خصوص
کسی از شاگردان مستعد کرده او را باین معالجه تخصیص خواهند داد
تا او هم صاحب تصانیف در اسرار و برخوردار هر گونه ابراز
معانی گردد از اینجاست که در حق بعضی از رسیدگان
مریدان گفته شده که فلان را همان جنبهٔ ولایت دادیم و اما
فلانی را هم جنبهٔ ولایت و هم جنبهٔ نبوت و جنبهٔ نبوت
اشاره باین امر عظیم و نعمت کریمه است و بهر کس که عطا شد
او را مبتلا بمعاشرت ناس میفرمایند و بار او باین جهت سنگین
خواهد گشت که باید ملاحظهٔ امزجهٔ خلق را نماید و بمقتضای
مقام تکلم نماید و با هر کس بر حد حوصلهٔ او رفتار نماید فقرهٔ
شصت و هشت در سخن گفتن از جواب اندیشیدن آنکه
سخن گفتن از چند قسم بیرون نیست یا حکایت از خارج است

از هر صنف مسموع

از هر صنف مسموع یا مبصر یا حکایت از خود است در هر قسم یا توجه
علم است یا بوجه عادت و در هر قسم فایدهٔ کلام را ملاحظه کرده است
یا نه بالجمله در اکثر این اقسام باید اندیشه نماید اگر کسی بگوید که
این کلام را بچه دلیل میگوئی و چه شاهد داری باید اولاً اجمال
اجوبه را بوجه اجمال ملاحظه نماید و اگر تفصیل این بنویسم نسبت
این مختصر نخواهد شد هم بوجه باطن و هم بوجه ظاهر العاقل
یکفیه الاشاره فقرهٔ شصت و نهم باتش حسد دل مسوزان که
حسد عبارتست از تمنای زوال نعمت از برادر مسلم خود
از نعمتهای که صلاح او باشد پس حاسد فی الحقیقه دشمن خیر
و طالب شر و فساد است پس حسد بدترین رذائل مهلکه و
حاسد شریرترین مردمان است چه خباثت از این بالاتر که
کسی متألم باشد از راحت بنده از بندگان خدا و بد کسی هیچ ضرری
باو نداشته باشد پس البته این صفت خمیرمایهٔ همه خبائث را
که دل عبارت از اوست خواهد سوخت و برطرف نمود و این

در بعضی از خانمان در اوایل سلوک با آنکه بسالکی تند روی و تجسس
میزند و هلاک شده از سلوک می افتند و از دشمنان اهل ولایت محسوب
میگردد بواسطه این هلاکت معنویه چنانچه در اوایل سلوک در طهران
کسی را مشاهده کردم که حسد بحقیر داشت فقره هفتادم آنچه در
نهاده بپر مگیر بدانکه شخص انسانی آنچه در فطرت اولی قبول کرده
خداوند باو داده بذر همه خیرات و کمالات امکانیه بود که پرتو کمالات
ذاتیه الهیه است پس کاشتن آن کمالات را خود نهاده است و اضداد
آنها را از نقایص و رذایل نیز نهاده است پس باید سالک موفق
مراقب باشد که آنچه نیز نهاده است در خود باختیار و قبول ذاتی
خود از حق بر خود جمع نکند و اگر بکند از این جهت معاقب است
و این صفت کمال خود در انسانها اسمی واضح و ظهرا جالش راجع
بان است که طمع از غیر ببرد و به کدیمین تحصیل هر چه کرد
صرف معاش نماید و الا اگر این صفت را نداشته باشد از انسان
قشر بودن هم خارج شده داخل حیوانات خواهد شد که چشم

شان

شان در دست دیگران است از طایفه انسان مثل کرتنیه ها و صنایع رون
کار از آن درا ویش که مشغول پرستش و طلب و بانواع اقسام میکردند
که آنها از زمره شیاطین محسوب اند داخل هیچ صنف از بشر در
واقع نیستند فقره هفتاد یکم کار ناکرده را کرده مسکار بدانکه
مغفرت کاری است از کارهای انسان سالک هر گاه که متلبس بر
آن صفت شد آنوقت باو میرسد که بگوید بلفظ اللهم
اغفر لی و آن وقتی است که بسعی جزئی شجره خبیثه نفس را
سست نموده از هر طرف جهات قوه او را با مر بزرگ دین
برید آنوقت باید دعا کند بزبان استعداد و قال هم که
اللهم یعنی ای پیر بزرگوار الامان سعی جزئی من تمام
گردید الغوث در این هنگام نفحه عنایت الهی در رسید و آن
شجره را از بنیاد بر می اندازد و از این است مولوی میفرماید
چ نکشد آن نفس را جز ظل پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر
دامن یعنی اطاعت او در هر امرش بکن علی الدوام و مرده عوام

الناس علی الدوام میگویند اللهم اغفر لی امر بی فایده ست و امر نا
کرده را کرده پنداشتن است فقرهٔ هفتاد دوم پرده پوش
باش یعنی ای سالک وقتی که از سی و پنج هزار پرده های
ظلمانی باستعمال سعی خود که لیس للانسان الا ما سعی گذشتی
و قوهٔ جزئیه را متصل بقوت الهیه که قوهٔ خدا است نمودی
برازخ معوجه خلق برای تو گاه گاهی منکشف و مشهود می
گردد مبادا بروی کسی بیاوری یا نقلی نمائی یا آثار آن شهود را
در حق کسی جاری نمائی مقید باش بپیر خود که انکشاف
بوجه اکمل برای او همیشه هست که متصف بصفت ستاریست
تو هم ستار باش و بر ناس ظاهر است که باید چنین باشند
تا قشر سلوک اینها مفسد سفینهٔ سلوک نباشد فقرهٔ
هفتاد سیم دل را بازیچهٔ دیو مساز این مثل حکمتهای سابقه
در هر دو صنف از عوام و خواص جاریست اما در عوام یعنی
در معاصی مصر مباش که همان اصرار علامت آنست که ابلیس راکب
نفس نو شده است

نفس تو شده است و اما در خواص اشاره بر آنست که بدون شرط اعظم
که صدق و ارادت در مرید کامل است سلوک ممکن همینکه با این دو شرط که
در حقیقت یک شرط است سلوک کردی در دل خود بغیر از ابلیس خبری
نخواهی یافت اگرچه باحکام دیگر سلوک ظاهرا رفتار نمائی از ار
بعینیات و ریاضات و ذکر و فکر و یکتار انداختن علایق دنیا
الی غیر ذلک از احکام سلوک بجهة آنکه اکثری دیده شده است و بدلیل
حکمت محمدیه مبرهن است که بی ربط بکامل زمان علیه السلام
سلوک کرده اند بالاخره از اولیاء ضال شده اند و از جمله ضلال
کنندکار شده اند کما فی زماننا هذا فقرهٔ هفتاد چهارم از بلا
عبرت بگیر بدانکه بلا سه قسم است بلائیکه محض لطف و نعمت
کامله است مثل بلیات محمد و آل محمد علیهم السلام دوم بلائیست
که داده میشود بجهة آنکه منتج نعمت عظیم گردد مثل بلیات
سائر انبیا سیم بلائیست که نقمت است مثل بلیات اصحاب
شرک و مغرورین معصیت پس عوام و سالک باید هر دو عبرت

فراگیرند از بلای ضعف ستیم که تا مورث بسلامتی بیضه اسلام نشود
این عبرتست در حق عوام و بلاغت کناره جوی و تند روی بشود در حق
خواص و سلاک فقره هفتاد و پنجم از عاجز نو کیسه وام مخواه
منفعت این در حق عوام بسیار واضح است بجهه آنکه عاجز نو کیسه
صاحب عجله و جدال میشود بی صبری میکند اگر در وقت خواست
طلبند اشتباه باشی رسوائی بار خواهد آورد و اما حکمت این
فقره در نزد اهل راز عاجز اشاره بر آن کس است که حسب
و نسب او را شرافت نباشد و نو کیسه اشاره بر آنست که
با وجود این علم شرافت حسبی و نسبی موقوف سلوک بگردد با تو
برادر شود از او وام مخواه یعنی همت از او مخواه که همت ما
دامیکه اخلاص بیرون نیامده است و کثافت آن حسب و نسب
از او بیرون نرفته است اعتباری ندارد که همت خواستن
تو از او سبب سستی او میشود بل سبب توقف او میشود
پس اسالک همانکه دیگر عاجزی هم بسلوک افتاد بشرافت او

نگاه کن

نگاه کن و لوازم برادری او را باو بجای بیاور فقره هفتاد و ششم هر
روز در طلب حرمت نو باش اشاره بقول حضرت هادی حقیقی و کلیت
که فرمودند که ویل لمن ساوا یوماه یعنی ویل و بعد از قرب الهی
بکسی باد که دو روزش در سلوک و ترقی مساوی باشد بلکه باید
هر روزه زیادتی در ترقی داشته باشد هرگز در یک قدم وا نایستد
که سلوک را معنی همین است مثلا اگر بمنزلی رسید از منازل سلوک
حرمتی تازه در نزد خدا بآن منزل حاصل شد و اگر بمنزل فوق
او در نگذرد و قدر وقت عمر را که در او می توانست بمنزل
فوق برسد تقصیر کرد و نشناخت هر آینه حرمت و قرب تازه برایش
حاصل نخواهد شد باین اشاره فرموده حضرت رسالت صلعم که لا
بورک فی صبح لا ازداد فیه علما چون علم غیر متناهی است هرگز
او را کناره نیست پس آنا فانا برای سالک زیاد بشود سالک
را هیچ زحمت ندارد پس مراد قرب علمی است نه عملی و الا کار
منجر به محال میشد فقره هفتاد و هفتم حرمت خداوندان

قدم نگاه دار این برای عوام مشخص است که شیوهٔ مرضیه است
ولکن در نزد اهل راز روحی لهم الفدا اشاره به محمد و آل محمد است
بجهة آنکه خداوندان که مظاهر قدیمه خداوندکه خداوند قدیم با
لذات است غیر از محمد ص که چهارده معصوم اشاره باو است والاو
نیست و خداوندی و سلطنت سایر انبیاء و اولیاء همه بجهة انها
در سر ظاهریت و مظهریت که هر دو وصف اعتباری از برای
حقیقة محمدی ص است که لولا الاعتبار لبطلت الحکمة اشاره بر این آن
که چون سالک مؤلف القلب شد یکی از تجددات و تلبسات
و مظاهر ایشان و پیر خود قرار داد و اما اگر چنانچه احیانا اسم
لفظی مبارک ایشان را بداند یا ببر بلبند یا بر خواند کمال تعظیم را
باید بجای آورد بلکه اگر بی وضو باشد گناه است اگر چه باسم
حقیقی ایشان که پیرش است هم میشود اشاره باشد ولکن
ارادت و محبت باو دارد سالک اثر او که تعظیم است لابد
از او خواهد سر زد حاجت به تصریح نیست فقرهٔ هفتاد هشت

بزاهدی که جاهل

بزاهدی که جاهل باشد اعتقاد مکن یعنی ای آنکه خواهی بسلوک در آیی
از عوامی متنفر شده همین تنفر ترا دلالت بمصاحبت زاهد می کند تا بلکه
بزاهدهائیکه ولی عصر جاهلند گرویده نشوی که ترا هم مثل خود شان
از اهل خباثت می گردانند و بدعتهائی پیش راه تو می گذارند که باید
مثلا او را بعینی لا لا باشی یا بروی غیر از من عملا نظر نکنی الی غیر ذلک فقرهٔ
هفتاد نه آزموده را میازمای که من جرب المجرب حلت به الندامة مثلا سالک
باید بداند که عوام کالانعام است و این تجربه شده است اگر اوقات صرف
نماید که بد و خوب آنها را ملاحظه نماید دوباره مثل آنست که آزموده را
می آزماید فقرهٔ هشتاد بنا آزموده اعتماد مکن یعنی ای سالک وقتیکه
بصیرتت نگشاده است خواهی امانتی و دیعت گذاری سالکی که امتحان
نکرده او را سر را باو در میان مگذار که امانت عبارت از سر است در نزد
سلاک فقرهٔ هشتاد و یک با ناشناخته سفر مکن که الرفیق
ثم الطریق وقتیکه بنای سفر معنوی که سلوک است داری با بلدی و
برنده بروی که سفر ظلمات است او را تا نه شناسی که برنده است زتو خود

ملکیر و یا صدق پیشر آن تا بشناسی لیاقت و حقیقت او را آنوقت با
طمینان تمام سفر و سلوک نمائی بمنزل و مقصود برسی از اینجا بوده است که
ضعیف صدقان رفیق یا اقطاب روزگار می شدند و چنین سلوکی می کردند
یا بالمره بر میگشتند مردود اعنهم که تکذیب میکردند یا آن فی الجمله صد
قیشان هم زایل میشد پس لابد اولا باید از خداوند بخواهد که او را
باو بشناساند و تألیف نماید آنگاه توفیق سلوک بدهد و راهی بشود
والا محال است کسی بی این تألیف و شناسائی از دست ابلیس و نفس
بیرون برود فقرهٔ هشتاد و دوم اندک خود را بهتر از بسیار
دیگران دان یعنی ای سالک اولا کار لازم تو آنست تا نفس
ترا بند و الفقار پیر بزرگوار کردن نخوت ست صفت طمع را باره
از خود رفع بکن تا قوت سلوک بیشتر یابی و سهل شود سلوک
برای تو فقرهٔ هشتاد و سه تا بتوانی نیاز خود بر کسی عرضه
مکن تا صفت توکل محکم کردد و وجود توکل از اعاظم اسباب سرعت
سلوک است فقرهٔ هشتاد و چهارم چیزی از سزاوار دریغ مدار دشمن

سزاوار

سزاوار مستحق بسیار مشکل است اینست که مشاهده عیان نموده میشود از
اهل سلسله علیه حقه هستند که از این صفت خالی اند یعنی ای سالک
سو یا رحافظ بیضه اسلام خود اگر ترا مایه دنیا بوسعت است لابد ترا
صفت سخاوت باید باشد پس باید ملاحظه موقع و استحقاق نمائی موقع
استحقاقهم و ایستکان پیر تو باید باشد و بس فقرهٔ هشتاد و پنج حفظ
امانت بگزاف مستان بجهت آنکه سبب پریشانی خیال میشود و در
او انواع و اقسام پریشانیها هست که مانع از سرعت سلوک کند و مراد دیگر
آنکه سالک باید مادامیکه قابل شهود حقایق نشده است که سرحد عین
الیقین است بعلم الیقین بگزاف اسرار علمیه امانت نپذیرد بجهت
آنکه سبب بطو سلوک او میشود و یا قانع بر آنها شده در سرحد
علم الیقین می ماند و از سلوک مطلق وامی ماند و اکثر از متشیخین از این
قبیل بوده اند فقرهٔ هشتاد و ششم ودیعت اسرار را باز ده فایده این
در ظاهر ظاهر است و اما از برای ارباب معنی که اهل راز هستند اشاره
لطیفه ایست که یکی از سعادت عظیمه است که سالک اگر بتواند موفق بشود

ودیعت کرده است آشکار را یعنی شهادت و جهاد باز پس بدهد بعد از آنکه
موفق شده است بموت اختیاری و موت طبیعی را هم باین نحو ادا نماید کمال قوه
همت باینجاست فقره هشتاد هفتم بتوانگری فخر مکن بلکه اگر مردی بفقر
فخر کن توانگری چه فخر دارد و مزیت تا بآن تو زیادتی جوئی حال آنکه مراد
از این توانگری آن توانگری است که از ممر حلال جمع آمده باشد و جمع کننده
هم البته سالک بوده است که ملاحظه حلال و حرام نموده است و الا توانگران
این ایام متدین بدینی نیستند و در معنی از اسلام بری و عاری هستند
چنانچه بصاحب بصیرت واضح و مخفی نیست فقره هشتاد هشتم بکوش
تا فریبنده نباشی و فریفته نشوی یعنی کوشش نما تا برسی بمقام
علم الیقین و از لوازم علم الیقین آنست که اگر همت گمارد با تمام کار و سلوک
نه فریفته میشود نه فریبنده بلکه فریفته خورنده آن کسانی اند
که بدون تعلیم سرحدات علم الیقین قدم بطریقت میگذارند و طعمه
ابلیس میشوند بلا کلام و اگر در طریقت یعنی در آن حالی که پیش خود
آن حال را شبیه بطریقت نام گذارده است قدری طول بدهد و ابلیس

کما حقه

کما حقه بزرگ و ریشه او بدود و جا گیرد آن وقت فریبنده گردد که در عصر
خود از اینان بسیاری دیده شده و میشود و قایل هیچگونه تنبیهات هم نیستند
ارشاد نشد رسوخ انانیت و غرور و جهل لهذا امداد را باید کرد بلکه بقول
آقا ابو تراب مرحوم اینها که سهل است که علقه و مضغه اند کسانی بزرگ و
مشهوری از گذشتگان متصف باین مایه هلاکت ابدی بوده اند که کار را بمردم
عوام مشتبه کردند و مردند فقره هشتاد نهم امانت را نگاه دار تا توانگر
شوی بدانکه از برای سالک مهره مار که عبارت از محبت پیر است امانت است
فطرت باید در محافظه او کمال سعی را بکار برد تا مستغنی از ماسوی الله گردد که
توانگر حقیقی همین است که مختص ایشان است فقره نودم یقین دان آنچه
آن تست بکس ندهند این در استحکام اعتقاد بر قسمت است تا
باین صفت حسنه بصفت مهلکه حرص گرفتار نگردد و اما در خاص
که سلاک اند اشاره بر آنست که خود را پریشان بامور آتیه نکند
و ابن الوقت باشد و حفظ احکام آنیه نماید و پس با بار زمین تنزل برساند
فقره نود و یکم توده نیرا بوده پندار بلکه این حالت بشر را از لوازم

تسلیم و تفویض است و اشاره به کلمهٔ شریفهٔ ما شاء الله کان و ما لم یشا
لم یکن است و آماده نزد خواص اسرار این معلوم است بجهة آنکه شخص سالک قبل از
سلوک در علم سلوک عالم شده است بآنکه بوده تجلّی عبارت است از تجلّی حق
باشائی که بشأن صفت حکمت خود او را خواسته است و هم این بودنی
ها را دفعة واحدة در برزخ ازل و سرمد که عبارت از حقیقت انسان کلّی است
بصور نوریّه و علمیّه ظاهر ساخته است و در امتداد سرمد و دهر و زمان
تدریجاً ظهور و بروز می نماید که بودنی را یعنی صور علمیّهٔ حق را بوده بیند اعنی
لا بدّ بلید ببا کون و تکون خواهند پوشید پس سالک بسبب این تجلّی فقط
از بسیاری از تفرقهٔ خاطر خلاص میشود و غایت ملکوتیّه که در مراتب
او هویدا میشود دیگر باین جهة به بود زمانی آنها دل پریشان نمی کند
قطع میداند شدنی خواهد شد فقرهٔ نود و دوم خصومت و تعصّب را
نجابت شمر خصومت و تعصّب دو صفت مهلکه رذیله اند که از افراط
قوّهٔ غضبیّه متولّد میشوند که خصومت عبارت است از اظهار عداوة
قولاً یا فعلاً در موقع غیر مرضیّ الهی و تعصّب عبارت از سعی نمودن در حمایت خود

با چیزی متعلّق خود

با چیزی متعلّق بخود متجاوز از حدّ شرعیّه که این دو صفت رذیله چنان
مجلس میکنند باطن شخص را که دیگر قابل قبول هیچ عبادتی نباشد صاحب او
فقرهٔ نود و سیم زبان را از خو کردن به دشنام صیانت کن حضرت امام جعفر
صادق ع فرمودند که از جمله علامات شراکت شیطان در نطفهٔ آدمی که هیچ شکی
در آن نیست آنست که آدمی فحّاش باشد و باکی نداشته باشد از آنچه
بگوید و از آنچه باو بگویند و فرمودند بدترین مردم در نزد خدا آنست که
مردم از زبان او حذر نمایند بجهة درشتی گفتن خود و بدخواه و در شهری
مبتلا فرموده که بجای اهالی آن بلد از جملهٔ مستحسنات آنها دشنام و
فحّاش بیکدیگر است بد و خوب بل بحض خوشی طبیعت و همه در سدد
فتنه انگیختن و شرارت و افساد مشغولند اعاذنا الله تع من
شرورهم بایشان چنان عادت داده اند زبانهای خود را که بجوهرهٔ ارواح
خبیثشان این صفت مهلکه رسوخ کرده است بحدّی که از دشنام
محض مسلمانان لذّت تمام می برند خذلهم الله تع فی الدارین فقرهٔ نود و
چهارم عاقبت مزاح کردن و خنده بشمر از جملهٔ محسوسات است که بسیار

دیده شده است که مزاج منجر بعداوت و باکدورت میکردد فقره نود پنجم

مردمان را در بهشت همانکوی که در پیش روی توانی کفت چنانچه اکر حالت خود را

این قوال بد اهل الکثر دمایم ورذایل بوطرف میکردد چنانچه بر متفکر مخفی نیست فقره نود

وششم کردار خویش پیش از کفتار دار زبان بر بند و بازو بکشا چون شخص

وقتیکه محبت کل رحی از کل رحان بوستان سر مدی در محل محبت که دل است پیدا کرد

اعضا و جوارح خود را در خدمت او هر یک در خدمت مخصوص مجبور مصروف و مبدل از

جمله آن اعضا زبان است چون بسیار مشغول میشود وقتیکه زبان بر تمجید و تحمید و ذکر اوقات

خیریه و محاسن و محامد او کردیده و غلبه یافت سایر اعضاء از شکر و اظهار محبت و خدمت

خود بی بهره و محجوب باز می مانند و حال آنکه فواید و خدمت آنها بیشتر از زبان است چنانچه در وقعه

ایمان زبان مردم بکار افتاد بقیل و قال افتادند کم کم سایر جوارح عالم که انسان کبیر است از عمل باز ماند

اعضاء از لوازم ایمان معطل کردیدند چنانچه اکثر ایشان هم مؤمن زبانی کردیدند ۲ فقره نود

هفتم بیهوده کوئی رشته همه بی آبیهاست بیهوده آن کفتار است که ثمره او از خیر

و بد یا و مترتب نشود کفتار خیر مثل آنکه برادر دینی خود را نصیحت کوید یا در خیر سامانی

تکلمی نماید یا کلمه حکمتی یا بلی بسا مورد یا تلاوت قرآن یا اذکار بشرط نماید یا در وقتیکه بعوث

از او سؤال نمایند جواب اکر بداند و فایده دینی در آنست بکوید و الا ساکت شود از بعضی از آنها و اشال آنها هرچه بکوید یا داخل

وبیهوده کوئیست

[illegible]

وبیهوده کوئیست یا داخل محرمات است مثل غیبت و نمیمه

و بهتان و کذب و افترا و غیر ذلک فقره نود هشتم ناسپاس

و بیمنت بالا آنست که تو با و نیکی نمائی و او منظور ندارد در حدیث

است که فرمودند من لم یشکر الناس لم یشکر الله کسیکه شکر

بنده را نکوید در وقت احسان او هر آینه این علامت نا

سپاسیست بحق مطلق بدانکه این صفت از بدترین اوصاف

ذمیمه است بجهة آنکه فسقه و فجره و کفره در این حکمة

نهی بلد و داخل خود نشده است مکر این طایفه لیس معلوم

میکردد که بدترین مردم ناسپاس و بیمنت است چون کفت

این طایفه چندان ظاهر نیست بجهة آنکه اکثری

با هم جنسیت دارند و اکر شخصی باشد از سنخ آنها

نباشد در معنی هر آینه او مشاهده خواهد کرد

خباثت سلبیه آن اشخاص را آیا از این خباثت

چه خباثت ایست بالاتر کسی بر بعضی زبانا و فعلاً

بخور راه مده مراد از ناسپاس و بیمنت

اظهار انسانیت و محبت نماید همینکه روی برگردانید
چند تا فحش آبدار و دشنام و افترا در عقب سر او بگویند
این حالات نمیشود مگر از شرکت شیطان فقره نود و نهم
نیازمندان را بر سه وزن اگر چنانچه هوش دارای یا سالکی
با مرحمتی که ثروت باشد نیازمندی صالحی و یا سالکی
برای او متصور شد یا معلوم شد باید این معلومیت را
خالی از فایده مگذارد و اگر گذارد مثل آنست که تیر او زده
است پس باید در رفع نیاز او بکوشد تا رفع نماید و اگر
باین صفت کسی متصف نشود هر آینه او از ناس نیست
اسم است بدروغ خود را دوستدار سالک و یا سالک کذا
است جهات کشف حقایق این حکمة علیه برای فقیر
در این بلد حقیران در حق حق بیشتر از سایر حکمتها
معاینه کرده است فقره صدم اگر در بند چنین کسانی
خود را بنده ایشان دارد این در میان ناس هویدا است
که الانسان

ع ل

که الانسان عبید الاحسان را تا در نزد اهل راز در مقام
احسان اشاره به مهره مار است و زمرّد از دهان هفت
دریاست بجهة آنکه چین یعنی شیء در حقیقت عبارة
از فاجبت است و اگر او نبود شیء غیر از ذات ازل نبود به
بود تقوّمی چنانچه به بود حقیقی الآن هم نیست چون
علت غائی اشیاء همان محبت است که مهره مار در
اصطلاح اهل راز اشاره بر اوست که تیر به نیه بوجود
انسان با ولدی آینه عشق پنهان نیز کسیکه در بند
دارای محبت و تحصر است باید بنده او باشد و اطاعت
او نماید از سر تحقیق بی شائبه اختیار جزئی خود آنوقت
سرّ العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة را خواهد داشت
اگر چنانچه مهره مار بدست او بیاید آنوقت از سر خلقت
آگاه خواهد شد که فاجبت ان اعرف یعنی چه
دانست داخل عالم آله خواهد شد فقره صد و یکم کمان

مسلمانان را در حق خود خطا مکن چه اگر مسلمانی از تو توقع
نیکی دارد همانکه دانستی باید همت بکار خود را سبب
حصول مطلب او گردانی اگر مشروع باشد فقره صد و
دویم حاجت روایی بزرگ کاری شناس که خیر الناس
من ینفع به الناس وارد است که قضای یک حاجت یک
مؤمن بهتر از عبادت صحیحه شصت ساله است اما
سر این حکمة شریفه آنست که چون امر شده است بتخلق
باخلاق الله و از برای خداوند یک صفت است که باطوار
غیر متناهیه نموده می‌شود و آن جود و اعطاء کل ذی حق
حقه است که ذرات سوائیه انا فانا بلسان حال
خواهش فیض لایق بان حال مینمایند و آن تعالی عطا میفرماید
پس بزرگترین کار بلکه اصل همه کارهای الهی همین حاجت
روائیست و کسیکه متصف باین صفت گردید در حق
شان کانه متخلق بهمه اخلاق شده است و این بتحقیق

می‌شود

می‌شود مگر بعد از رسیدن سالک بکمال لایق خود
انوقت حاجت روائی او عبادت از واسطه بودن ایصال
فیوضات معنویه میشود بسوی هر مستعد و این کار بزرگ
است کار بزرگ صادر نمیشود مگر از بزرگ و بزرگ‌تر هم
از انسان کامل از موجودات امکانیه چیزی نیست خذ
فاغتنم یا حبیبی فقره صد و سیم نیکی خود را به منت نهادن
بزبان مبر این در میان اهل رسوم و عادات [illegible] دنیا
فرضاً بکسی خواهند نیکی بکنند اولا آنکه تا مجال فعل
بیاورند چندین گونه منتها و اذیتها باو میکنند و بعد
از انکه کردند چندین منت در وقت دوستی او
نهند با و مجالس متعدده تکرار میکنند و بانواع و اقسام
اظهار او را امید دارند اما در خصوص اشخاصیکه در صدد
شکستن بتکده عادات اند و اسم اینها در اصطلاح
سالک است یعنی همینکه در فتر و خام‌تر از خود [illegible]

دیدید گرفتار مانعی از سلوک شده اند و او را تنبیه
کردید از آن مانع گذشتند بمنت نهادن این یکی
محققی را بزبان نرساید فقره صد و چهارم دوستا
بد میاموز و به بدیاری مده بدانکه دوست او رامی شاید گفت
که علاقه محبت تو در قلب او محضاً لله باشد نه بسبب چیزی
خارج از ذات مثل مال و حسن و پایه و یا سخاوت و یا
خوش بیانی و عالمی و غیره زلال عشقهائی که از پی رنگی بود
عشق نبود عاقبت ننگی بود اشاره برایی دوستیهاست
مثل دوستیها اهل زمان کلاً از این قبیل است پس
وقتیکه چنین دوستی جستی و ترا دبه از او بیشتر شد
او را بد میاموز یعنی بافعال بیک او را خورسند
مده که واقف میشود و هلاک میگردد و یاری بدی مکن
وقتیکه در مقامی متوقف شد همت خود را از او
بریدن یاری بدی اوست بلکه باید همت کماری او را

ازاین

از این هلاکت و توقف خلاص نمائی بدانکه از این اشا رات
اهل عبادات خبر ندارند با وصف این اشاره به بعضی
از اشارات مینمائیم تا باهلش برسد ~~درجایگاه تهمت~~
مرو فقره صد و پنجم ~~هالرایست~~ که لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة درجایگاه تهمت مرو
واتقوا من مواضع التهم این مرحله بحسب درجات
سالکین متفاوت است که اگر او را ابتلا بمعاشرت عوام
الناس است و معروفیتی دارد سلوکش بهتر است در
معاشرت از او زوا باید مطابق این مصراع رفتار نماید:
خواهی نشوی رسوی همرنگ جماعت شو باین جهة باید نیک
نامی را باید طالب باشد پس باید با اهل تهمت رفت
و آمد نکند مجملاً باید این حکمت را عامل شود فرضاً
اگر پیری داشته باشد متهم باید در خلوت به حضور
او مشرف شود الا انکه از امر بجهارت نماید فقره صد و
ششم بغم کسان شاد مکن بدانکه این صفت از صفات

است و این صفت دلالت بر دنائت و خساوت طبع ...
چنانچه وارد است که حضرت قطب الاقطاب سری سقطی
رضوان الله علیه در خارج بازار بغداد بود شنید
بازارچه که دکان او هم در آنجا بود آتش گرفته است
همه سوخته گردیده است بغیر از دکان او گفت الحمد
لله بعد نادم شد گفته است که سی سال ریاضت
شدید کشیدم از یک الحمد لله گفتن فقره صد و هشتم
حق اهل بیت خود را بشناس و بر ایشان استخفاف
مکن بدانکه اهل بیت اشاره به جنود روحانی و عقلانی نیست
حق جا بیکاه هریک را منظور نمود ایشان را بفواید خود شان
مصروف دارد و خفت بر ایشان اشاره بر آنست که باید
ایشان را کم نماید و هرکدام را بمقام کمال خود برساند بلکه ایشان
مثال اشتران مست بجهت خود خلق شده اند هرچه از قضایا
خود بر ایشان بار بکنی خواهند کشید چنانچه انبیاء

واولیاء

واولیاء بمثابه آن جنود اند بالنسبه به حضرت خضرات
مولی الموالی صاحب سلطنت کلیه ذاتیه ازلیه
الهیه علی بن ابی طالب امیرالمومنین سلام الله علیه
که مولوی رومی گوید اشتران بختیم اندر سبق مست
و بیخود زیر محملهای حق همه ادراع انسانی کامله
در کمال قوت الهیه برشته قطار محبت و عشق آن معشوق
حقیقی کشیده شده هریک بقدر حوصله خود مظهر انوار
فضایل کمالات آن جناب گردیده از ازل تا ابد بروز و
ظهور دارند و هرگز منقطع نخواهند شد فقره صد و هشتم
بنده را که فروخت خواهد نگاه ندار بدانکه مضافات
انسان همه عبید و رعایای ذات انسان اند از روح
و عقل و نفس و بدن و غیر ذلک از قوای ظاهریه و باطنیه
چون کار بردن آنها هریک با موریکه خلق شده اند
از برای آنها کار ائمه علیهم السلام و انبیاء است لهذا

سایرین از سلاک باید بعضی از ایشان را یا آزاد بکنند فی
سبیل الله یا اگر فروخت خواهند بفروشند چنانچه
ادریس بندهای خود را فروخت به جهة آنکه در عبید
محسوس است عبدیکه آزادی خود یا فروخت خود را خواست
استعمال او بآنچه خلق شده است برای آن کار سبب پریشانی
انسان میگردد و این معنی بوجه عموم است اما بوجه خصوص
معنی از برای این حکمت علیه آنکه خیال که عبارت از
نفس است همینکه میل کرد و خواهش نمود از نشاه دوان
معتبر فروخت خود را به ثمن اسلام بموجب وفی التاخیر آفات
باید زود او را بفروشند و او را مضیع نماید با نوار قلبیه
تا هر چه از جزئیات ادراک نماید همه بر طبق کلیات
متاصله قلبیه باشند و اگر فروختن او از برای خیال
دست ندهد در تحت خیال کلی خواهد ماند که مملکت
ابلیس کلیست و هر چه دارد در این هنگام بروز بکند

همه

همه جهالات و ضلالات است که قوه خیال جمیع اهل زمان
در این حد واقع اند ایشم مجذوب اند انشاء الله تعالی فقره
صد و هشتم کسی را که بتو کار دشمن بر آید مترسان بدانکه
اخافه مسلمین مطلقا حرام است مگر در احکام نهی از منکر
مگر آنکه بدانی او برای برگشتن او اسباب موجود هست
آن وقت بر تو لازم نیست که بی جهة او را بترسانی و در اهل
را نا شاره بر ظهور وجد است در زیست تو از خود که تو
خود وقت صاحب سکونت باشی در این وقت نباید او را
بوجد بترسانی که در وقت وجد او را تنبیه لازم نیست
بهمان وجد کار او بر خواهد آمد فقره صد و نهم عقوبت
باندازه گناه کن چنانچه اگر قوه شهویه مثلا سرکشی دارد
مجله معین او را بقدر همان ریاضت ده اگر زیاده از آن
بدهی هر آینه مفاسد دیگری مترتب میشود و کذا سایر
قوی که از افراط و تفریط مضاد و مفاسد متعدده تولید

می شود تفصیل این را در شرح کیمیاء السعادة نوشته ایم
جمیع تادیبهای شرعیه هم در عقل کلّ ازاین حکمت
مقرر کردیده حتی جزای برازخ بل آلام و عقوبات طبقات
جهنم فقره صد و یازدهم ۱۱۱ خلق را به خویشتن امیدوار
کن بدانکه خلق اشاره بمرشد کاملست که در حدیث
است الله وخلقه ولا ثالث لهما همینکه او را بقلب
با علم شناختی در طاعت او چنان صرف اختیار کن
خود بما که از تو امیدوار کردد و بتربیت تو همت کارد
همینکه او همت کاشت باین امر عظیم میل سویدای تو را
به خود عقد می کند نطفه ولایت او در جرم قلب صنوبری
تو قرار میکیرد از برای تولید انسان معنوی بصورت اب
دو هفتا و این حکمت در خلق اسمی هم جاریست یعنی
چنان در حرمت و خوبی مردم بکوش که آسوده کی بردن
از تو بامید باشند و این از صفات حسنه و از کرایم

اخلاقناست

اخلاق ماست اگر چه این در حقیقه یقین نمی شود الا در سلوک
و خواص و الا اهل زمان را می بینیم که کارشان سخریه از آیات
خلق و استخفاف و استهزا بانهاست فقره صد و دوازدهم ۱۱۲
بر نیکی کردن بهانه جوی باش بدانکه این کار اسم رحیم
است و کسیرا که از این مربی بتیت بی پرده باز استاد این روزنه
خلق کریم بهره دارد و الا غلیظ الطبع خواهد شد مثل
اهل زمان فقره صد و سیزدهم ۱۱۳ ناپذیرنده پند مباش
چون سالک وقتی بمقامی و جایگاهی انتلوی میرسد
شفقت براو غلبه می کند و آنچه خود بان سعادت روی
اورده است بهرکه میرسد می کوید که شاید او هم
قبول این مرحله را نماید از خامیست دیگر هیلا اند
که جستجوی علایم قبول و قابلیت را نماید انکاه پند
باو بدهد و الا کل اهل عادت را نه پندی هست
و نه پند دهنده و نه پند پذیرنده احکام اسلام دید مسلمان

در میان اهل عادت بالمرّه مرتفع است و بعادت خود را
اهل اسلام می دانند و به بعضی از اعمال سهله بی روح
استعمال می نمایند اشهد بالله الکریم اهل بصیرت
مشاهده می کنند اینها را بهایم اگر کمال میل ایشان به
خورد و خواب است بقناعت یا سباع که غلبهٔ میل
شان بتکاثر اموال و جاه است یا شیاطین و ابالسهٔ
مخلّده در تابوت نیران مادّة الجحیم اند مثل رؤسای
خلق با دعای عالمیّة در دین و دنیا بت حضرت سیّد
المرسلین و در سورهٔ حمد مغضوب علیهم اشاره بر اینها
است خذلهم الله تعالی فی الدنیا و الدین با دعای ولایة
و فقر و درویشی متسمّا یند و حال آنکه در هر حال با اهل ضدّند
حق در عقیده و عمل در افتاده کاهل زماننا هذا
۱۱۴
فقرهٔ صد و چهاردهم در هر حال که باشی خدای با تست
بدانکه سرّ این معرفت را در رسایل و دفاتر خود گفته

ایم و لایق باین رساله عین الحقایق مختصراً شاده ایست
بدان ایدک الله تعالی که در کلّ الحقایق بعین البصیرت معیّت
معیّت صفتیست از او و مات لسببیّة و مضافة حق سبحانه
و تعالی پس معیّت بمعنی احاطه است و امّا احاطه محقّق
نب نمی شود بعد از محاط که محیط نیست پس معیّت همین ان جا
حق است و اگر این ذکر معیّت حال سالک شد کار او
سهل و موانع سلوک او قلیل خواهد شد با دباین حال
عمل راسخ در قلب سالک صاحب مراقبهٔ تامّه می شود
و از راه مراقبه که اقرب طرق است زود بمنزل میرسد کالا
۱۱۵
یخفی فقرهٔ صد و پانزدهم با سلطان گستاخ مباشی
یعنی اگر کسی را بمقام پیری صاحب مسلم دانستی ابیراو
سلطان با عزّت عصر است در واقع با او گستاخ مباشی
تا محبّت خود را بتو عطا فرماید که گنج شایگانست و کیمیا
سعادت ابد است همینکه از محبّت صادق آمد

دیگر ترا حاجت بیاد گرفتن اداب حضور سلطان را
نداری چه آن محبت تو دلیست که ماحی السیئات وکاتب
الحسنات است ضرر ندارد بان حب صوره و هو هو عاد
واگر مراد سلطان ظاهری باشد همه کس که با حضور
او نیست تا کسب نامی نکنند وحال انکه هرچه در حکم
ظهور یافته ازبرای عامه مکلفین است وهمه مکلف
اند بر شناختن ولی عصر که سلطان حقیقی است فقره صد
وشما نزد هستم ناصر ومعین در هر حال خدا براوان بدانکه
الناصر والمعین از جمله اسماء لطفیه الهیه است وقتیکه
شخص ادمی در حرکات جوهریه در مطالع وتنش اسم مبارک
الموفق در سماء امکان طلوع نماید در ان شخص از سلوک
وسیر وصعود از اسماء کونیه الهیه باسماء لطفیه خواهد
پیدا شد چون هر اسم عبارت از تجلی ذات است به
صفتی ورشان وسالک هم به صراط المستقیم در آید

همه

همه اسماء واقعیت وسائر پس هر وقت که عین باشد ثابته
او مظهر هر اسمی باشد اطلاعی از برای او از ان اسم خواهد
شد از جمله اسم الناصر است وایضا بدانکه کامل مکمل هر زمان
وعصر اسم جامع همه اسماست که تعبیر کرده میشود از عین
ثابته ان بزرک عصر به بسم الله الرحمن الرحیم پس جمیع اسماء
الهیه نسبت با واسمند واو باین اعتبار مسمی است
و بملاحظه ذات بجهتی اسم پس اسماء بالنسبه با وجزئیست بحث
واو کلی وکل ورجوع جزئی بکل خود است پس سالک در هر
حال باید ناصر ومعین اسم الله را بداند واسم ذات
بوصف کلیت الله است واو را مظهر کامل عصر است پس
سالک باید در همه حال ناصر ومعین بر خودش را
بداند ولیس واگر غیر از او را معین داند خطا کرده از سلوک
خواهد افتاد صید اند این مطلب را انکه از شر بیر خود
خبر دار شده است والا ابدا اقرار نخواهد کرد فقره صد

وهفده ستم در توانایی کینه مکش این در عموم ناس واضح
است بدانکه عموم ناس که میکوییم مراد غیر سالکین
واهل طریقت است وغیر سالکین در صورت عادیت
شریک اند ودر صورت معنویه خودشان اکر بی اذیت اند
مخلق از بهایم وانعام اند واکر با اذیت اند از سباع اند
باختلاف غلبه حالات واکر مخرب وتضییع کننده دین
اند از شیاطین انسیه اند که قطاع الطریق اند مثل این
طرف ظاهر صرف وکرفتاران باطن صرف مراد از اول
علما قشراست واز ثانی اکثر فقرا ودراویش اهل این زمان
بجاده واما سالک که سایر در صراط المستقیم است اشخاصی
هستند با خلوص ومحبت ومعرفت ولی عصر زیر بار
مشقات دینیه رفته مست وملنگ در طاعت
ان بزرک بی خبر از ما کان وما یکون اند همت ومقصدی
ندارند مکر فرمان بردار آن ظاهر عصری خود نیز ها انکه

کی

کسی از عموم ناس که مقتدر شد واز مبغوض خود کینه
نکشید بان حیوان میکویند که کار خوب کرد که شبیه
[illegible] است بکار انسانی واما سالک در این حکمت بدانکه
وقت توانائی او اشاره به مقام استجابت دعا است
چون او را موذیات واعدا بسیار بود ودر وقت سلوک
سلوک بیشتر شده است باید تحمل بکند باذیات انها
ودل رنجور ندارد والا انها را به باد فنا خواهد داد هیچ
قومی را خدا رسوا نکرد تا دل مرد خدا نامد بدرد واکر
قوة نفس او بطاقت شد وضعیف کردید کرد انچه باید
نکند وکینه بکشد از اعدا الله هر اینه ترقی او بطی
خواهد شد بقدر آن امر وحسارت ۱۱۸ نفرة صد د
بجد هم از زمانه وخفض او بترس بدانکه زمان عباد
است از وقت آدم تا حالا مانند کان از کردش افلاک
ونظرات نجوم وسایر اسباب محلله مفسده که مهلکه

علی الدّوام چه جسمانیّه چه روحانیّه تا نزد او وقت حرکت
جسمانیّة است پس از خصمی او باید ترسید یعنی کاری
کرد از حیطهٔ تصرّف زمان بیرون رفت بدانکه نفس چون که
از امّاره کی بیرون آمد از تصرّفات سموات سبع بیرون
آمد همینکه لوّامه شد علامت آنست که بکرسی رسیده
است همینکه مطمئنّه کردید بعرش برین آمده را ز دیدن
دل بنفس او باز می شود در این حال ابتدای رسیدن
سالک است باطوار سبعهٔ قلبیّه تا بمهجة القلب که نور سیاه
است وقت فناء در ولایت است واکر بوز بقا باو داده
شد بمقام معرفت نفس میرسد صاحب توحید ذات وازهمه برازخ خلاص میشود
می شود از جملهٔ مخلَصین بفتح می شود از تحت تصرّف بالیم
بالمرّه خلاص می کردد و باو منصب عالی هدایة داده می
شود داخل مقام شیخوخیت میکردد پس سالک علی الدّوام
تا بمقام فنا نرسیده است باید از زمان بلا از دهر بترسد

دهی

ولکن این حکمت از برای عوام النّاس اشاره بمکافات
عملست در زمان حیات یعنی خالک که از خدا نمیترسند
پس باید از خصمی زمانه بترسند بجهة آنکه اکر از خدا
میترسیدند بسلوک می افتادند فقرهٔ ۱۱۹ صد و نوزدهم
ضعیفترین حیلها را قویترین قوتها دان اشاره برآنست
که ادنی توکّل در امری قویتر است از اسباب جسمی
حصول آن امر مشکل یا رفع فی الجمله توسّلی به خدا یکان قوی
تر است از مجمع بسیاری از اسباب حلّ آن مشکل فقرهٔ ۱۲۰ صد
و بیستم بهترین آهستکی ستوده تر از بسیار شتابی دان
این اشاره بصفت محمودهٔ طمانینه وصفة مذمومهٔ عجلة
است که در همهٔ کارها تانّی و آهستکی اکر هم قلیل باشد
بهتر است از تعجیل مکرّر در امر خیر که امر بعکس است در همهٔ
خیر که از جانب ملائکهٔ رحمت بقلب شخص انداخته میشود
مسارعت لازمست و الآ شیاطین بوسوسه محو نهند

۱۲۱

کذارند تا که بغفلت بیافتد ان خاطر ضیر فقرهٔ صد و بیست و یکم
همنشین عاقل را که مشفق باشد قدر بدان بدانکه از
این حکمت عامهٔ ناس را بهره نیست بجهة انکه در اینجا مراد
از عاقل مرشد کامل است بجهة انکه بملاحظهٔ معنی حقیقی
او عبارت از نور ذات الهی است پس صاحب این نور
عاقلست عقل او مغز است عقل خلق پوست پس سالکی
که بمعرفت او فایز شد همینکه دید او را بجز شرم مشفق
باید قدر او را در این هنگام بداند چه شفقت علامت
قبول اوست و این قبول عظیم ترین نعمای الهی است اما
سبب شفقت باید از جانب خود سالک باشد یعنی
خود را باید در خدمت و اطاعت او کالمیت بین یدی
الغسال واقع نماید همینکه پیر این حال را در عارف
خود ملاحظه کرد مایل او میشود و اما انانکه حال خود را
چنین قرار ندادند و با او صحبت و هم نشینی کرده ندا

بالاخره

بالاخره از مصداق یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها میگردند
که فقیر چند نفر را مبتلا باین هلاکت ابدیه دیدم العیاذ
۱۲۲
بالله فقرهٔ صد و بیست و دوم مردم سبکسار را به هیچ کس
مدار بدانکه سبکسار در فرس قدیم عبارت از اشخا صیکه
خفافت را ثقالت پندارند مثل میمون باز یا ریسمان
باز و بازیگران و غیر ذلک و اما مراد در اینجا نه اینها
است بلکه آن اشخاص هستند که در میان مردم عوام
خود را معقول بنظر میدهند ولکن در عادت و رفتار
سبکسارند یعنی جلف و رذل و بیمعنی اند و خفت
طبع دارند که اگر یک جای جمع شوند تکلمات ایشان
یا غیبت مسلمانانست و یا عیبت و یا اسباب چینی
در اذیات مسلمانان و یا تفاخر باباء و اجداد و یا مال
و زن و فرزند و املاک واگر قهوه و غلیان و چائی و چلو
و پلو و جوجه نباشد از آن مجلس زود متفرق میشوند

واکر در میان انها یک ادمی باشد از سنخ انها نباشد
از او دلتنک می شوند اکر توانند با نواع حیل او را بیرون
میکنند
همانکه بکفش کن رسید بخشر هاد رپی روانه می کنند تا
این طایفه را باید بهیچکس نسبت نداشت بجهة آنکه اینان
ملعبهٔ ابلیس اند و در سایر اصناف بدان از ایشان نیز بعض است
۱۲۳
چنکه از برای سالکین هست غیر این طایفه فقره بیست صد و
سنیم هر علم را که سود نیست مجوی بدانکه این حکمت بدو
قسم از ناس راجع است یکی آنانکه هنوز بواسطهٔ تقلید
ابا و اجداد و مصاحبان و اساتید جهلهٔ خود بیرون و ضایع
نشده و فطرت اصلیه شان بسبب بیرون انها علماً و عملاً
ضایع نشده است پس اینها باید بعد از انکه واجب
و محرمات شرعیهٔ خود را دچند روز دانست به تحصیل
علم طریقت عملیه برو د تا درد سلوک در او پیدا کرد
بغیر از ان علم سایر دانستنیها بر او حرام است که خاطر
ادرا

او را سیاه میکنند دویم اشخاصی اند که سالک شده
اند و هنوز بمقصد نرسیده اند و در مقام خود آرام نکرفته
اند بر اینها یعنی غیر از علم توحید و حدت از اشارات و بینات
و تعلیمات پیر خودشان سایر علوم و دانستنیها حرام
است تا وقتیکه بمقام خود که علم نقطه است برسد هانکه
رسید در هر چیز ان نقطه را مشاهده می کنند بلکه
هیچ چیز را نه بینید و ندانند مکر ان نقطه که ان نفس خود
اوست و آیهٔ توحید الهی است و جام جهان نماست باید
کسی کمان نکند که علم توحید بمطالعه و یا قرائت کتب
حاصل می شود بجهة انکه در عبارة هرکز علوم توحیدیه را
کنجایش نیست بلکه غالب انها با اشارات است یا
لطایف و یا حقایق چنانکه فرمودند کلماتنا اربعه
اقسام عبارات و اشارات و لطایف و حقایق و اما
العبارات بد قایق معانیها فللعوام لیس حظ عوام است

واما الاشارات فللخواص ایں مختص بسلاک باصفا است
واما اللطایف فللاولیا و ایں مختص رسیدهٔ کان و صاحبان
معرفت نفس است واما الحقایق فللانبیاء ای فللاقطاب
بدانکه عقل جزئی بعنایت الهی هنگامیکه مظهر عقل کل را شناخت
و از تالیف الهی محبت او در دل او آمد عقل او میل بسوی
اصل و کلیت خود میکند در این وقت قابل فهم اشاره
میگردد که در عبارات احادیث معصومیة و کلمات ائمه موجود است
و چون در سلوک مجنّه کردید و بعضی منازل را طی
نمود بمنازل نورانیه افتاد قابل فهم لطایف میگردد و این
لطایف را مقامات بی نهایت است و اگر در این دریای
بی نهایت او را مقام دادند و تمکین و طمانینه و سکینه
رو نما آمد که کشش وجذبه از او قطع میشود و او را شغلی
و منصبی داده بمیان خلایق بر میگردانند و اگر او را بعین
الجمع و به مقام جمع الجمع و به مظهریت بارفیع الدرجات دعوت
کردند

کردند و مهمانش بردند به مجرد رسیدن بان مقام خود را
میزبان مشاهده میکنند و جمیع ذرات ما کان و ما
یکون را در خوان وجود مهمان خود ایجاد کرده و خود خواسته
معاینه می کنند و اگر خلعت بقا پوشید و با جرای سلطنت
بازگشت فرمود او پیر عصر و صاحب وقت است و صاحب
حقایق است و بعضی نزات عالی را عوالم صعه رخدا را باکه
این بنده را با چنین بزرگی آمیخت و کرد آنچه کرد پس در
عبارات هر چه شخص را سر رشته بلیتر باشد عوامی و ضلالت
او بیشتر است که فخر با و میکنند ذلک مبلغهم من العلم
١٢٤
فقره صد و بست و چهارم غم با کسی کوی که آن غم از تو بتواند
برد بدانکه غم دو قسم است یا نازل با اهل غفلت است
یا بهوشیاران از برای هر کدام اسباب حصول بیشماری
هست چون اهل غفلت را غم بهتر از نشاط است بجهة
انکه در غم شاید حجب غفلت ایشان باریک گردد لکن در

غلظت

در شادی غفلت بهم میرسانند لهذا ترک ذکر اسباب دفع
عموم اینها نمودیم واما خواص و باهوشان وصاحبان سلوک
در نور ولایت ولی عصر باید چگونگی هموم و غموم خود را بغیر
از سر ناد علی بکس دیگر نگویند بزبان حال و یا قال کل هم
و غم سینجلی را به حقیقت خود مشاهده کنند بدانکه
سر ناد علی برشد کاملت اینستکه رسیده است ناد علی
اسم اعظم است بجهة انکه شخص کامل و مکمل اسم اعظم است
و نفس هر انسان که به مقام خودشناسی رسید اسم
اعظم او همان وجود اوست و مقام آیتیت اوست پس عوام
اگر خواهند غمی و همی از ایشان رفع بشود متوسل باولیاء
عصری خود شوند علی العمیا غم او را باذن الهی خواهند برد
واگر خواص را غمی در آید ناد علی را بخوانند بجهة انکه میدانند
که مراد کیست واگر از اخصیین است خود غم و شادی در نزد
ایشان بیک میزان اند و ایشان در مقام در مقام مطلقیت

انذ

اند نه طالبیت بملاحظه نورانیت خودشان نقره صدد
نیست و بخشم در مهمات ضعیف رای و خسته دل مباش
بدانکه چون مجذوب بعد از آنکه مرارت جذبه او فرو
نشست و از عزتاب مطلاطم او بساحل نجات سلوک بدر
آمد باید در گذشتن از عقبات شدیده که در راه سلوک
الی الله واقعست ضعیف رای و سست همت و باکسالت
قوة عملیته که عبارت از دل اینجا اوست نباشد بجهة انکه
در مشاهدات جذبه بذوق عظم رتبه مقصود اعلی رسیده
است و از مهالک واقع شدن در مهالک مواقف را مطلع
گردیده با وصف این کرامت شهود اگر از ریاضت خود باز
بماند زهی بی سعادتیست پس باید مجذوب سالک علی
الدوام به حسن اختیار در زیر بارهای گران خود را متل
وقت جذبه بدهد والا بد از انسانیت او در تحت
شعاع شمس بی خود در اید استعداد نفس حیوانیه او فنا

سد

کردد و این بسیار واقع کردد العیاذ بالله العلی العظیم اینست
که وصیت می فرمودند که کسالت را مجوز راه ندهید فقره
صد و بیست و ششم (١٢٦) زنان را بر مردمان بهیچ حال استیلا
مده الرجال قوامون علی النساء شاوروهن وخالفوهن ظاهر
این آیه و حدیث اشاره بنقصان زنانست از مرتبه مردان
و این در ظاهر صرف ظاهر است و اما در معنی مردان نفس
انسانیست خواه در صورت بشری مرد باشد یا ماده که تابع
عقل باشد و زن آن نفس است که تابع طبیعت و مزاج
عنصری باشد از راحت طلبی و ملایمات دنیویه پس باید
بملاحظه ظاهر اگر کسی را ریاست و حکومت ظاهریه باشد
باید زنان را بر مردان چیره نکند اگر مشاجره بینهما واقع
شود مطلقا تصدیق مرد را نماید الا ما شذ و ندر بجهة
انکه حیل و مکرهای بوسوسه ابالسه موکله برانها از حد زنان
بیرونست و الاسرار از این حکمت در اینجا آنست که سالک

بباید

نباید قوای نفسانیه صالحه را هم غلبه دهد بر قوای
روحانیه عشقیه و اگر این شیوه مرضیه را دائما ملاحظه
نفرماید با وصف سلامتی نفس و قوای او هر اینه از ضعفاء
اهل ایمان خواهد شد اگر کار را بانجام برساند از مقام
صدر که طور اول قلب آنست بیشتر عروج نخواهد کرد مثل
ملا احمد اردبیلی مثلا و اما اگر سالک جنبه عشقیه را غلبه
بدهد و کار او به انجام برسد از مقربین از ناس با شعله د لو مرتبه
خواهد شد و صاحب مقام و دارای اسرار دین و معارف
حق الیقین خواهد گردید و خود چنین اشخاص قلیل است
فقره صد و بیست هفتم (١٢٧) طعام و شراب کم خورید تا مجوی رند
بدانکه این در وقتی است که از مرحله اول باشد و این
حکمت راجع است باهل معامله نه بسالکین محبه انکه
سالک را این از اوایل کارها مختصر اوست و اما اهل
عبادت که مقرون عادت باشد اگر این شیوه مرضیه را

علی الدوام مستمر بدارد و از ممر حلال ادرار یا از کفایت
خود و عیال خود بوصف قناعت و عدم اسراف باشد
شاید استمرار این حال سبب توفیق دریافت سلوک
کرده و این طایفه هم قلیل اند و اما یک نظر این حکمت
در مرتبهٔ باطن در دوم راجع هم می شود صاحب مقام جزئی را
که از نعماء اشربه و اطعمهٔ آن مقام را کمتر مخفی دارد که با
کوشش صالح بدهد تجویز ندهد و یاد بگیرند که شاید از فضل
یکی فرضا مستعد گردد بواسطهٔ آن کلمات ∴ اخو برکات
تندرستی ∴ فریاد دل شکستگان رس که کلمات الاولیاء
جنود الله فی الارضین که ملائکهٔ رحمت اند در زمین نفوس
اگر داخل بشوند از راه سمع و بصر به خزانهٔ خیالشان نفوذ
۱۲۸
صله نسبت هشتم باخلق چنان زی که با تو زیند سهوت
این حال باین نحو است که شخص رجوع بقلب خود کند
و ملاحظه بکند که چگونه رفتار خلق را با خودش میل
دارد

دارد و خودش با خلق آن نحو رفتار نماید و این حالت
که کسی مستدام دارد از او بسیاری از اخلاق محموده
تولید میشود و کسی را تا حال ندیده ام که این ملاحظه را
داشته باشد و مردم این روزگار در عکس این حال اند
ولکن نوشته اند این حال از حالات سالک مجذوب است
که مرتبهٔ او هرگز به بیان نمی آید و اما این حکمت در نزد
اهل راز اشاره بموحد است که بعد از دریافت ذوق
مشرب توحید بعلم الیقین سالک گردیده همه خودی
او وحدت است و نمایشات احکام باطن و ظاهر اهل بیت
و واحدیت بالنسبة باو خلق اند یعنی مخلوق از اعتبارات
و تجلیات او یند پس او آن مضافات و رعایا و عبید
خود را باید چنان بدارد هر یک را در مقام و مرتبهٔ
خود که هر مرتبه از وجود حکمی دارد ∴ گر حفظ مراتب
نکنی زندیقی ∴ پس میل ذاتی آنها سلطنت و پادشاهی

این سالک است وکمال انها در استقامت اوست در وصول
بسلطنت و روح هم باید به میل انها برنید واگر حفظ
مرتبه وحد وسط وتعدیل انها را نکند از تحت تصرف
او بیرون خواهند رفت از اینجاست که سالکان معتبر
حفظ احکام وقت میکردند ومحاسبه حالات وساعات
شبانه روز را میکردند که مبادا در این میان از افعال
واعمال وخطورات وتصورات ومیولات ایشان یکی
بطریق اوسط یا تفریط نشده باشد یا چه قوای
عشره وموجودات مدرکه انها کذا قوای عملیه ومعمولات
آنها همه عبید ورعایای ذات انسانی اند که کاروان
علی الدوام از عالم غیب مثال می آید داخل شهرستان
بدن انسانی میکردند بعضی از راه سمع وبعضی از دروازه
چشم وبعضی از کوچه خیال الی غیر ذلک پس سالک
موفق صاحب بصیرت باید ابن الوقت باشد واحکام

آن

آن را ملحوظ کرده واز مستقبل وماضی رجوع نداشته
باشد والا پریشانیها روی میدهد در میانه رعایا
پس او با انها چنان برنید که انها با او نیند انها بالذات وبحسب
جبلت راضی باغتشاش احوال سلطان نیستند باید
سلطان هم به پریشانی احوال انها راضی نباشد
وانکه این ملاحظه با و داده شده یکی از اقطاب
خواهد شد لا بد الا ما شا الله فقره صد وبیست ونهم ١٢٩
آن دردی که از دردش آن پشیمان نشوی ودردش
اشاره بر آنست که جوارح را بان کار مشغول داد
که هیئت معنویه نفس هم به ملکه بصورت باطنیه
او کردد که اگر آن صورت را به بینی پشیمان نشوی
این اشاره است براینکه بغیر از یک دردش همه درد دنیا
درخسران است وان دردش رضوان جهة الله است محبة
همینکه ازبرای نفس او حاصل شد دردش جوارح

مشغولی در خدمت محبوب است که اللهم اجعل اعمالی
فی خدمتک سرمدا بر این است اشاره که اگر صد هزار
صور مختلفه ظاهریه از جوارح سر زنند همه در معنی منصبغ
به یک رنگ است همه ظهورات محبت است همه با روح
است و مقبول ولایت که شرط قبول اعمال است همین
است نه مثل اکثری از عوام گول شیطان خورده خودرا
صاحب محبت و ولایت می شمارند مثل بعضی از شیخیه
و اکثری از درویشهای دروغی ∴ سینه خالی ز مهر
گل رخان ∴ کهنه انبانی بود پر استخوان گل رخان یعنی
اولیا ظاهر و معلوم است شخصی اگر بصدق در طلب
محبت الله افتاده هذا هم بروحانیة یکی از ائمه روبا ن
بوستان خود جلوه بر آن طالب می کند او را عاشق
خود می کند این حال همان و زایل شدن محبت
ماسوی همان چونکه نور آمد شود ظلمت زوال این

حال

حالرا جذبه گویند آنگاه در صورت ظاهریت بصورت
نسبت آن گل رخ مبتلا سا تابع می شود از صد هزار
عقبات او را این تبعیت او را خلاص میکند هر یکی
به علایم و مشاهدات خود آن وقت مثل ذهب ماهی
العیار میشود و داخل حزب ذهبیها میگردد و بصدق
ذهبی می شود بدانکه دو طایفه اند راه بر را راست
واقع شده اند که مضل و مغضوب علیهم در معنی آنها
هستند یکی بدروغ خود را به شیخ احمد رضوان مآب نسبت
دهندگان و یکی هم بعرفا و فقرا خود را بمجرد دروغ
نسبت دهندگان بجهة آنکه طریقه شیخ مرحوم آن
بود که دانسته بود که بصورت مصری ولایت در زمان
غیبت مخصوص کار مشکلست و ان تالیفست موهبة رسیدن
الهیة گفت عامه ناس را باید دعوت بموجوش
وخروش نمایند در نسبت عامه ولایت حال که نسبت

خاصه که ربط و رابطهٔ معنویهٔ همانست دیده است
اقلاً نسبت عامه از دست نرود و از ولی عصر خود هم
مامور بنشر این امر عظیم کردید حال این کار عادت
شده است در میان اهل هوا و هوس و این را مذهب
ساخته اند علیحده که اشهد بالله روح شیخ از عوام
و خواص اینها اصلاً راضی نیست و لهذا ابداً دروغ و لهذا ابد دروغ
خود وابد نوع فقیر شمارند کان قاطع طریق بودن
اینها هم از این جهه است بعد از انکه بیشمار از دلایل
صریحه است و حضرت مولوی روم هم فرموده اند که مقبول جمع است
که میگوید ∴ مکذر از پیغمبر امام خویش ∴ تکیه کم کن
برفن و بر کار خویش ∴ پس بهر عصری ولی قایم است ∴ آزمایش
تا قیامت دایم است ∴ و غیبت امام و ظهور ولی عصر
هرگز منافات ندارد مجهه اینست که می فرماید من
ظاهرم در لبس ابر حقیق که روحانیه اولیای عصر است

انهم

انهم اما درویش این زمان خذلهم الله دایمهٔ و معرفتی
ابداً با او ندارند و از جهه بهانه یک نا خواسته را هم
اسم بر گذارده و شب و روز در دست ابلیس ملعبه
اغوا شده اند عوام بیچاره چون اینها را که می بینند
بصفای فطرة میدانند که اینها در ضلالت اند اینست
که ابداً دیگر میل بدرویش و فقر ندارند و نمی کنند ∴
بدنام کننده نکونامی چند ∴ واقع شده اند و اگر این دو
طایفه در این جزء زمان بسیار نمی شدند هر آینه فقرا
و اهل اسرار و اهل دل از این شدت قلیل نشده اند
این دو طایفه ایران زمین را بهم زدند باین جهة
فقرا و واقعی از ایران کناره کرده رفتند باقالیم دیگر
الا ما شذ و ندر در میان ماندند او هم مجهول القدر و
مظلوم المنصب کردید تا وقت ظهور آفتاب ادیانست
دارا برسد شوکت اینها انوقت معلوم خواهد شد

بادیه زده چنان رو که ره روان رفتند که از رفتن
و روش او هرگز پشیمان نشدند بادی این حکمت
اشاره بربط بشرست به بشریت خدا که لا یسعنی ارضی
ولا سمائی بل وسعنی قلب عبدی المؤمن پس محبت
و عشق آن مؤمن عرفی همان محبت الله است بعینه
بلکه محبت الله همین است بغیر از این محبت الله علیحده
نیست فقره صد و سی ام ۱۳۰ همه انقیادات و سپاسها
از او دارد بجهة آنکه اگر عالم جبروت یعنی عقول و ارواح
است همه ظهورات صفات و اسماء الهیه است و اگر
عالم ملکوت است همه ظهورات افعال الهیه است
و اگر عالم ملک است همه ظهورات آثار افعال الهیه
است پس همه از اوست و سپاس و حمد در مقابل این
انبساط وجود باید باو بود لا غیر و این اگرچه حکمت
علمیة است اما در اعمال سلوکیه ملاحظه این عقیده

سبب

سبب خلوص اعمال است و مولد چندین اخلاق حسنه
از جمله توکل و تسلیم و رضا و تفویض فقره صد و سی و یکم ۱۳۱
هفتم بازگشت همه بدو و بین این حکمت منافاتی
با واردات معصومیه ندارد که فرموده‌اند ایابکم الینا
و منتهی المخلوق الی مثله بجهة آنکه رجوع همه بسوی روح
کل است و او مخلوق و حادث است و خدا لمعبادت
از اوست و روح چهارده معصوم بعینه همان روح
کل است در هر یک بغلبه ظهور صفتی از صفات ذات
الهیه و لکن در پیغمبر همه اوصاف ذاتیه الهیه
بنهج تعدیل بود لهذا سایه نداشت بدانکه در اینجا
لطیفه هست که در حکمت سابقه که بدء بود بلفظ
دان گفتیم و در این باب بلفظ بین تا اشاره باشد
براینکه آمدن بعلم بسیط است و بازگشتن بعلم
مرکب که عبارت از بصیرت و چشم قلب است که

مقام لکی اعرف است اول مقام فاحببت تفصیل کامل
این مطلب کریمه در کتاب مستطاب شمس التحقیقه
١٣٢
بیان کرده ایم فلیرجع الیه فقره صد و سی و دویم
حکمت و عافیت را از حق دان که ان عطای بزرگست ومن
یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء بدانکه حکمت از صفات ذاتیهٔ الهیه است
که در مقام روح کل که حق عبارت از اوست ظهور
نموده است مثل سایر صفات و تعریف حکمت در بیان
آنست که از حق نوری متحقق نازل می شود بقوهٔ فکریهٔ انسان
وان قوة در این هنگام معتدل می شود واین اعتدال
سبب می شود بر تمیز در میان حق و باطل و اتم واین
فضیلت بالاترین فضایل انسان بلکه فضایل این
فضیلة متحصل می شوند که الحکمة اخت النبوة واین
مخصوص بنوع انسان و سر کرمنا بنی ادم همین است

ولا جمیع ذرات ظهور ذات است که در دل هر ذره
آفتابی هست پنهان اشاره بر ذات است بدانکه مولوی
ره اشاره بر این میکند که اولیاء اطفال حقند
ای پسر که این صفة حکمت در هر کس از بنی نوع انسان
که پیدا شد فرزند روح کل است و روح کل چون این
صفت دارد بوصف کلیت هست لهذا پدر است انا
وعلی ابوا هذه الامة هم اشاره بر این است و حق هم
اسمی از اسماء مختصهٔ روح کل است در هر کجا از قرآن
و حدیث وارد بشود منصور حلاج این سر را بیان میکرد
که روح جزئی او با روح کل در مقام اتحاد بود [illegible] انا
الحق میگفت عوام الناس نفهمیدند او را شهید کردند اگر
چه شیخ المشایخ جنید هم فتوی داد و لکن خواست که او را
به خودش ملحق کرداند و به منتهای کمال برساند که خود
او روح کل بود در مقام بقا نشسته مثل منصور مضطرب

و پروانه نه بود بلکه وجود او شمع انجمن وجود مطلق بود
و عانیت حقیقی هم در حکیم است لا میز نفرة صد و بیست
نسیم در شهوت خویشتن دارای انفه وقت زیادت
کن بدانکه وارد کرد ید بسبب مناسبت لفظ شهوت
که فی الجمله بیان مختصری در علم اکسیر اعظم که عبارت از علم اخلاق
است تحریر نمائیم که فواید عظیمه با و مترتب کردد بدانکه
چون در حقیقت دین الهی که از برای پیدائی او در مظهر
انسانی ارسال رسل و انزال کتب بل جمیع مراتب وجود
را مرتب فرموده عبارت از تهذیب اخلاق است چنانچه
حضرت فرموده اند انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق یعنی
دین جمیع پیغمبران اظهار اخلاق مناسب آن زمان بوده
بلکه پیغمبر در حقیقت همان دین الهی است مجسد میکردد
بحسب اقتضای زمان ولکن چون هر یک از جمیع
انبیاء سلف وصف جزئیت داشت نسبت به پیغمبر

٧٤

٧٥

کلی محمد بن عبد الله لهذا از جهة اشاره باین فرمودند
انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق همانکه بحسب ظهور زمانی
با تمام رسید آیه شریفه انک لعلی خلق عظیم نازل
کردید پس شمس دین یعنی ظهور ذات رب العالمین
بوسط سماء عبودیت رسید پس مناسبت بنی ادم و ربط
انها به حضرت سید المرسلین و آل طاهرین او بحسب
اخلاق الهیه است و جمیع فروع دین را از احکام و شرایع
متعلقه به جوارح فواید همه برای پیدائی اخلاق است
که در مراتب صنفی از اعمال ملکه راسخه صفت — راسخة
حمیده عاید کردد و الا آن اعمال بی این فایده مثل اشجار
بی ثمر اند از جهة ثمره اخلاق انها را احکام دینیه و شرعیه
نامیده و اکر بی ثمر باشند و محض عادت باشند اسم
آن اعمال نه دین است و نه شرع این مقدمه را که در نفی
بدانکه بزرکان دین اتفاق دارند براینکه اجناس

عالیهٔ فضایل که محتاج الیه است در افتتاح کمال در چهار
اصل منحصر است اول حکمت دوم عفت سیم شجاعت چهارم
عدالت حکمت سبب صحت فکر و رویت است و تمیز میان
امور بان فضیلت حاصل شود و قوام حکمت در اعتدال
قوهٔ فکریه است و عفت حالتیست که سبب پرهیزگاری
باشد و نفس را از شهوات فانیه باز دارد و قوام عفت
در اعتدال قوهٔ شهوانیه است شجاعت حالتیست که بسبب
آن شخص در کارها قوی دل بود و خوف و هراس به خود
راه ندهد و از شداید روی نگرداند و قوام شجاعت در
اعتدال قوهٔ غضبیه است عدالت درستی افعالست و وضع
هر چیز در موضع لایق و قوام عدالت بسته باعتدال
قوای ثلثه است و همچنین بزرگان دین اتفاق دارند
که نفس انسانی را سه قوه است فکریه و غضبیه و شهوانیه
که حصول امور اربعه که اجناس فضایل اند باین سه

قوت

قوت حاصل میشود اول قوهٔ فکریه و این قوت ایست
عاقله که فکر با او حاصل می شود و مخصوص است بنوع
انسان و فرق میان خیر و شر و حق و باطل باین قوه
وجود می یابد و مکان تعلق آن نور که باسم ظاهر قوهٔ
فکریه گفته اند دماغست دویم قوهٔ غضبیه و این
قوه ایست حیوانی و سبعی و سایر حیوانات در این قوه
شریک اند با انسان و حب ریاست و غلبه از او خیزد
و دفع ناملایم با او کرده شود و مکان او دل صنوبریست
سیم قوهٔ شهوانیه و این قوه ایست نباتی و حیوانات و نباتات
در این قوه با انسان شریک اند و طلب غذا و بقای نوع
در انسان و حیوان و نبات با این قوتست و جلب
منفعت و ملایمات باو کرده می شود و جای او در حیوان
جگر است بدانکه فضایلیکه در اعتدال قوهٔ فکریه در شخص
انسانی حاصل می شود اینها است فضیلت اول عقلست

وان قوة ایست که جودت تمیز میان حسنه وسیئة با او
حاصل شود دویم ذکر عبارت از ثبات معاینست در نفس
سیم حفظ عبارت است از حصول آنچه سابقا در ذهن بود
باشد چهارم ذکا عبارتست از سرعت انقداح نتایجست
بآسانی پنجم حکمت عبارت از دریافتن افضل معلومات
است بافضل علوم بدانکه افضل معلومات وحدت است
وافضل علوم علم توحید وشرح دایرة ششم وان حصول ۲ فهم
معاینست که در نفس وارد شود هفتم تمیز وان قوتیست
که فرق میان حق وباطل باو متمیز شود هشتم نطق وان
ادراک کلیاتست که همه شرف انسان باین فضیلت
باشد نهم صدق خبر دادنست از خبری چنانکه باشد
در واقع ورذائلی که در عدم اعتدال قوة فکریه صادر
میشود کلیاتش یازده است اول بلادت تعطیل قوة ناطقه
است بی انکه تقصیری در جبلت باشد دوم مکر وحیلت و

بدی

بدی مردم در دل داشتن وحیله انگیختن سیم جهل ترک
استعمال صواب بسبب علم عدم چهارم کذب اخبار
است از شئ بخلاف واقع پنجم حمق تصور ممتنع است
بصورة ممکن ششم خرق بامردم دوستی ناکردنست
هفتم غدر بی وفائی کردنست هشتم هزل حشمت
از خود برداشتن وهزل بسیار کردن نهم نمیمه سخن
چینی کردنست دهم ریا اشتغال بامری که غرض در آن
اعتقاد مردم باشد باو یازدهم سفه استعمال فکر
در اموری که بکار نیاید وفضایلی که از قوة غضبیه [illegible]
می اید در اعتدال او وصادر میشود اینها است اول
شجاعت یعنی رنج برخود آسان کردن وبکارها کما
ینبغی قیام نمودن دوم حلم یعنی ترک انتقام ومجازات بدی
به نیکی نمودن سیم رحمت یعنی غمگین شدن بغم مردم
وبقدر مال مجبر مردم کوشیدن چهارم کبر خود را

تازه رویی بمردم نمودن است پنجم حسن خوش خوی بودن
است واین از اخلاق انبیاء واولیاء است ششم
عفو از گناهی که به سهو واقع شود درگذشتن است
واین از نفایس اخلاق است هفتم عظم همت آنست که امور
عالیه مادام که بنهایت نرسیده باشد در نظر
بیاورد ودر صدد تحصیل آنها باشد هشتم تواضع بجا
خوف واجتناب از عجب وتکبر است نهم تثبت در کارها
یکجهت بودن واحتمال آلام نمودنست دهم نجدت
آنست که اموال فانیهٔ خسیسه در نظر نیاورد وبذل
آن نادر باشد یازدهم کسر نفس است استواری نفس
در مقام خوف بر حیثیتی که جزع نورزد شهامت
حرص است بر کارهای بزرگ از برای حدوث
امور جمیله احتمال کد ورنج کشیدنست در اعمال نیکو
به حسن عادت رذائلی که از قوه غضبیه صادر می

می‌شود

می شود در عدم تعدیل او اینها است اول کبر یعنی
بزرگ داشتن نفس خود ودیگران را حقیر شمردن
دوم عبوس ترش روی بودن واظهار کراهت نمودن
سیم جبن جزع کردن عند المخاوف واز اندک الم کو بزان
شدن چهارم صغر همت ضعف نفس است از طلب
مراتب عالیه پنجم قساوت آنست که در موضع رحمت
وشفقت متاثر نباشد وگذشتن از آن موضع بر او
آسان باشد ششم عجب خدمت را بزرگ انگاشتن
به جهل هفتم شراسه خلق بد خویی کردن وباندک چیزی
مردم را رنجانیدن هشتم حسد به خوشی مردم نبودن المجور
وخواستن که از نعمت او را نباشد نهم وقاحه بی شرمی
کردن وسخنهای غلیظ بمردم گفتن دهم بدخواهی حقد
مردم بخاطر پنهان داشتن وطالب فرصت بودن
یازدهم تهور بهیچ روی کار دویدن وبه بیدانستی

عمل کردن دوازدهم طیش باندک چیزی متغیر شدن
و این ضد حلم است واما فضائلیکه از قوه شهوانیه در
وقت تعدیل صادر می شود اینست اول عفت رنج
بر خود آسان کردن و به کارها که ینبغی قیام نمودن
دوم قناعت رضا بدانچه میسر است و ترک حرص نمودن
سیم کتمان سر نگاه داشتن اسرار است از غیر چهارم طلق
نفس از موضع تهمت و ارتکاب فواحش حذر کردن پنجم
سخاوت بذل است بی سوال بدانکه اقسام سخاوت
شش است اول مواسات یعنی معاونت یاران
و دوستان و مستحقان کردن این چهار قسم است
اول بمال دوم ببدن و این یاری کردن دوستان
است بمضاربت با دشمنان آنها سیم بعلم چهارم بسخن
یعنی بسخن او را یاری کردن دوم مسامحه بذل کردن
بعضی از آنچه واجب است عند الحاجة الیه سیم سماحت

بذل

بذل کردن بعضی از آنچه واجب است عند القدرة
چهارم نبل شاد شدن نفس بکارهائیکه از او
صادر شود پنجم ایثار آنست که از خود باز گیرد بد یگران
صرف نماید کرم نفقه کردن مال است بآسانی
در امور جلیله ششم حیا انحصار نفس است از ترس
آنکه امر قبیح از او صادر شود ورع پرهیزکاریست
و کسر شهوت صبر مقاومت نفس است با هوا عند
المغالبه دعه سکون نفس است در وقت حرکت شهوت
دماثه حسن انقیاد نفس است و میل بکارهای
نیکو حریت کسب از وجه لایق و میل بکارهای پسندیده
حسن همت محبت نفس است به تکمیل خود بمجری قول
و فعل انتظام حالتی است نفس را که تحسین امور
می کند صیانت نگاه داشتن خویش است از هزل
و قبیح قولا و فعلا وقار آرامش نفس است و تحفیظ او

از حرکات زایده رذائلیکه از قوه شهوانیه صادر میشود
در عدم تعدیل حرص کنایه است از تحصیل اشیاء دنیویه ومبالغه در تحصیل آن
فجور انغماس در شهوات قبیحه وارتکاب فواحش شره حرص
بر استکثار مطاعم ومشارب است بخل منع کردن سائل
بوجهی از وجوه با وجود قدرت خیانت ودیعت مردم را خیانت
کردن وانکار نمودن افشاء سر مرکب است از خرق وحیا
مجون استعمال اعمال قبیحه واستحسان آن خمول باز
ایستادن از کسب ولذات مباحه خباثت به مصائب
مردم شاد شدن پس از برای تو معلوم کردید سر حکمت
که در شهوت خویشتن داری از همه وقت زیادت کن
بجهه آنکه حب ماسوی ودوستی دنیا که راس کل خطیئه است
منبعث از شهوت است پس سالک باید دائما در محافظ
قوت شهوت باشد الا در مرضیات الهی که بلسان
شرع بیان شده است تا از جمیع مهالک برهد فقره

صدد

صد وسی وچهارم عهد کرده را در حال رضا وسخط نگو
نگاه دار یعنی پیمانیکه با برادر دینی در امر مشروع کرده
در حال خوشنودی در حالات یاد در وقت خوشنودی خود
از همان برادر مسلم یا در حالت بدها همچنین نیکو یعنی
بهتر از آنکه از وقت مقصود بود نگاه دار بدانکه این
از جمله اولی صفت عزیزه فتوت است وفتوت از بهترین
اوصاف بنی نوع انسانست اما سر این حکمت در نزد
اهل راز قدس سره اشاره است بر آنکه همانکه بیعت کردی
با پیر خود یعنی نفس خود را با وفروختی بمصداق ان
الله اشتری من المؤمنین انفسهم که در معنی عهد وپیمان
اوّلی وحقیقی همین است که بشکن تو ذوولایت پیر این
مبایعه را نیکو نگاه داری بجهه آنکه دشمنان بی
حد وحساب است از برای فسخ این معامله از شیاطین
جنیه وانسیه ومکر وحیلهای نفسانیه پس سا لك

موفق باید در حفظ این پیمان اثر مال و جان و عیال
بگذرد بلکه چنان عزیز است این متیع بعد از انکه
کمال توفیق شامل حال آن بایع شد و نقض عهد نکرد
داده مال و جان و عیال را مثل آن وقت شرافت خریده
شده را که دید بشوق تمام خواهد گفت جانی چند
دادم جان خریدم و عجب ارزان خریدم این ذوق را
در دنیا بد مگر انکه مرزوق این نعمت شده است و از
جمله علامات وصول این نعمت یکی انست که همینکه
ان نور باو رسید انکه با او که خود و من میگفت در کمال
اطمینان و یقین اسمی و اثری از او باقی نه خواهد یافت
مثل این آنست که شخصی از حقیقت سراب خبر ندارد
و از دور که او را نگاه میکند میگوید که در فلان جا
آبست همانکه یک قدم نه بخیال رفت بکنار آن شوره
زار و بعین القلب خواهد دید آن طلاطم آبی دیگر

نیز

نیست یعنی در ان حال وصول بکنار ان نیست وقعی
و نمایشی و ظاهر براد رنیستی واقعی مشاهده قلب خواهد خیالی
نمود انوقت دریغ و افسوس خواهد خورد از مدت
ایام عمر گذشته و خواهد گفت که خداوندا این چه
طلسم بود که کرده بودی نابوده ها را بوده بما نموده
بودی و خواهد گفت سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین
یعنی حال ایمان تحقیق آوردم که وجودی غیر از تو نیست
و انچه غیر از تو بود از نابوده ها از جهات مصالح کثیره
بوده نموده بودی کرم کردی و عنایت فرمودی بعد از ذوات
مراتب وجود ترا شکر و حمد باد که این بنده را از این
گمراهی خلاص فرمودی یا اخوان انصاف بدهید که
همین وصول کذا اول سلوک است در نور ولایت
مال اشخاصیکه غرق در دریای هلاکت شده الله
نشده تمام خود را سالک بل واصل میدانند عبرت

بگیرید وازانها به پرهیز اید نفرهٔ صلدسی و بجسم نل را
بدین داناکن یا حبابی چون قلم برداشتم بشرح وبیان
این حکمت خاطر آنی رسید که باب یازدهم کتاب
مستطاب شمس الحقیقه را مختصراً در بیان این حکمت
بنویسی که در معرفت روح وعقل وقلب ونفس وبدن
وضع شده است بدانکه روح قبل از تنزلش باین عالم
بسیط است یعنی علم مجزی ندارد یعنی مثل شعاع شمس
قبل از سطوع او بارض مرتبهٔ شعاعیه ممتاز نبود مثل
شعاع همین شمس که اگر ارض کثیف نه بود واو بار
نمی افتاد منعکس نمی شد شعاع در شعاعیت خود محسوس
نبود یعنی انشعاع شعاع این نسبت جزئیه ونقد بقیه
در او پیدا نبود که بمنزلهٔ مَن مَن است پس من علم بسیط
است ومن منم علم مرکب چنانچه زید قائم زید مفرد
وبسیط است وکذا قائم همینکه این دو جمع شدند و

دربها

وربط داده شدند تصدیق حاصل می شود که مرکب
از مبتدا وخبر است یعنی از اول وآخر پس روح همینکه
متنزل می شود بدن بهم می رسد پس تنزل روح عبارت
از بدن است چنانچه قبل از این تعل خودش عبارت از خود ش
بود چنانچه شعاع قبل از سطوع او بارض همان نور بود
که خود شمس هم نور است بالذات ونوریت که عبارت
از شعاعست قائم بنور بود بجهة آنکه نور را بالذات
اسمی ورسمی نیست پس همانکه روح بمرتبهٔ بدن آمد علم
تعلم بهم میرسد یعنی میداند که میداند وخود را در می
یابد واین علم تعلم عبارت از قلب است قلب یعنی
منقلب می شود دو جهة دارد یکجهة ببدن ویک
جهة بروح آنجهتی که ببدن دارد عبارت از نفس است
وآن جهتی که بروح دارد عبارت از آن حالت وجهة
عقل است ووقتیکه قلب روی بروح دارد عالم عقلی

روحانیست و وقتیکه روی نفس دارد عالم ظلمانی است
انسان دائم سروکارش با قلب است سروکار تو دائم
با دل تو است دل تو در دو عالم حاصل تو است قلب را
از جانبین خاطر می رسد خاطر الهی و ملکی و عقلی
و خاطر نفسی و شیطانی روح بمنزلهٔ پدر است و نفس
به منزلهٔ مادر و قلب بمنزلهٔ فرزند و اگر فرزند روی بپدر
روح کند مادر نفس چون از فرزند مفارقت نمی تواند
کرد مطمئنه میشود و همراه فرزند خود میرود و در جنت
نعیم جاودان می ماند که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة و آن شخص صاحب دل میشود
و نعمتهای الهی را در خود مشاهده میکند و قدر میدانند
و بمجد منعم مشغول میشود و اگر فرزند قلب روی بمادر
نفس کند پدر روح بتبعیت فرزند نمیکند مفارقت
از وی میکند و جمیع کمالات که نعمتهای الهی است و صفت

روحی

روحست یعنی حق تعالی در روح قرار داده است روح هم
راه خود می برد همان انیت بی نعمت ملو از امداد نعماء
از برایش باقی می ماند و مفارقت از نعمت حسرت عظمی
و جهنم است آتشی بدتر از جدائی نیست هیچ بهتر
ز خود رهائی نیست و این شخص صاحب نفس اماره میشود
انیت که هم در وی باقی می ماند از برای آنست که ادراک
کند مفارقت از نعمت را والم عذاب جهنم را بدانکه آنچی
واحد محض بسیط را بحسب اعتبارات اسمای کثیره است
چه اگر ابتدای منزل او را روح میگویند آخر منزل او را بدن نام
نهند و در این آخر منزل مشاهدهٔ خود کردن را قلب می
نامند و در این مشاهده اگر میل به باطنیات خود کند
عقل خوانند و اگر بما ایشان بدن این مشاهده که قلب
است میل نماید بنفس نام گذارند پس در این هنگام که
قلب با حکام بدنیة تابع شد روح میرود اشاره برینست

که منفصل می شود از اصل خود که اصل خود روح کل بود و آن
مایل بمرضیات الهی است و روح جزو نفسیکه مایل بمقتضیات
الهی که احکام بدنیه است شد فی الحقیقه بیرون از سعنیه
او بیرون آمد انیت او که باز بسته است باو از طرف
جلال و قرابت و تفصیل کاه او بنمایشات طبیعیه و بدنیه
است از این جهة گفتیم انیت بی نعت و لطف باقی میماند
لیس از برای قلب یا وصلت یا فراق و بعد و طرد پس
آن علم به علم بنور وصلت و علم بعلم بظلمت فراق و فصل
بدانکه هر کس را بهشتی و جهنمی است اگر عمل صالح بکند
بهشتش را به خودش می دهند و جهنمش را بکسی که باو ظلم
کرده است و بهشت آن ظالم را هم باو میدهند و اگر عمل
غیر صالح بکند جهنمش را به خودش و بهشتش را بدیگران
میدهند که تلک الجنة التی نورث من عبادنا من کان
تقیا و لمن خاف مقام ربه جنتان و نفس را سه مرتبه است

نفس

نفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه و بعضی از برای نفس
اثبات مرتبهٔ دیگر کرده اند که نفس ملهمة باشد بجهة
آنکه هرگاه نفس لوامه مبدا و منشا اعمال صالحة و ریاضات
شرعیه قیام نماید او را از مبدا فیض بجهة ارشادات
و هدایات الهامات غیبیه وارد می شود تا باعث
استقامت او در طریق سیر الی الله بوده باشد لکن چون
الهام از خواص مرتبهٔ روحست و در مرتبه نفس عکسی
از آن ظهور می نماید مثل عکس راجع صوت در کوه لهذا
بسیاری از عارفین بالله این مرتبه را از مراتب نفس
نشمرده اند و درجات او را ۳ درجه قرار داده اند
اما مرتبهٔ نفس اماره جهت انیت و پیروی خودی خود
در مقام بدن و طبیعت و تبعیت نکردن خدا و رسول
و ولی عصر است و این مقام حقیقت کفر است و اگر متابعت
خدا و رسول و اولیاء بکند و پیروی شریعت محققی

نماید که الشریعة ریاضة النفس وتقوی از غیرها دی
خود نماید انا ماتکی بپایین می آید   گوز بمیدان تهمتن
رسان نفسک اماره بکشتن رسان از اماره کی
پایین آمد لوامه می شود اما نفس لوامه مقام اسلام است
هزار ساله ره است از تو تا مسلمانی   دو صد هزار
دکر تا مقام ایمانی نفس لوامه قلب قابل است وقلب
قابل یعنی قابلیت دارد که روی بعالم قلب کامل ولی عصر
بکند وامکان دارد که روی بنفس اماره نیز بکند هزار
نقش به یک لحظه می پذیرد دل ببین چه نقش پذیر است
قلب قابل اما قلب قابل وقتیکه صفتهای ذمیمه از او
رفع وصبدل شد صفاتش بصفات حمیده قلب کامل
میشود مع التجزیه واین فنای نفس است   بقتل نفس
دل پاینده کردد چو نفس مطمئنه زنده کردد دردرون
نفس تو دل کردد زنده خانه‌ها چو کل کردد اما سالك

ملهمه بید

۸۵

مدة مدید در مرتبهٔ نفس لوامه می ماند از جهة آنکه گاه
میل بجانب روح میکند وگاه میل بجانب نفس وخود را
ملامت میکند   بحظ وخال گدایان مده خزینهٔ دل
بدست شاه وشی ده که محترم دارد   دل از اغیار خالی
کن چو عزم کوی دلدار کنی   نظر بغیر مکن چو قصد روی ما داری
زمعشوقان هر جایی اگر کار تو نگشاید حرامت باد اگر رغبت
بغیر از سوی ما داری   بدانکه چون ترقی نفس و تنزل او
مراتب نفس را بعناصر اربعه نسبت داده اند که نفس
اماره طبیعت آن آتش ومقام شیاطین است ونفس
لوامه طبیعت آن طبیعت هواست ومقام جن مسلمان
است ونفس ملهمه طبیعت آن آب است ومقام ملائکه
است ونفس مطمئنه طبیعت آن طبیعت خاک است
ومقام انسان است پس هرگاه شخصی ارادهٔ عروج ملکوت
سموات نماید بطریق تفوق که عناصر را بعضی بر بعضی میبا

شد

عروج و ترقی از برای او ممکن نیست پس باید از مراتب
نفس اماره که منشأ استکبار و علو است و مزاج آتش
دارد بتدریج تنزل نماید تا بمرتبه خاک که مزاج آن
بارد و یابس است و طبیعت مرگ دارد و پست تر و مطلق
ترین عناصر است ∴ خاک شو خاک تا بروید گل که بجز
خاک نیست مظهر گل و مُتْ قَبْلَ اَنْ تَمُوتَ اشاره بر اینست
متنزل شود تا راه عروج ملکوت سموات از برای آن
از غیب که از شش جهت عالم بیرون است مفتوح گردد بمقام
انسانی برسد ∴ ره آسمان درونست پر عشق را
بجنبان ∴ پر عشق چون بجنبد غم نردبان نماند ∴ اما
مرتبه نفس مطمئنه در دروازه قلب کامل است و قلب
کامل بالاتر از همه مراتب نفس است و پایین تر از روح
∴ دل ندیدی خیره و خود ز دماغ ∴ دل چو روز آمد و خرد
چو چراغ ∴ آفتاب بباید انجم سوزد ∴ چراغ نور شب نگردد

روز

روز یعنی اصل قلب است که بمعنی افتاب است
و دماغ آیینه قلب است اگر قلب نباشد این حواس
خمسه ظاهری و حواس خمسه باطنی که محل آن دماغ است
فایده دیدن دروش نیست از آنست که با عقل جزئی که
منزله چراغست در شب ظلمانی خیال و نفس که صد
هزاران طور و جود و بادهای شدید دارد قدمی از
راه دین طی نمی توان کرد الا به متابعت و مصاحبت
قلب کامل و جمیع صفات حمیده صفات قلب سلیم
کاملست که منقلب بجانب روح شده است و ایمن
از وساوس نفس و شیاطین شده است ∴ مرد مرا
پنج حس دیگر است ∴ حس دل را هر دو عالم منظر است ∴

آینه دل چو شود صافی و پاک   نقشها بینی برون از آب و خاک
قلب کامل مقام ایمانست   ایمن آبادست دل ای مردمان
حصن محکم موضع امن و امان   تخت دل معمور شد پاک از هوا

بروی الرحمن علی العرش استوی قلب کامل وقتیکه از
صفتهای خودش ترقی نمود بمثل توکل وتسلیم ورضا رسید
وهمچنین بسایر صفتهای حمیدهٔ روح متصل شد یعنی
عالم قلب وروح یکی می شود که وجمع الشمس والقمر واین
فنای قلب است وروح وقتیکه از سطوع نور جناب
کبریائی بالکلیه اذا در ذات فانی شد فنای روح است
وسه فنا که بسالک روی میدهد اول فنای نفس است
دوم فنای قلب سیم روح همین است که بیان شد
∴ ای حیات عاشقان در مردگی ∴ دل نیابی جز که در دل
بردگی ∴ غرق حق خواهد که باشد غرق تر ∴ بحر جان همچو
موجی زیر و زبر ∴ هفت طور قلب است که سالک باید
طی نماید نفس وعقل وقلب وسر وروح وخفی واخفی
تعبیر افلاک سبعه را بهفت طور قلب سالک کرده
اند چنانچه بزرگی از بزرگان بارگاه صمدیت بنظم آورده

است

است پنهان آن نشان مجرلا ∴ پای بست آن شهر ناسوتی
آن ز خود بیخودان دل زنده ∴ آن شهان نفخهٔ در زنده
چونکه از دست نفس وا رستند ∴ همه احرام بیت دل بستند
همه مهمان دل چو گردیدند ∴ هفت منزل در آن مکان دیدند
هفت منزل که هر یکی بیقین ∴ کم شود در وی آسمان و زمین
آنچه در وهم کس نگنجیده ∴ دیده وا کرده جمله را دیده
اولین همچو ماه رخشنده ∴ از دوم زعفران شرمنده
ارغوان در سیم چو آب بود ∴ بس در آنجا که انقلاب بود
آتشین چهره که چهارم راست ∴ سبز پوشان پنجم است
مصطفی چونکه کرد طی در راه ∴ یافت تشریف قام عبد الله
از طلا در ششم ببست کمر ∴ هفتمین مشک ناب بود دگر
که از آن بو چنان برفت ز خویش ∴ غیر خود هیچکس ندید به پیش
قلم اینجا رسید واله شد ∴ همزبان همبیان شد اینجا
زینهار ای مؤذن مسکین ∴ باش قائم که اصل خویش ببین

کان عزیزان که راه پیموده‌اند | در غم دوست خاک ره بوده‌اند
باوجودیکه حالشان این بود | دایم اندر عبادت معبود
چون سگ اهل کهف در پی‌شان | باش از صدق قلب درگه‌شان

دل را اطوار مختلف است در هر طور عجایب بسیار و معانی
بی‌شمار است دل بر مثال آسمان است در آدمی و تن بر مثال
زمین زیرا که خورشید روح از آسمان قلب بر زمین
قالب می‌تابد از نور حیات منور میدارد همچنین زمین را
هفت اقلیم است و آسمان را هفت طبقه قالب را هفت
عضو است بمثابه زمین و دل را هفت طور است بمثابه
هفت طبقه آسمان که وخلقکم اطوارا هر طوری از اطوار
دل معدن گوهر دیگر است که الناس کمعادن الذهب معادن
والفضة اول را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و هر وقت
که از نور اسلام خالی ماند معدن ظلمت و کفر است

ومن شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله و صدر محل
وساوس شیطان و تسویل نفس است که یوسوس فی صدور
الناس و وساوس شیطان و تسویل نفس از مراتب قلبیه
بالاتر از صدر تجاوز نمیکند و آن پوست دل است در اندرون دون
دل اینها را راه نیست زیرا که دل خزانه حق است اینها را
به آنجا راه نیست که وحفظناها من کل شیطان مارد
دوم شغاف است و آن محل الفت و شفقت است بر خلق
که قد شغفها حبا و محبت خلق از شغاف تجاوز نکند سیم قلب و آن
معدن ایمان است که کتب فی قلوبهم الایمان و محل
نور عقل است که فی ذلک لایات لقوم یعقلون و محل
روشنائیست که فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب
التی فی الصدور چهارم قلب را فؤاد گویند که
محل مشاهده و رؤیت است که ما کذب الفؤاد ما رای
و تمامی نور مصطفا در دل در آنست که از آفات فی قلوبهم

مرض بیرون ابد و بکلی صحت و سلامت تمام یابد پنجم را
حبة القلب کویند که معدن محبت حضرت الوهیت است
و محبت هیچ افریده را دران کنجایش نیست ششم سویدا
کویند که معدن مکاشفات غیبی و علم لدنی است و منبع
حکمت و کنجینه خانه اسرار الهی و محل علم اسما و علم آدم
الاسماء کلها آنست که در او علوم کشف شود که ملائکه از
او محروم‌اند و مظهر ظهور تجلیات صفات الوهیت است
و سرّ و لقد کرمنا بنی آدم اینست این کرامت با هیچ نوع
از انواع موجودات نکرده اند هفتم را مهجة القلب کویند
و آن مقام تجلی ذاتیست که غیر از حق جل و علی چیزی
باقی نمیماند و سالك بنوشیدن سه جام بخدمت
مرشد کامل این اطوار را طی مینماید جام درد و جام
صاف و جام اصفی جام درد او برای خاص است و جام
صاف او برای اخص و جام اصفی او برای خاص الخاص است

جام اول طهارة از معصیت و شر وسواس که مرتبه نفس
اماره است میکند و این طهارة که شد قدری صفا
بهم میرسد اما هنوز دلش سیاه است بجهة آنکه اخلاق
ذمیمه در وی هست این مرتبه تشبیه بلاله است و جام
دوم طهارت از اخلاق ذمیمة که مرتبه نفس لوامه است
میکند و این طهارة که شد نفسش نفس مطمئنه میشود
و اخلاقش حمیده میکردد اما هنوز تعلقش بجنت و مراتب
آن باقیست و شرابش شراب ممزوجست این مرتبه تشبیه
بکلست و جام سیم که جام اصفی است طهارة از ما سوی
الله میکند که در مرتبه روحست یعنی تعلق به چیز
دیکر بغیر از جناب اقدس احدیت نمیکیرد و شرابش شراب
رحیق مختومست نه بهشت و حور بی وصلت جو است
اهل معنی را ز ذکر وصل تو مقصود است مستان تجلی را
:. از دوزخ و از بهشت آزاد شدند جستم جو وصال

لا اله الا الله ∴ و میل به ماسوی الله نمیکند ماسوی الله را چنانچه
معدوم اند بالذات معدوم و لاشیء مشاهده مینماید
و تعین و رسم امکانی خودش هم از میان برمیخیزد و فانی
از خود و باقی بالله میشود ∴ وصال اینجا ز خلقیت
جدائیست ∴ ز خود بیگانه گشتن آشنائیست ∴ چون خودی
خودش که حجاب اوست از میان برخاست حق ظاهر
است ∴ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز ∴ در ظهور
نور وحدت نیستی است ∴ اتحاد اینجا فنا از هستی است ∴
پاک گرد از هستی ذات و صفات ∴ تا بیابی هم طهارت
هم نجات ∴ زانکه تا یک ذره هستی در تو هست ∴ در حقیقت
بت پرستی در تو هست ∴ خاطرت کی رقم فیض پذیرد
هیهات ∴ مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی ∴ دفتر
دانش ما جمله بشوئید به می ∴ که فلک دیدم و در قصد
دل دانا بود ∴ هر چه راه دربند او را بند ∴ مشرکی تا کی

موحد

موحد می شوی ∴ این رتبه تشبیه ابرار است ∴ زیر بار ند
درختان که تعلق دارند ∴ ای خوشا سرو که از بار غم
آزاد آمد ∴ این مبحث با ثلاثه غساله می دود ثلاثه
غساله این سه جام طهور است که شوینده احداث
باطنی است ∴ صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی
بسیار سفر باید تا پخته شود خامی ∴ شستشوئی
کن و آنکه بخرابات خرام ∴ تا نگردد ز تو این دیر خراب
آلوده ∴ و حدیث است که اِنَّ لِلّٰهِ شَرَابًا لِاَوْلِیَائِهِ فی
کونه دبوبیته اِذَا شَرِبُوا سَکِرُوا وَ اِذَا سَکِرُوا طَرِبُوا وَ اِذَا طَرِبُوا
طَلَبُوا وَ اِذَا طَلَبُوا وَجَدُوا وَ اِذَا وَجَدُوا طَابُوا وَ اِذَا طَابُوا
ذَابُوا وَ اِذَا ذَابُوا خَلَصُوا وَ اِذَا خَلَصُوا وَصَلُوا وَ اِذَا وَصَلُوا
اِتَّصَلُوا وَ اِذَا اتَّصَلُوا فَنُوا وَ اِذَا فَنُوا لَا فَرْقَ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ حَبِیبِهِمْ
و این شراب از انگور این خصلتها گرفته میشود که در
این بیت مذکور است ∴ صُمت و جوع و سهر و عزلت

وذکر بدوام تا تمامان جهان را کند این بیچمام مراد

از شراب عشق و ولایت است و عشق و ولایت حاصل

نمی شود بدون ریاضت نفس با مرشد کاملی که سیر

و سلوک بنهج حق کرده باشد و بمنزل رسیده باشد

و بعد از آنکه با مرشد کاملی حرکت کند مرتبه خیالش

ترکیه که یافت متفکره می شود و مرتبه فکرش ترکیه

که یافت ترقی بعالم قلبی عقلی میکند و عالم عقلی ترقی

میکند بعالم عشق و ولایت همین قوه خیالی ظلمانی

بعد از آنکه ترقی کرد عالم عقلی و روحانی می شود ؛ ای برادر

تو همان اندیشه ؛ ما بقی تو استخوان و ریشه ؛ گر بود اندیشه

ات گل گلشنی ؛ ور بود خاری تو هیمه گلخنی ؛ نیست وش

باشد خیال اندرون ؛ عالمی را بخیالی بین درون

از خیالی صلحشان و جنگشان و ز خیالی نامشان و

ننگشان ؛ آن خیالاتی که دام اولیاست عکس

مه

مه رویان بستان خداست در فکر بکوش تا که

اندر آویز تا که کشتی رسد که بر خیز فکر تو هنوز خار

و خار است چون فکر نماند عین کار است پس از این بیانات

معلوم گردید معنی این حکمت دل را بدین دانا کن که عبارت

شد از مرتبه ذات انسانی و برزخیه کبری بدین یعنی

دل را بمحبت مرشد کامل دانا کن یعنی بنور محبت او منور

کن بجهه آنکه دین عبارت از تبعیت و پیروی چنین شخص است

دانائی یعنی نورانیه پس اگر در اعمال اتباع این نورانیت

نباشد هر آینه روح و شرط قبول ندارد و از اینجا است که

متعین گردیده که شرط قبول اعمال ولایت و محبت است

و در هر وقت مرشد کامل امیر المؤمنین علیه السلام

است که کرد و بند ازی قبیح آمد مخرب فقره ۱۳۶ ششم

تن را بطاعت ناشکیبا کن این از فقره سابقه به مقابلم

واضح است چه دل را بدین دانا کردن بمقدمه نمی شود مگر

بناشکیبا کردن تن بطاعت چه روح از مرتبهٔ خاک بناگوار اکبر

طاعة حرارت نار تنگ در در ملایمات حرارت نار ابلیس باقی

می ماند باین باقی ماندن نفس اماره میکرد و صاحبان

نفس امارة ابالسة النسیة اند در هر عصر بادم آن عصر

سجده نمی کنند که ولی عصر است پس اگر شخصی مر ادتن را بدهد

داورا بطاعت ناشکیبا نکند ملکهٔ استکبار و غرور را از

۱۳۷

جبلت او فرو نمیریزند فقرهٔ صد و سی و هفتم چون جاه

و مال مایه از خویشتن شناسی باز مباش این کلمهٔ شریفه

حکمت هم ناظر به مبتدیست و هم شامل به منتهی یعنی

هم سالک خام و هم سالک پخته را الا منتهی یعنی

واصل خود منبع کلمات و حکمت است چه گونه او را شامل

شامل اید خود ینبوع شد است پس سالک خام را بسیار

دیده شده است بجهة استهان اسهل صاحب ثروت و ریاست

وسروری در امور مردم حاصل آید مثل ابن یقطین و

امثال

وامثال او این باید آنی انفا موریت خود ابدا باز نماند

وشوق را کمتر بواسطهٔ رسیدن بامور خود و خلق بجبب

معاش ننماید چه اینها را مستقیم داشتن او را پخته

میکند در راه خودشناسی و اما انکه پخته است در سلوک

او را این جاه و مال عشر بنداد جاه و مال او معنویست

یعنی او در مراتب معنویة بمقامهائی میرسد صاحب

تصرف و اثر کرد دران عالم صاحب املاک و اضافات و اجابات

و استجابات کرد باید باینها از رسیدن بمقام بقا

بعد از سه فنا باز نماند که سرحد خودشناسی انجاست

چه نور بقا عبارت از مظهر ذات محبت شدن است اهم

۱۳۸

یا حبیبی فقره صد و سی و هشتم چون با اهل دنیا نشینی

دین را فراموش مکن این حکمت نیز شامل اول و وسط

سلوک است یعنی سالک خام و پخته بجهة انکه سالک

چون بمقام پختن رسد واصل گردد و وصف سلوک از او

می افتند واین فرد اشاره باین سه مرتبه است شریعت
طریقت وحقیقت شعر حاصل عمرم سه سخن بیش نیست
خام بدم پخته شدم سوختم بدانکه آنانیکه بسلوک نا افتاده
اند مطلقا مثل اکثر کثیری از خلق اینها از اهل دین
ابدا نیستند اگرچه سالها در مدرسها درس خوانده اند و دیں
کرده باشند وصاحب زهد خشک باشند از بابت
حدیث من لا شیخ له لا دین له این حکمت مثل حکمت سابقه
ناظر بدو صنف از سلاک است آه آدم حقی ولی خام ارشاد
است باینکه اگر گرفتار اصلاح قوای نفسانیه باشی
دین را که توجه بروحانیت پیر و مرشد خود باشد فراموش
مکن چه آن توجه بمثابهٔ طرح اکسیر است بمس ناقص
قوهٔ نفسانی واما در خصوص سالک پخته اشاره است
باینکه اگر در رسید در اصلاح قوای روحانیه باشی خود را
خالی از توجه قلبی بروحانیت پیر بزرگوار مکن چه

او را

او اکسیر اعظم است برای رسیدن بمقام حقیقت
توحید فقره صد و سی و هشتم ۱۳۸ عزت وحشمت در عدالت
وانصاف دان بدانکه عدالت وانصاف نور اعظم
است از خزائن انوار الهیه که بعد از اعتدال قوهٔ شیطانیه
وقوهٔ غضبیه وقوهٔ شهویه نازل بقلب انسان گردد و
باین حرقهٔ خلافت پوشد در مرتبهٔ خود و در قلب
در این هنگام حالتی بهم میرسد از پرتو این نور اسم
این حالت انصاف است پس عزت یعنی جنبهٔ نبوت
وحشمت وعظمت که جهة ولایت بعد از نزول نور عدالت
است از اینستکه حضرت آنحضرت مولی الموالی علی
عالی امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
می فرماید انا محمد العزیز وانا العظیم یعنی جمیع عزتها حقیقة
نازل بهیاکل انسانیه از انبیاء واولیاء از سماء
نبوة کلیه عزت الله محمدی میشود وجمیع عظمتها وشوکتها

نائل از فلک کلیهٔ الهیه ذاتیهٔ علویهٔ مرتضویه می گردد
هذا فاغتنم یا حبیبی برادری فقرهٔ صد و چهلم مال را
بنا حق و نا جایگاه صرف مکن بدانکه موقع صرف مال
اول اهل و عیال است بشرط آنکه نا خلف نباشند و بشرط
آنکه اسراف نکنند در صرف آنها و در فراهم آوردن
اسباب خانه و منزل دوم اخوان طریق او ست از باب
مواسات و در سایر مواقع خیرات و مبرات رسمیه که
در بینش عوام مشهور است مثل ضیافات در روضه خوانی
و خیرات اموات هم گویند یا بفقرا دادن یا از عوام انفاق
کردن همه داخل است اگر اذن خاصی از پیر سالک یا محب
رسیده باشد و الا داخل جایگاه صرف مال نخواهد شد
بلکه از باب اینکه بانها قوهٔ سخاوت قوت میگیرد ممنوع نقیض طو
نیستند بدانکه آنچه گفتیم در شرح این حکمت همه بر
ملاحظهٔ ظاهر حال است و اما بحسب باطن بدانکه مال

سالک

سالک سالک است مثل سالک چه اگر سالک مالی
بخود نسبت بدهد آن سالک نیست اگر باشد همه مال
پیر خود بداند و معلوم است شخص امین امانت دار صرف
مال با اذن صاحب مال می کند بلکه در صرف بعیال
خود هم باذن او باشد و اگر در حالت خود بیابد صرف باید
خود را اخراج از مصارف خارج هر آینه در سلوک قدم ننهاده
بالجمله اسرار این حکمت بسیار است اگر بنویسیم اکثری
مایوس خواهند شد از نجات و لکن الله یغفر لمن یشاء
کیف یشاء و لما یشاء و اما ناحق که حرام است صرف مال
بمنکرین پیر سالک و یا مصاحبان عداوت او و یا با فرقهٔ زندان
سالک او مشغول باشد چنانچه در این سلسلهٔ علیهٔ
رضویهٔ گردیده ذهبیه اشارهٔ این حکمت وضوح تمامی
دارد فقرهٔ صد و چهل و یکم از عادات فرومایگان بر همین
بدانکه فرومایگان در اشعار این حکمت اشاره باهل

طلب است که طلب ایشان راه حق را درکمال ضعف نباشد
پس عادات این طایفه چنانست که یقین میدانند که نجات
در طریقت است وکسی بی دستگیر هم در طریقه اسباط
نجات نمیرسد ولکن در جستجو نمودن بزرک عادتشان
چنان قرار کرفته است که طالب کرامت میشوند وکشش
بی کوشش را خواهش میکنند دیکر عادت بران دارند که
خود را معزور میدارند واولیاء الله را بتسویف سر میبرند وخیال
کوی بلیش لهذا این طایفه بهتراست از فرد اینکه بزرکان
دین قرار داده اند برای شناختن اهل مقام از اخلاق
خوب وتحمل وصبر ومکاره دنیا ورضا وتوکل وعدم حرص
وطمع وقناعت ودیدن او سبب یاد حق کردد وغیر ذلک
باری از این بی دردان بسیار دیده ام مخفی نماناد اشخاصی
که ابداً درد ندارند بهتر اند از این طایفهٔ فرومایکان
بجهت انکه اکثری از ایشان بتدریج ایام یا منکر طریقت میشوند

ویا اینکه

ویا اینکه بالاخره حالت خودش بمجذوبش مشتبه میشود
ادعای ولایت میکنند وداخل حزب کفار حقیقی میشود
بمصداق حدیث که فرموده اند من ادّعی الولایة بغیر حق
فقد کفر بالله العظیم پس عوام صد هزار مرتبه بهتر از این
طایفهٔ ردیهٔ فرومایکان است یا حبیبی غنیمت شمار این
۱۴۲
اسرار را فقره صد وچهل ودویم بوقت توانکری بزرک همت باش
بدانکه ارشاد واسترشاد وتفهیم وتفهم وتعلیم وتعلم بلکه
توجه احکام ودین وحکایات الهیه همه در واقع راجع
بسالک است بجهت انکه کلمات الله وکلمات انبیاء و
اولیاء همه اصداف الطاف نورانیهٔ الهیه اند پس نازل
ونازل نمیشود مکر اهل لطف ورحمت راکه سالک اند
وانانیکه قدم در سلوک نکذاشته اند انسان نیستند یکی
از سه طایفه خالی نیستند یا بهایم اند یا سباع ودرنده
ویا النسه ویا شیاطین واکر بالاست بناحق در دین

ادعی بکند و از پیش ببرد و خلق را کراه بکند آن عمر عمر است
چه عمریست نوعی مراد است همینکه نوع مراد شد میشود د د
یک عمر هزار عمر باشد چنانچه در طرف مقابل هیچ است
و اما نظر احکام و تکالیف بر اهل سه و چهار مرتبه از بابت
اتمام حجت است چنانچه بر طایفهٔ سلاک از بابت اتمام
نعمت پس توانگری سالک وقت جوانیست با وقت
قوهٔ شوق و جذبهٔ اوست که در این وقت باید بزرگ
همت باشد و در بامنات کاملة را برخوردار بشود و خود را
بدریای بلا اندازد چه در وقت ضعف و پیری طی
بوادی هولناک سلوک امر مشکلست که تواند همت نمود
کو سفینه پیر قربانی مکن و الا در اهل ظاهر در این روزگار
توانگری که عبادت از زیاده کی مال است اهالی این زمان
محجب دنیا حب خبیث در بین خلق اند اند اعتقاد ظاهر
لفظی هم بدین و ایمان ندارند لهذا بهره محو باشد مال

زجع

جمع کرده و میکنند اگر بخواهی در جمیع اموال و املاک آنها
یک شاهی حلال صرف بیابی میسر نخواهد شد اکثری
زن را که مثل بت میپرستند و بعضی هم بد بروغ خود را
بمسجد و نماز آلوده دارند این هم نادرستی دیگر است
از راههای مکر و ابلیسی که افند بها آبیش نماز یا برافعه
کتی را بدست آورده از جهة تحصیل امورات دنیا و تهیه
پس ابداً در اینها قوهٔ همتی نیست که در آن وقت بزرگ نما نیل
او را چه همت انفعالات سالک است که از باب احوال
اند مثال سلک و خوک نفرهٔ صد و چهل سیم بوقت دی
خویشتن خوار مکن بی چیزی و درویشی عزتیست مذار
تو چرا باید پس اختیار خود او را مبدل بذلت کردانی
آیا نشنیده که پیغمبران مقام فخر بود بفقر حضرت حق
تعالی گفت بموسی ع یا موسی اذا رأیت الدنیا مقبلةً علیک
فقل انا لله وانا الیه راجعون عقوبةٌ عُجلت فی الدنیا و اذا

رأيت الدنيا مدبرة فقل مرحبا بشعار الصالحين نعمت
جديدة بلغت مختصر انكه فقر ظاهر شرط است در رفتن راه
فقر معنوی آنانکه بدیده در تذکرهها در احوال بزرگان و
اولیا همه اینها دیده اند اولا میخوانند بعد داخل زمرهٔ
سلوک میگردند حال هستند بمجرد افتراء که خود را
فقیر میدانند شب و روز آرام ندارند مگر در فکر تزاید
و خیال تکاثر مال و کمال بی انصافی و شقاوت باید که
با این حالت ادعای فقر هم درویشی نمایند نیستند مگر
ملعبهٔ شیطان اشهد بالله العظیم با این مطلب عظیم کذشته
از مکاشفه خود بسیار دیده شمار ادلهٔ قطعیه دارم که
با غنا و دولت و تعلقات ناشیه از حب دنیا هر آینه
بصد هزار سال رائحهٔ از فقر نتوان یافت سهل است
با این حال ترقی نمیکنند مگر در درکات نفسانیه تا کار
بجائی رسید در طلب که با وصف کمال عدم رتبه بناء

ادعا

٩٧

ادعای ولایت میکنند آنوقت باسفل السافلین خود
میرسند و خلق را سبب نفرت از طریقهٔ فقر میشوند ایشان
شیاطین انسیه و اما وجه مخصوص ارشادیهٔ این
حکمت نظر بسالک صادق انکه یعنی چنان سلوک
نما که در نظر مردم خار نباشی یعنی قوهٔ توکلت چنان
محکم کن که حالت توقع از برای خلق از تو متصور نشود و
همینکه چنین کردی در نظر مردم با عزت میگردی و به طریقهٔ
توصیل میکنند و سبب نیک نامی اهل سلوک گردی
١٤٤
این کمال حسن سالک است فقرهٔ صد و چهل و چهارم در
سختیها صبر را پیشه کیر بدانکه صبر بلا بعطای الهی در قلب
سالک صادق نازل میگردد و این ارشاد است بان سالک
صادق که ان نور اجمالا مفصل بکردان در همه مواقع او را
سرمایه بده که مبادا او را در سختیهای که دائما نازل بر سالک
است غفلت نمائی و از ان سبب کسیختن عدم سرعت کردد و کا

بدشواری کشد بجهة آنکه سلوک همه اش محفوف ببلایا ومحن
ومشقات است وشود وغلبهٔ شوق در وقت جذبه یلتذ
ند در وقت سلوک چه سلوک مبنی بر مخالفت نفس است
وجبلت نفس میل بلذائذ فانیه است وچون سلوک باید
اورا در کمال کراهت بدشواری باز دارد از میل ذائقه
واین جان کندن دانیست ازجهة اشاره باین است استدالله
سرایشان فرموده که بیشه کبر یعنی اشتغال دائمی نماید د
ودراین هنگام حال السالک صابر بنزاجینی می نماید که
کسی نیزه بزند گویا که بدهن اژدهای دمان برقوت واورا
درشرف غرق بردن است حال دراین هنگام کسی بیاید ودکلی
وبگوید بگیر واستشمام نما اورا رغبت این بوئیدن چگونه آیا
لذت میدهد وسالک همیشه باین مثابه است ازلذائذ
دنیا ابداً لذتی نبرد واشتغال او به بعضی از آنها بجهة
لابدّیت وبکراهت تمام وبار سلوک مشتغل با آنها

میکرد

میکرد واین یک علامت اولیهٔ دقیقهٔ سلوک است و
علامات بسیاری دارد که در محل خود بیان نموده‌ایم نفرهٔ صل د
١٤٥
جهل وبی محکم وقت را هیچ بدا مشناس این ارشاد
عظیم است ودارای این حکمت سالک باوصف تحقیق است
بجهة آنکه وجود سالک با وجود جمیع ذرات آناً فآناً
متجدد است یعنی ابن الوقت باید شد باحکام گذشته
وآینده نباید دل مشوش بدارد حتی دراین چنین مبالغه
داشتند که صیغهٔ هود نذاکره ازمنهٔ گذشته معاصی
کرده باشی وازم التدارک باشند چنین مستغرق وقت
باشی که هرگز بیاد رفت نیاید که چنان اعمال از تو سرزده
است اما سرّ حکمت در نزد اهل راز آنکه وقت اشارت به
جلوهٔ جمالیهٔ الهی است برای سالک که در حفظ این وقت
چنان باید مستغرق باشد که عوض وبدل از اعمال نبوده
سلوکیه از برای وقت نداند ونشناسد برای آنکه صاحب

این وقت پیر و مرشد است اگر انبرای پیر و مرشد او بگی
صد و چهل ششم هست از برای جلوهٔ او هم باشد پس این نظیر و نحو بدلست
فقرهٔ ۱۴۶ وکذا جلوهٔ او اندک درد را بسیار دان بدانکه درد
در اصطلاح اهل طریقت عبارت است از سوز شعلهٔ
و از برای جذبه مراتب بسیار است اندک دیدر بعضی
اقل مراتب جذبه و سالک را چون از مرتبهٔ اول وادنی رسید
باید او را بسیار فرض نماید چه از مرتبه مایه ایست که
دارو محتوی است مراتب دیگر و بنابر حکمیهٔ طریقیه می
توان او را ترقی داد نظیر این در میان اهل کیمیا است
چه اینها را اتفاقیست بر اینکه اگر کسی مطلع بشود بنا
اصغر اکسیر هر آینه در خود او نوشته شده است ترقی
دادن او بصغیر و وسیط و اوسط و اکبر و اعظم اینستکه
کمترا و را باید بسیار دانست و در صدد ترقی او شد
نه آنکه همینکه دید قلیلست سهل انگاری نماید و آن

اشراق

اشراق هم از صفحهٔ نفس او کشیده شود و داخل مصداق
آیهٔ مبارکه گردد وکانَ مائُهُ عُزَراً و باین مرحله اشاره
فرموده مولی علیه السلام که شما در مدت عمر دنیا
روزنه بگشائید بما دیگر در امن باشید که او را فرج
خواهیم کرد اگر مستقیم باشید در طریقت که لو استقاموا
علی الطریقة لاسقیناهم ماءً غدقا | از نتیجهٔ خود ننگ فقرهٔ ۱۴۷
مراد بدانکه پیشه عبارت است از صنعت و کاری
که انسان بقوّهٔ عاملهٔ مدام مباشر اوست این خود
معلوم است که پیشهٔ سالک خود را مباشر داشتن
است دائما باثر جلوهٔ حق علی ای نحو کان که همین
حالت عبارت از سلوک است ولکن می شاید که در امر
معاش خود مباشر کاری هم گردد بحسب الاشاره
از آبیاری و یا عاملی و یا تجارت و یا از قبیل باغی
و یا صحافروشی و یا نعلین دوزی و یا مزدوری و اجیری

وغیر ذلك پس اکر در اوایل سلوك مبتدی را کاری کسب
معاش در دست باشد مثل حمالی و یا بنه دوزی باید
در وقت سلوك هم از پیشهٔ خود ننك نداره بجهت
انکه این پیشه هم در این هنکام از ارکان اعمال
سلوکیهٔ او خواهد شد بلکه چنین شخص زود بمطلب
خواهد رسید زانها ایکه بخلق محك داده اند که باید
خلق متوجه امر معاش او کردند اکرچه با داو سنکین
است در این حال ولکن کار او هم دشوار میکردد از
اینجا بوده است که بزرکان بعضی از فرزندان صاحب دل
خود را امر بد دیانت نیاز خلق میکردند و بعضی
را منع و مشغول بکسب و کار میفرمودند هر کس را بحسب
اینکه خیر او در او است مشتغل میفرمودند در امر معاش
۱۴۸
هر نعمتی را زوال در پی است الا کل شیء ما خلا الله — فقره صد و چهل هشتم
باطل و کل نعیم لا محالة زائل بدانکه غایهٔ قصوای افرینش

بنعمت

۱۰۵

بنعمت عظمای الهی رسیدنست و آن ظهور ذات حضرت
عزت است و مظهریهٔ این نعمت بمقتضای و لقد کرمنا بنی
آدم مخصوص بنی انسانست پس بملاحظهٔ و کل شیء فان — نوع
و یبقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام مظاهر صفات
و افعال الهیه در جنب طلوع شمس صبح ازل آل محمد
منطمس و مختفیست مثل اختفاء انجم لیل کثرت در
سطوت نهار وحدت و الا محالست که موجودی معدوم
کردد و معدومی موجود شود مراتب باقی و اهل مراتب
بزیر امر حق و الله غالب پس وجود مطلق و مراتب او
دائما باقیست و لکن مظاهر در سیر خود در انقلاب و تغییر
است ابدا از برای امکان و اهل امکان وقوف در یك
مرتبه نیست پس سالك بهر مرتبه که از مراتب سلوك
میرسد باید لشبعی و اختیار را از او بکند تا بمرتبه
فوق او برسد ∴ انقدر مرو که با اتش مرسی ...

چنین درد بدرمانش میرسد پس این حکمت ارشاد است
بسالک مبتدی که بهر مرتبه که رسید باید باو بنظر
فنا و زوال نگاه کند و واقف در او نشود تا بار بوطن
اصلی خود که توحید وظهور وحدت است برساند هی
ص ۱۴۸
عمر یا فوج در عقب شناس ان لکل عسر یسرا بدانکه غموم
اهل دنیا از مهلکات است واما غمومیکه وارد بسالکین
می شود عبارت از نور خوف است که یک جناح مؤمن
و سالک است و یک بال دیگر رجا که در حد وسط این
دو باید طیران نماید بعالم قدس ای درد دهند
ام دو واده تاریک مکن جهان ضیا ده اگر لشکر غموم
برسد هر آینه طی مسالک سلوک نمیتواند نمود که او
تلخی دوا باید کشید بعد بنوشش شفا برسد اشاره
بر اینست که فرموده اند جام اول تلخست و ثانی تند و تیز
و ثالث برده کا نوشی که سر حد طلوع نور شفاست پس فرج

اشاره

۱۵۱
اشاره بزوال ظلمت هجران و فراقست چه سالک بهر
مقام میرسد اولا چنین میداند که مقصود همین است
بعد بتوفیق او را دو می باید غم فقدان مرتبه فوق
می آید و کذلک الی ماشاء الله تعالی هر چه پیش سالک آید
ص ۱۵۰
خیر اوست پر رضای خلق زندگانی خویش خوش گردان
یعنی بعد از انکه خود را متصف نمودی بصفت آثار او را عدل
در میان صور روحانیه و نفسانیه منبسط نما تا در ما
بین انها تنازع و تشاجر و اختلاف برخواسته گردد
بهشت آنجاست آزادی نباشد کسی را با کسی کاری نباشد
و این شخص اگر چه در دنیاست اما در عین بهشت برین
است در این حال و حجابی در میان او و بهشت نیست مگر
حجاب مرگ طبیعی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین مرگ اگر
مرد است گو بنزد من آی الخ که حضرت فرموده اند
مؤمن بمرگ طالب تر است از طفل بشیر تا در خود و

واشاره برانیست که حضرت مولی فرموده اند که دوستان
ما در دنیا واخرت در بهشت اند بدانکه بهشت عبارتست
از مظاهر معارف الهیه نازله از سماء حقیقت محمدیه
بر قلوب ارواح صافیه ومطهره بنی نوع انسان وسعت
قلب هر عبد در دارائی معارف که همه فضایل آن طه
هر قدر باشد
است همان قدر در مراتب بهشت کلی جایگاه دارد و
همان قدر در مقابل این مراتب جهل در طبقات نیران
کلما خوفاً محجوب واکر براد خوشنودی این خلق بدتر از انعام
باشد چگونه زندگانی سالک برضای اینها خوش خواهد
شد وحال انکه برای سالک مذموم است که در بند ذم
وتعریف این خلق باشد بجهت انکه نور سلوک وقتیکه
بر سالک تابید این خلق را از مرتبه بنی نوع ادم معزول
میدانند بل می بینند برازخ اینها را لیس معنی تحقیقی این
حکمت این خواهد بود که خدم وحشم وعبید ورعایای

١٠٢

ورعایای خود را از قوای روحانیه ونفسانیه ومعلومات
عقلانیه از خود خوشنودی دهد وخوشنودی واقعی اینها
رسیدن اینها است بحد کمال خود شان همینکه انسان
مقام آن شد که قوه روحانیه ونفسانیه را در لما خلق
لاجله مستعمل دارد ومعلومات عقلانیه خود را مطابق
نماید بان طور که در لوح محفوظ ثبت است البته همه
اینها اورا شاکر وحامد واز او کمال خوشنودی خواهند داشت
واین مقام اعلی از همه مقامات انسانیه است ونتایج بعث
١٥١
او بر همه کس لازمست سخاوت را ابراست وعلاوه رونق
ده بدانکه سخاوت نور محضیست از انوار الهیه که در دوح
انسانی بالقوه مندرجست چنانچه بخل ظلمتیست از ظلمات
قهریه جلالیه الهیه در نفس انسانی مندرجست
سالک راهیکه داعیه انجذاب بحیثیتی رسید
که بقول وفعل ومال وجان قصد کرد که چنین خوا هم

کرد در راه حق این بمثابه وعده است باید این قصد را
راست وبرپا دارد که ان قصدها وخاطرهای خیریه
که براو از حق میرسد هر یک بمثابه بلده یک مقام و دیه
است اکر هر اینه خلفان وعده را نماید و در اقلیم وجود
خود این راستی در سخاوت را رونق ندهد کاَنَّه آن
بلده را در زمین ظهور خود ضایع نموده است وتضییع مال
حرامست یک معنی اینست بدانکه همه کلمات ما باسالک
است چه غیر سالک را اهل طریقت از بنی نوع ادم
نمیدانند کما اشرنا الیه غیر مرّة بلکه انها را اسباب کار
انتظام صورت عالم سوی مخلوق میدانند اکرچه سرکار انبیا
و اولیا با انها هم بوده ازانجهة استکمال ومصالح یکی
١٥٤
که در نظر عارف واضحست در سفر نمی خود را خوشتر
ازان داد که در حضر بدانکه سفر از برای اهل کفتکو و
جستجو درست از برای یافتن ماجد که شخص کاملست

همینکه

همینکه یافت وتالیف پیدا کردید وبسلوک وبرفت
روی افتاد دیکر سفر لازم نیست مکر آنکه امر وارد کرد
باو لیس طالب یار کامل العیار انجهت رسیدن بکار
خود باید خوی خود را از تحمل مشاق وحلم وصبر وشوق
بهتر ملاحظه کرده وموسّع ادراد مفرحه در سفر مضافات
ومواقع استعمال اخلاق بیشتر است از حضر کما لا یخفی بدانکه
چنین فرموده اند که حضرت حق در تقدسیات فرموده
باین چهار کلمه پارسی تکلم فرموده اند کفتکوی وجستجوی
ورفت ورد و وشست شوی حالت کفتکوی در ابتدای
اسلام از برای بنی نوع انسان رخ میدهد که ایا مقصود
از خلقت چه چیز است همینکه دید جمیع کفتکوها
ناظر بر اینست که از دیو ودد ملول شدم انسانم آرزوست
بجستجوی آنحضرت میافتند که انتهای اسلامست همینکه
بعنایت الهی یافتند که او کدامست که مؤلف القلب

شدند با ان بزرگ بار انجناب برفت دیگر غشاوه
قلبیه خواهند افتاد همینکه از صفحه خاطر کرد وساوس
وخواطر ومیولات دنیویه را نمودند مجکم لا یمسه الا
المطهرون بما ولایت ان بزرگ وجود خود را انعکاسی
شست شوی خواهند کرد انوقت جمال لایزال وابهرات نو
ان بزرگ خواهند دید که نفس انها عبارت از ان عکس
است وسر من عرف نفسه فقد عرف ربه برای ایشان
معاینه خواهد کردید و بمرتبه علیای ایمان خواهند رسید
دیانت را در هنگام خویش قوی دست کردان دو رنگی
سخن از این حکمت معرفت در حضور حضرت استاد که پیر
عصر و قطب الاقطاب زمان خود بود بعد از بسط تمام
گفتند بالجمله مراد رابطه قلبیه سالک است و معنای
او را در جای مناسب خود بیان خواهم کرد تن را در دیار
آرزوها غرق مکن بدانکه تن عبارت از میل واحد ذاتی

انسانست

انسانست در اصطلاح اهل راز قدس سره و آرزوها عبارت
از متعلقات ان میل است در دیار در اینجا اشاره بطبیعت
است غرق شدن آن میل اشاره بر آنست که فطرت
ایمان خود را باطل مکن چه ان میل ذاتی در نهاد ذات
انسانی پرتو احدیت وکنت کنزاً است چه حب احببت
مر ان محبت ذاتیست مختصر معنی ان میشود ان نقطه
میل ومشیت خود را در نمایشات باطله دنیا سراب
شوره زار طبیعت مترسخ مکردان چه ان میل است تفصیل
کاه همه جهات سعادات واگر او بچنین گرداب افتد
وغرق شود دیگر صاحب او را امید بهی ابداً نباشد
بدکن با انکه قدر نیکوئی نداند این رمز اشاره است
به تبری چه انانیکه قدر نیکوئی را نمیدانند منکرین ولایت
اند چه اصل همه نیکوها وجود است وجمیع وجودات
امکانیه برپا وقایمست بولایت که ظهور ذات حق است

پس کسیکه منکر حق باشد مستوجب طرد و شر و عذابست
که یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها مجیب است اینست معنی
پس سالک باید از منکرین بپرهیزد که وجود اولیا الله انستند
اعراض و تبری نماید والا در سلوک و محبت صادق نیست
خذ فاغتنم یا فتی مهتری در کوشش بسیار دان کنج بی
رنج میسر نمی شود بدانکه مهتری اشاره بل عبارت از بزرگی
است که شخص بسبب عظمت کوشش میکند و منتها
شود تا بمجاب عزت می رسد که العزة لله ولرسوله وللمؤمنین
و کوشش در معنی صورت کشش است و کشش عبارت از میل
ذاتی انسان است بشناختن خود همینکه شناختن آن
میل در ذات مختفی میگردد و جلبه فرو می نشیند و بمقام
محبوبیت میرسد و مطلوبیت چنین یا فتی سالک جهتری
یا فعی اوست با عادت بخل مهابت مطلب بدانکه بخل
بحسب عرف عام عبارتست از امساک کردن در مقامی

که باید

که باید بذل و منع کردن آنچه را که بذل نمود و آن طرف
تفریط است و افراط آن عبارتست از خرج کردن آنجا
که نباید خرج نمود که اسم او اسراف است و وسط این دو
که صفت جود و سخاست پسندیده و محمود است و صفت بخل
نتیجهٔ حب دنیا است و از جملهٔ صفات خبیثه است حضرت
رسالت پناه فرموده اند زنهار دگر بخل نکنید که آن هلاک
کرد کسانی را که پیش از شما بودند و ایشان را بر این داشت
که خون یکدیگر را بریختند و آنچه بر ایشان حرام بود حلال
کردند و فرموده اند که بخل درختیست که ریشهٔ آن بدرخت
زقوم فرو رفته است و بعضی از شاخهای خود را بدنیا آویخته
است پس هر که بشاخی از آن چنگ زند او را داخل آتش
میکند آگاه باشید که بخل ناشی از کفر است و عاقبت کفر
خلود در آتش است و در روایت است شخصی در جهاد در رکاب مبارک
آنحضرت کشته شد زنی بر او میگریست و میگفت و اشهیدا

حضرت فرمود چه میدانی که شهید است شاید او سخن بیفایده

گفته ویا بخیل بوده بالجمله احیا درین مدت صفت بخل بجد

وضایع از عدا است با اینکه خود این متضمن مفاسد بیشمار

است در دنیا و آخرت حتی اینکه مجرب شده است که نگاه

کردن بروی بخیل دل را تاریک میکند پس صاحب بخل

در دنیا خار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار است پس معتاد

به بخل چگونه طالب مهابت و بزرگی وسیادت باشد

و اما نظر این ارشاد نسبت باهل فضل و صادقین سالکین

چنانست که مهابت و سروری را خوی با صفت بخل که صرف

نکردن اوقات و قوت است در وظایف سلوک و صرف نکردن

عمر است در عبادات رسوم چگونه حاصل شود برای سالک

پس سالک صادق چنانچه از مال بخل نکرد و بذل کرد

پس باید بخل از جان و عیال هم نکند در موقع خود تا لقا

مهابت کرد و دلیل راه راست علم اشناس معنای این

حکمت

حکمت مجیب ظاهر یعنی نماینده طریقه و مذهب راست

و مستقیم علم دین است چنانچه فقیر را در اوقات مشغولی

بعلوم دینیه بتوفیق سبحانی که فراغت حاصل شد بعد از

امامله بنظر انصاف چون نگاه کردم دیدم همه شاهد آنست

و دلیل نماینده این مطلب اند که از دیو دملول شدم

انسانم آرزوست که راه راست طریقت مرتضویست

اما معنی این ارشاد در نزد اهل راز آنست که حضرت

فرمودند انا صراط الله المستقیم و مراد از علم هم نور بصیرت است

که اَلعِلمُ نُورٌ یَقذِفُهُ اللهُ فی قَلبِ مَن یُحِبُّ یعنی بعد از

انکه شخص سالک مجاهده نمود بصدق تمام نوری در قلب

او پیدا می شود که خاصیت آن شناختن کامل عقل است

که راه راست و بعقل جزئی ابداً او را نمی شود شناخت

مگر بحسن ظن چنانچه صاحبان هوا و هوس بعقل ناقص

جزئی بسند پیدا کردن شخص کامل بر آمدند بالاخره

از بدترین طوایف خلق شدند و خود را بر زندقه افکندند
چنانچه در ایران از این اشخاص بسیار است که الشریعة
بدون الطریقة وسوسة والطریقة بدون الشریعة زندقة
که شریعت مطابق داشتن افعال ظاهریه است باذن او
و طریقت مطابق داشتن افعال قلبیه است منضماً
بنور قلب او و حقیقت طلوع نور سرایت در سالک و در
۱۵۹
هنگام واصل و متبوع میگردد در دستی که نهاد رضا موشی
و کم آزاری جوی این خود را صحبت که کراهات و عداوات
که در میان اهل نفس است منشأ همه از زبان و از آزار
یکدیگر است پس همینکه کسی زبان را حفظ نمود از دم بجانیند
و کذا قلب خود را از آزار خلق لابد او را محبوب القلوب
انگارند می بجوید مبر لیس زان مردم آزاری ممکن مبالغه در
است بلکه کسیکه مدتی از عمر خود حال خود را چنین بدارد
اگر چه از عوام بیخبران باشد بالآخره موفق سلوک میگردد

چنانچه

۱۶۰

۱۵۷ چنانچه دیده شده است در دلیری بوقت هیچ بیان
ملال بمناسبت دلیری که شجاعت است لازم شد
که بیان مجملی از کتاب مستطاب مرصاد العباد ذکر نموده
باشم بدانکه صفات رذیله چندی از افراط و تفریط قوه
شجاعت تولید میگردد و قوه شجاعت هم متعلق است
بقوه غضبیه پس طرف افراط قوه غضبیه تهور است
و طرف تفریط او صفت جبن است و اما تهور عبارت
است از احتراز نکردن از آنچه باید از آن احتراز کرد
و انداختن خود بمهالکی که عقلاً و شرعاً ممنوع باشد شکی
نیست که این صفت از مهلکات دینیه و اخرویه است
و آیات و اخبار در وجوب محافظت از صفت تهور
از حد متجاوز است و همین قدر کافیست که حقتعالی
میفرماید و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی خود را
بهلاکت نیندازید پس کسی که احتراز نکند از موضعی

که ممنوع باشد شرعاً وظن هلاکت باشد بحکم شریعت
مقدسه باعث قتل خود شده است وبهلاکت ابدیه
وشقاوه سرمدیه گرفتار گشته است واما جبن که طرف
تفریط واقعست آنست که در چیزی که نباید حذر کرد
احتراز نماید واین صفت در نهایت خباثت وموجب
هلاکت است آدمی بسبب آن ذلیل وخوار وزندگانی
او تلخ وناگوار میگردد وبر مردم در مال وجان او طمع میکنند
میکنند وظلمه دست تسلط بر او میگشایند وصاحب
آن مضطرب وبی ثبات وکسل وراحت دوست میشود
وبا این جهت از جمیع سعادات باز میماند وانواع فضایح
ورسوائیرا متحمل میشود وفحش ودشنام را بر خود می پسندد
ونام وننگ را بر باد میدهد واز این جهت سید
رسل هم فرمودند که مؤمن بخیل یا جبان نمیشود
وفرمودند که بار پروردگارا پناه می گیرم بتو از بخل

وپناه میبرم بتو از جبن وضد این دو صفت مذموم جبن
صفت شجاعت است که عبارت است از اطاعت قوه غضبیه
از برای قوه عاقله آنکه نترسد از آنچه نباید ترسید
وحذر کند از آنچه باید احتراز کند واین صفت اشرف
صفات کمالیه است وافضل ملکات نفسانیه وکسی
که این صفت را نداشته باشد حقیقة از جمله زنان
است واز مردی بی نشان از این جهت است که در این
حکمت گفتیم که در دلیری بوقت هیچ نیاید مدلل که سا لك
بسبب بودن قوه شجاعت مثل کوه وجبل راسخ میگردد
در تحمل مشاق سلوکیه کما لا یخفی بلکه در کسی اگر این
صفت مستقیم نباشد از برای او سلوك وتدین وتحفظ
از انسانیه خواهد شد با خیل خویشان مدارا کن
بدانکه از واجبات انسانیه یکی احتراز از اشتاد در
خوی پس هر کاری که آدمی خواهد بکند ویا هر سخنیکه

می خواهد بگوید اول در آن فکر بکند و خود را محافظت
نماید که غلظت و بدخوئی از او صادر نشود و فضیلت رفق را
بیاد آورد و خود را بران بدارد تا ملکهٔ او گردد و رفق
از صفات مؤمنان و از اخلاق نیکان است از این
جهت سید رسل فرموده اند که هیچ خلقی از آن نیکوتر
نیست و نیز فرموده اند هر که را رفق و نرمی داده اند خیر
دنیا و آخرت را باو داده اند و هر که را از رفق و نرمی محروم
ساختند و فرموده اند که آیا می دانید که کیست که آتش
جهنم براو حرامست بر صاحب رفق و مدارا و فرموده اند که
نصف عیش و زندگانی آدمی رفق و نرمیست و بتجربه
رسیده که اموری که برفق و مدارا ساخته میشود هرگز
بخشونت و درشتی بانجام نمیرسد و هر پادشاهی
که بلشکر و رعیت و خیل و تبعان خود مهربان و نرم
و هموار و با مدارا است امر مملکت او منتظم و سلطنت

اورا از خیر دنیا وآخرت محروم کردند

او بدوام آید و مدارا عبارت از آنست که ناگواری
که از کسی بتو رسد متحمل بشوی و برقی خود نیاوری و این
از جملهٔ صفات جلیلهٔ انسانست از این جهت حضرت
رسول فرموده اند که پروردگار من مرا امر کرده که با مردم
مدارا کنم پس شخص سالک باید با خیل و خویشان
خود مدارا کند در خارج و کذلک با خیل و خویشان
وجودیهٔ خود که عبارت از قوای نفسانیه و خویشان
اشاره بقوای روحانیه است پس محبت مدارا با نهادن
نبود هیچ یک نمی ماند و بتوحید می رسد که معرفت
نفس خود است بر متکبران تکبر ورزیدن عبادت شمرده اند که
کبر از جملهٔ صفات خبیثه است و آن عبارتست از حالتی
که آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و اعتقاد برتری
خود را بر غیر داشته باشد و از برای این صفت
در ظاهر آثار و ثمرات چند است و اظهار آن آثار را

تکبر گویند وآن آثاریست که باعث حقیر شمردن دیگری
وبرتری بر آن گردد چون مضایقه داشتن از هم
نشینی با او وباهم خوراکی با او ویا امتناع از پهلو نشستن
او یا رفاقت او وانتظار سلام کردن وتوقع ایستادن
او وپیش افتادن از او در راه رفتن وبی التفاتی با او
در سخن گفتن وبحقارت با او تکلم کردن وپند وموعظه
او را بیوقعت انگاشتن وامثال اینها واز جملهٔ آثار کبر است
خرامان ودامن کشان راه رفتن بدانکه کبر از اعظم
صفات رذیله است وآفت آن بسیار وغائلهٔ آن
بیشمار است چه بسیار از عوام وخواص بواسطهٔ این
مرض بهلاکت رسیده اند وبسی بزرگان ایام باین
سبب گرفتار دام شقاوت گشته اند اعظم حجابیست
آدمیرا از وصول بمرتبهٔ فیوضات وبزرگترین پرده ایست
از مشاهدهٔ جمال سعادت زیرا که این صفت مانع می گردد

از کسب

از کسب اخلاق حسنه ومانع میشود آدمیرا از تواضع
وحلم وقبول نصیحت وترک حسد وغیبت وامثال اینها
وآیات واخبار در مذمت آن بسیار است خدا تعالی
میفرماید یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار که زنک وحک
میفرستد خدا بر هر دل متکبری وانّ الله لا یحب المتکبرین
ومیفرماید سَاَصرِفُ عَنْ آیاتیَ الَّذینَ یَتَکَبَّرونَ ومیفرماید
اُدخُلوا اَبوابَ جَهَنَّمَ خالِدینَ فیها فَبِئسَ مَثوَی المُتَکَبِّرینَ
پس وجه این حکمت بفحوای کلام معلوم گردید که چرا
واجبست تکبر کردن در مقابل متکبر چه سالک اگر
اگر تکبر نکند پس ضد که تواضعست در او بنا شده چه
تواضع از نور رحمن است وتکبر از نار ابلیس وسالک
باید همیشه بر ابلیس غالب باشد پس اگر تکبر با متکبر نکند
پس مغلوب او گردیده ومغلوب وقبول کننده کان
تکبر متکبران عوام الناس اند نه خواص وسالکان انهم

بچشم حقارت در هیچ کس منگر این هم از آثار کبر است
بدانکه معالجهٔ این مرض مهلک تحصیل ملکهٔ تواضع است
ولکن نهاد تا فریب نفس و شیطان تو را نخورد و خود را
صاحب ملکهٔ تواضع و خالی از مرض کبر بدانی تا اینکه تمام
نفس خود را در معرض آزمایش و امتحان در آوری
زیرا که بسیار میشود که آدمی ادعای خالی بودن از کبر را
میکنند و اما چون وقت برسد معلوم میشود که این مرض
در خفای نفس او مضمر است و فریب نفس اماره را
خورده و خود را بی کبر پنداشته و بااین جهت از مجاهده
دست برداشته بدانکه تواضع که ضد صفت کبر است
عبارتست از شکستن نفس که نگذارد آدمی خود را بالا
تر از دیگران ببیند که بچشم حقارت در هیچ کس منگر
اشاره بتحصیل ملکهٔ تواضع است و در حکمت سابقه اشاره
بر نفی از کبر بوجه است پس لازم تواضع کردار و گفتار

چندان

111

چند است که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان
میکنند و تواضع از شریفترین صفات است و اخبار در فضیلت
او بسیار است و رب العزة وحی کرد بموسی ع که قبول
میکنم نماز کسی را که از برای عظمت من تواضع کند و بر
مخلوقات من تکبر نکند حضرت رسول ص روزی باصحاب
فرمودند که چرا من حلاوت عبادت در شما نمی بینم عرض
کردند که چه چیز است حلاوت عبادت فرمود تواضع
و بدانکه تواضع آنست که از برای خدا و در راه خدا باشد
و ماسوای این مکر است یا ریا و حضرت امام جعفر صادق ع
فرمود تواضع اصل هر شرف است چه او مرتبهٔ خضوع
و خشوع و خشیت و حیا است پس صفت تواضع در مرتبه
وسط است طرف افراط او کبر است و طرف تفریط او
ذلت و پستی است و هر دو این طرفین از مهلکات

است که افضل الامور اوسطها اگر نام خواهی را از

زبان

بیرون میار از خاطر و از دل که در تفصیل این
کلمه قدری از کتاب مستطاب شمس الحقیقه بنویسیم بالفاظها
بدانکه از جمله مراتب علم انسانی که اعظم از همه است
آنست اذاعه و افشاء راز و اسرار ننماید هر چند کتمان
نیز و کاتم ملعونست ولکن بوفق قول عیسی ابن مریم ع که
گفت لا تحدثوا الجهال بالحکمة فتظلموها ولا تمنعوها
اهلها فتظلموهم کما اشار الیهما تعالی فی التنزیل ولا تؤتوا
السفهاء اموالکم وقال واکسوهم وارزقوهم وقولوا لهم
قولا معروفا وقال ادوا الامانات الی اهلها پس کتمان
اسرار از اهل حرامست چنانچه اذاعه و افشاء آن نیز برای
غیر اهل حرامست ایضا کما قال فی الکافی قال ابو عبد الله ع
من اذاع علینا شیئا من امرنا فهو کمن قتلنا عمدا و ایضا
قال ع مذیع السر شاک وقائله عند غیر اهله کافر وقال
من اصبح استفتح نهاره باذاعة سرنا سلطه الله تعالی
علیه

علیه حر الحدید وضیق المجالس یعنی مذیع و افشاء کننده
اسرار آل محمد ع قاتل آل محمد ع است از روی عمد و افشا کننده
سر ایشان در نزد غیر اهل کافر و خارج از دین و مقتول
است و فرمود هر کس بنا بگذارد بافشاء سرها و علم نکند
بر آنچه حق تعالی باو ارزانی داشته با دله محکمه مسلط
میگرداند خدا بر او تیزی شمشیرها و بی رفیق و یاور بود
و گمان نکنی که مراد از سر غلو و یا تفویض و یا شرک و یا مذاهب
یکی از ضروریات دینیه است بلکه سر تفاصیل
اجمالات ضروریه است از این جهت است که حضرت امر
به تقیه فرمود کما قال ع التقیة دینی ودین آبائی من لا
تقیة له لا دین له کسیکه علم از گفتن اسرار بغیر اهل
ننماید بدین است که حفظ مراتب نکنی زندیقی هم
همین معنی است وقال ع خالطوهم بالبرانیة وخالفوهم
بالجوانیة ما دام الامرة صبیانیة وقال ع وداهم فما

كنت فى دارهم وارضهم ماكنت فى ارضهم يعنى تكلم نما
بقدر معروف غيراهل سرازمينهائيكه ضرورى تمام
فرقهٔ مخالفين استعقال ع احدنرعلذلك مرة واحدة
صديقك الف مرة وقال ع لاكلما يعلم يقال ولاكلما
يقال مان وقته ولاكلما مان وقته حضراهله يعنى كفته
نشود انچه راكه شخص دانسته است وانچه كفته بشود موقوف
بروقت واهل آنست كه مراد بفتح وكمال طباع وادراكات
است پس علم در حفظ سرلازمست وازين جهت حضرت
سجاد ميفرمايد انى لاكتم من علمى جواهره كى لايرى العلم
ذو جهل فيفتتنا وقد تقدم فى هذا ابوحسن الى الحسين
ووصى قبله الحسنا فرب جوهر علم لوابوح به لقيل لى انت
ممن تعبد الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمى يرون
اقبح ما ياتونه حسنا پس حفظ سر وعلم دران لازم و كسر
نه انسان نيست بلكه بيشتا مين المؤمنين را شكسته
امت

است كما قال ع قصم ظهرى اثنان عالم متهتك وجاهل
متنسك فهذا يغر الناس بنسكه وهذا يصدهم بهتكه
عالمى كه افشا كند اسرار وامردم رامنع ميكند ازمعرفت
ووصول بحق چنانچه جاهل متنسك يعنى كسى كه ميزى
نميدانند وخود رابعبادت بسته است كول ميزنند مردم را
بلكه نهى وارد داست از ابراز چيزهائيكه براثبات آنها
دليل باشد كما قال على بن الحسين ع لاتتكلم بما تسارع
العقول على انكاره وان كان عندك اعتذاره پس علم و صبر
در همه احوال ضرورند ولاسيما در زمانيكه قد
مد الجور باعه واسفر الظلم قناعه ودعى الغى اتباعه فليوه
من كل جانب ومكان كتمان ضروريات نيز جايز نيست
كما قال الله ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات و
الهدى من بعد ما بيناه للناس فى الكتاب اولئك يلعنهم
الله ويلعنهم اللاعنون هركه كتمان نمايد آنچه لازم است

از معارف وعقاید الهیه وفضایل امامیه لعن خدا
ولعن لاعنین بر اوست وقال الباقر ع نحن اللاعنون
تنبیه کسی گمان نکند در این زمان اشخاصیکه خود را
عالم می دانند ونسبت خود را بشریعت می دهند اینها عل[م]ا
بینات نیستند بلکه ایشان جاحد وکاتم اند وانهائیکه
ابراز می کنند ضروریات وبینات عارفین بالله اند
وشیعیان خالص الولا اند وفقرا آل الهی اند که سر ولایت
سلاطین خودشان را شناخته اند وهر کدام از فضا[یل]
ومعارف الهیه بمجملین ادله قطعیه ومکاشفه قلبیه
ثابت ومحکم واز بینات دانسته اند ومامور اند باظها[ر]
انها پس معناء این کلمه حکمت بحسب ظاهر معلوم کردید
که خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو چنانچه این فقیر را
بعنایت الهی حال اینست ابداً تا حال اهلی ندیده ام
که شمه از مشاهدات خود بیان نمایم الا ابرهه واشاره

ازبسکه

ازبسکه در زمانه کسی اهل درد نیست اظهار درد
خویش بدیوار میکنم از جهت انکه صدیقی با جمیع تقیدادم
واهل کراهتی با انصاف هم نیست واما سر این حکمت
از برای خواص انکه اکر نام یعنی اسمی خواهی یعنی ثبوت
ظهور خواهی یعنی بقا خواهی ای سالک راز یعنی سر خود را
بزبان میاور ومکو فلانست که استر ذهبک وذها[بک] بلک
ومذهبک بلکه راز را در قلب خود نگاه دار علی الدوام
وحبه قلبی خودنما تا صاحب نام باشی در ملکوت اعلی
که قلب ولی عصر است واسم برهن او حرامست بر زبان
اشاره برای سترات نان بسفله ودون ملهم بدانکه [اهل] دنیا
ودون سوال کنندگان اند که پیشه نموده اند سوال را
ودون انها هستند اگرچه سوال نمیکنند واما خود را
وپریشانی خود را بشهرت داده اند برای انکه خلق بانها
رحم کنند واز دستشان کسب کاری اید اکر مشتغل

شوند ولکن بهمت و بغیرت اند باین سبب آیه مبتلا بیند
از اغنیا که اگر احیانا چیزی از ایشان بدر آید بچنین
اشخاص قسمت می شود و از اهل مطلقا بی خبرند واما
باطن این کلمه حکمت آنکه نان عبارت از غذای روحانیت
است که معارف الهیه بس که در حلقه علم و تعلیم اند باید
مده لسفله و اشخاصیکه دون مرتبه اند که اشاره
بعلما و فقراء ردیه نمانست والاکسبه و عوام الناس
بدیهی است که قابل اسرار و معارف نیستند نانی نشود
نداد ن با نها با مهمان تکلف مورز چه میزبان بمحض
رضای خدا مهمان را طلبیده برای آسودگی چند از
زمان و اگر او را بمشقت و تکلف و ابدا ردن هیچ لوت
که تکلف ورزیدن از امور ردیه است که مشعر با فلاس
ناپسندیده چند لیست و دیگر آنکه همه چیزهای عالم کبیر
از آن انسانست هرچه را از زشت و زیبا محصل

نماید

116

نماید حاصل ملک خود است واما مهمان از آن نیست
بلکه او را و ما یتعلق او را برای صفت مهمانی خلق نموده
اند پس مهمان در باطن این حکمت اشاره بر عشق است
که هنگامیکه آن نور پاک بمحض کرم و عنایت قدم گذارد
در خرابه دل سالک سالک باید با آن مهمان تکلف
نورزد خود را باو بفروشد که ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم الخ حالت است و اگر گران جانی نماید مهمان را مجبور
خواهد نمود بواسطه لوازمات عجز خود و مجبوری او
عبارت از طولانی بودن خلاصی سالک است بواسطه
این تشریف و این حالت را بلفظ تکلف یاد نمودیم بمناسبتی
که واضح گردید بر فطن قرین بدانجا نه راه مده یعنی
همسایه بد بمنزل و خانه شخص سالم نباید راه بدهد
والا مفاسد چندی از آن عود او خواهد کشید چنانچه تجربه
شده است و در باطن و سلوک اشاره است بانکه سالک

که صاحب نفس لوامه شد اماره که بالمره مضمحل گشته
است در لیس دیوار لوم مسکن دارد لیس قرین بد است
باید مواظب باشد که او را بخانه دل راه ندهد و الا
۱۶۸
وصف لوم او بان میرساند به تجمل و فساد فخر میکن این
خود ظاهر است در نزد اهل فقر که در چه حد باید شخص
خبیث باشد و رذل باشد که باین حال خسران مآل
فخر بکند ولکن در معنی و باطن تجمل اشاره بعقل جزئیست
و فساد اشاره بنفس جزئیه چه قلب مادامیکه مشغول
است بدیدن ملایمات نفسانی و نفس مباشر است باستعمال
آن مدرکات هر دو فرو رفته در جزئیه و جهة سفلی ظلمانی
میباشند و بتعبیر دیگر تجمل عدم انفاقست در ما یلیق
و وقتیکه عقل متکلف بصفت جزئیاست همه مدرکات
او همه جهل است و بقوه عامله که نفس عبارت ازوست
بمدرکات خود میل می کند که بحصول آورد وقوه عامله

که عبارت

که عبارت از تحصیل مدرکات عقل جزئیست تعبیر از
او بفساد شده است اگرچه همه معمولات او نماز و روزه
باشد همه در معنی داخل فساد است در هنگام جزئیت
عقل مولای رومی باین اشاره می کند بقول خود عقل جزئی
عقل را بدنام کرد کام دنیا مرد را ناکام کرد که در سد
کام دنیا بودن نشان نفس جزئیست پس فساد و مایه
فساد است پس فخر کردن صاحبان عقل جزئی بکمالات
خود از حمق است چنانچه رؤساء این روزگار مفتخراست
که ما چنین عالمیم و چنین عاملیم و اگر کسی گوید پس چه
باید کرد تا نجات یافت گوییم بان کس که مجاهده صادقه
نما تا سبیل الهی که یکی از اولیاست بیابی و خلاص
از جنگ ابلیس و نفس لئیم و الا هزار سال اگر باین طرز
عبادت بکنی همه رو باسفل السافلین خواهی رفت
چنانچه حضرت معصوم در تفسیر آیه شریفه میفرماید که اللذین

جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ای ولیاً من اولیائنا و
چنانچه محمد حافظ شیرازی که لسان الغیب و یکی از اولیاء
کاملین است بعد از چهل سال عبادت صحیحه باذن حق از ذات
حق بهره‌دار شد کفت از دیو و دملول شدم انسانم
آرزوست و رفت قطب العصر را یافت و ملاقی او را اخذ صحبت
کرد و بمقام خود رسید که جناب سید عبدالله بلیانی
بود که در تذکره اسم مبارک سامی ایشان با برخی از اولیاء
سینه ایشان مذبور است   مکذار از نیمه راه بام خویش
تکیه کم کن بر فن و بر کار خویش یعنی فخر مکن بر فن که اشارت
بعقل جزئیست و کار اشاره بنفس جزئیه است بلکه باید
شخص عقل خود را متصل نماید بعقل کامل و نفس کلیه تا از
مجلس و فساد برهد که ابوبکر و عمر هر شخص عبارت از این
دو جزئیست پس چه حق است از این حق بالاتر که با متابعت
عمر و ابوبکر فخر نماید بفهم این حکمت را و غنیمت شمار خود را

ازحال

ازحال خود غافل مساز بدانکه حال سالک بحسب
کلیت دو است چه اگر سالک هنوز خام است رأس
حال او غفلت است پس باید ان حال غفلت را چنین
ملاحظه نماید که اتا رو ثمرات غفلت را بمشقت نگذارد
که مترتب شوند و آن لشکر غفلت داخل شهر وجود او
شوند و جهاد نماید با آنها تا وقتیکه سعی جزئی او
تمام بشود آنگاه بقوت پیر شیخ منهزم شوند و فتح الباب
کرد یعنی داخل بعالم هشیاری گردد و همینکه هشیار
شد تخته کرد بدکه راس حال او هشیاری در خود داری
از جمال حق است پس باید غافل از این حال خود نشود
و او را ترقی بدهد و ثمرات او را که مکاشفات است بجان
و دل خواهان باشد تا بمقام سوخته کی برسد که
اتحاد با پیر خود است و این حکمت با اهل ناظر ظاهر نیست
چه اهل ظاهر و انسانهای اسمی را حال یا حالی بهایم

است یا سباع یا شیاطین انهم مراءی یا جیبی مگو آنچه
جواب نتوانی شنید بدانکه سالک باید تکلم خود را پاس
دارد و هرچه میگوید باید ملاحظه نماید بیفایده دیبی
نباشد چه لفظ جواب در این حکمت اشاره بفایده است
یعنی اگر بگفت تو در مجمع ثواب و فایده از تنبه مسلمی
و تذکر مؤمنی و وجد و شور سالکی که بمنزله جواب شد
مترتب شود بگو والا خاموش شو تا عذرت [١٧١] بباید خواست
مکن بدانکه مبدأ فعل نقطه ایست که از غیب هویت جزم
ظاهر میشود اسم او در اصطلاح دین ذکر است همانکه
امتداد یافت والف شد اسم او مشیت و خواست است
همانکه بمقام جزم برآمد که بمثابه حرفیست از حروف مفرده
و اسم او اسم اراده است همانکه آلات و قوی و جوارح
بدنیه بظهور و شهادت او حرکت کردند بمثابه ترکیب
حروفست که در اصطلاح قضاست و کلمات است و بمقام

امضا

امضا که رسید کلمه است پس در این حکمت اشاره بدانست
که سالک باید میل کار دیگر تقلب و انتاد بمراتب فعلیه
از خواست را اولا ملاحظه نماید تا جزم بگردان آن کار نماید
و جای عذر در او نگذارد و اگر کسی با او بگوید در ظاهر یا در مخفی
چرا چنین کردی فایده این چه بود اگر خالی از فایده باشد
متعذر بعذری نشود [١٧٢] تا بینک ننیند لیتنی سخن مگوی بدانکه
سخن گفتن هم فعلیست از افعال انسان پس حکمت سابقه
شامل این هم هست بیان علیحده نمیخواهد اسود در جهان [١٧٣]
در صحبت دانایان شناس حضرت سید المرسلین ص
فرموده ان الناس صنفان عالم او متعلم والباقی همج رعاع
یعنی بنی نوع انسان که در حقیقت انسان باشند
دو صنف اند صنفی عالم و دانا و دیگر صنف اتباع و متعلمین
علم از آنها باقی از این دو طایفه که در ظاهر در صورت
انسانند مثل بتّه پاد هستند که اشاره باهل

خلق است بدانکه دانایان حقیقی در عالم امکان اصالةً محمد
وآل محمد است وسایر بعض از انبیا واولیا که نسبت بایشان
متعلم اند نسبت بتابعین خود عالم ودر حقیقت علم امکانی
علم اضافی آلهی است ودو جهان عبارت از عالم قلب وقالب است
سود قلب اطلاع از اسرار آلهی است سود دنیا قالب بکار بردن
قالب است در مرضیات آلهی پس چون آن دانا را این هر دو
سود حاصل است بصدق تابع شونده را هم بدان عطا خواهند
فرمود چه بعد از حصول این هر دو سود باقی بودن اهل سود
در میان مردم محض از برای همین اضافه است پس معلوم
کردید که سود هر دو جهان منحصر بمصاحبت اهل الله است
واین مطلب را هرکه بیقین دانست طالب می شود طریقت
واهل طریقت را وهرکه ندانست از کرامها است ویا از کراه
کننده کان ویا بهایم وسباع جزی بیک برای مردم اهل
دار بدانکه از جمله جزی خوب تواضع وسخا ومروت و

ومواسات

ومواسات وبشاشت است که همه در مقابل یکان بکار
دارد ولکن بنا اهل اظهار دنیا چون خبر از حقایق اخلاق
ندارند هر یک را حمل بجهة فسادی کنند ویا نه در نمیدانند
تفصیل این مطلب مطول است اکتفا باشاره نمودیم بیغمران
زنده نشمارید بدانکه هر که بمعرفت نفس نرسید زنده نمی
است بجهة انکه ذات انسانی ظهور خدا است وظهور خدا
بمعنی الحیوة است که همه زنده بحیوة است وحیوة زنده بجود
وهمه چیز روشن بنور است ونور خود شی نورا است که
خلق الله الاشیاء بالمشیة والمشیة بنفسها همین معنی
است بدانکه در اینجا مذهب واراینست که پیغمبران را
ظهور وبروز هست بحسب مناسبت از باب تناسخ
شرعی یعنی انهائیکه بالمرة از کرامکان خلاصی یافتند
در ایام زندگانی دنیائی هر آینه ایشان محصور در قوالب
عوالم مثالیه نیستند بهر صورت در عالم ظهور می آیند

واما انها ئیکه خلاصی یافتند واز این تشار رفتند
ادنبرای انها این سلطنت نباشد اینست که نوشته اند
بعضی از ارواح ابرار وسلاک را بعضی از ارواح ماضیه
بروحانیت تربیت می نمایند یعنی نور وجود را اشراق می همند
بروحانیه کسی که با او مناسبت روحانی دارند از اینجا بود
که جناب قدس آشیان پیر بزرگوارم مکرر میفرمودند
که مربی من بروحانیت در ایام سلوک حضرت سید محمد
قطب الدین قدس سره العزیز بود وامام مرشد نفسانی والد
ماجدم بود قدس سره العزیز لذتی عمر در صحبت ایشان ١٧٦
دان در این حکمت عالیهٔ علیه اخطار رحمانی رسید که
یک فصلی از فصول مفردات کتاب مستطاب شمس الحقیقه
را در این رسالهٔ عین الحقایق نقل نمایم تا واضح گردد که
ایشان چه طایفه اند بدانکه فرقهٔ ناجیهٔ امت بر سه
قسم اند یکی عوام دوم خواص سیم اخص الخواص عوام ناجی کسانی

کسانند

١٢٠

کسانند که تابع خواص واخص الخواص باشند در طریقه
واجبا لطریقه بینه انه عارف الهیه ومقامات امامیه
وکمالات فضلیه بحیثیتیکه هرگاه مخالفت نمایند ایشانرا
تقلید باز گشت بلکه شبهه ننمایند در طریقه خود بلکه
بوده باشند کالجبل الراسخ لاتحرکه العواصف ولا تزلزله
القواصف وبعبارت دیگر قسم اول کسانند که بجا بگاه
ومقام در شریعت قطعیه یقینیه غیر ظنیه بوده تابع
ومعتقد اهل طریقت وحقیقت باشند واز محبان آنها
باشند وبهیچ وجه انکار ایشان ننمایند وبمقامات عالیه
ایشان اقرار داشته باشند متنبه شوای ناظر
باین کتاب محب فقرا البته این طایفه را گویند نه
انهائیکه تابع هوا و هوس اند واهل بدعت اند انصاحبان
بوغ ومتشتان ورا حت طلبان که بدنام کننده اند
اهل فقر را که هر چه دیدم در ایران از این نوع بودند

و صاحبان بدعت در علم ایشان جهل مرکّب بود و اگر
کسی با اینها دوستی بکنند مثل آنست که با دشمنان اهل
بیت دوستی کرده اند و همین قدر از برای ایقاظ اهل
فطرت سلیمه کافیست والّا دلایل واضحه بر بطلان و اهل
بدعت بودن اینها بیحد و بیشمار است و یک دلیل واضح
که جامع همه است آنست که اگر از ایشان بپرسی که امام
زمان را چگونه شناختی بواسطهٔ پیر و مرشد هر آینه
مثل خر در گل خواهند ماند و جواب ندارند بلکه هیچ
اعتقاد ندارند باینکه پیر و مرشد باید واسطه باشند
در شناسانیدن امام بلکه در دست ایشان هیچ اعتقاد
ندارند بوجود مبارک امام ع قسم دوم از آن فرقهٔ واحده
ناجیه خواص اند و اینها کسانند که بتزکیهٔ نفس و سلوک
الی الله و اعراض از خلق عمل بمضمون قوله تعالی و لا یلتفت
منکم احدا و قوله تعالی ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون کرده اند پس

بعضی از

سفر فی الحق بالحق و وصول بوطن ایشانرا حاصل شده
است و بعد از آن سفر من الحق الی الخلق و سفر فی الخلق با
لحق را ادراک نموده صاحب توحید شهودی و مردوف بیواطن
قرآن و اسرار امامان محرم گردیده اند و بعبارهٔ دیگر قسم دوم
کسانند که بمتابعت بزرگ عمری خود حرکت از کعب
ظلمت طبعانی نموده و در طریقت و سلوک صاحب معرفت
خود گردیده اند و از اولیاء جزو محسوب گشته اند و اینها
اولیائی هستند غیر از اقطاب شیعه و اینها کسانند
که بدست کبری مغروب و مأذون شده اند و در میان
خلق می باشند و خلق ایشانرا نمی شناسند الا ما
شاء الله الهادی و قسم سیم اخص الخواص اند که دارای
مقام خواص و سلوک و قطع اسفار اربعه و اخلاق جمیل
و صاحب توحید حقیقی و اهل حقیقت اند و در سرعت
سیر خود لاهوت را در ناسوت بدون مغایرت مشاهده

می نمایند و باین دو طایفه اشاره فرموده حضرت رسالت
الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا
وهما حرامان علی اهل الله واما قسم ثالث اهل الدنیا اند
ولکن ندنیا مهلکه بل صالحة وعلم این طایفه ثالثه لدنی
وقد نیست مستجاب الدعوة وقریه ظاهره اند از برای سیر
دادن عباد ومتمسکین خود بسوی قریه مبارکه آل محمد ع ببرهان
وعیان درحالتیکه مأمون باشند عباد از هر لغزشی
کما قال تعالی وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری
ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما آمنین
وایشانند مرآت سراپای نمای هذا یعنی باطن امام در علم
وعمل واخلاق وآداب وظاهر امام که روحانیه انها
است وصاحب این مقام عبدالله است یعنی عالم باله و
باین از خلق و دانی بحق تعالی بی کیف وحجاب کما قال الصادق ع
حروف العبد ثلثة ع ب د فالعین علمه بالله والبا

بونه

بونه عما سواه والدال دنوه من الله بلا کیف ولا حجاب بدانکه
عبد کسی را گویند که از کوثر آل محمد ع در دار دنیا ذوق نموده واز انهار
اربعه ماء ولبن وخمر وعسل که اشاره بمحمد ع وعلی ع وحسنین ع
ومراتب لاهوت وجبروت وملکوت وناسوت است
آشامیده واز زهر هلاهل هلاک مستخلص شده باشد
پس در این هنگام علوی وفاطمی وهاشمی وقرشی وعربی
وعجمی ونبطی ومهاجری وانصاریست چنانچه در کتاب علل
از حضرت صادق ع مرویست چه در این صورت مؤمن جامع
المراتب ومظهر اسم الله الظاهر والباطن است بدانکه در زمان
غیبت امام ع واجب عینی است تفحص از قریه ظاهره وهادی
ومعلم کامل وجامع مراتب وعلوم از برای طالب سالک
چه سفینة النجات وحبل ممدود وصراط مستقیم اوست
ما بین رعیت وامام وممد تحصیل او برای این مقام بسیار
است کما قیل : وکل یدعی وصلا بلیلی : ولیلی لا تقر لهم بذاکا :

إذا انبجست دموع من خلد … تبيّن من بكى ممن تباكى
چون مدّعی این مقام بسیار است پس تمیز ما بین حسن
واحسن ویا ما بین حق وباطل بصفات وعلامات لازمست
چنانچه جناب امام حسن عسکری میفرماید که حق تعالی
مذمت نمود عوام یهود را بمتابعت نمودن ایشان علمای
خود را وحال آنکه دانستند که علمای ایشان طالب دنیا
وصاحب ریاست واهل رشوه واکل مال یتیم وصاحب
تعصب شدید ومتصف بصفات خبیثه واخلاق ذمیمه
اند لکن اگر عوام ما در وقتیکه بدانند از فقهای خود فسق
وعصبیه شدیده وتکالب بر حطام دنیا را مع ذلك تقلید
نمایند ایشان را مثل عوام یهودند که حق تعالی مذمت فرموده
فرموده است ایشان را پس فرموده فاما من كان من
الفقهاء صائنا لنفسه حافظا لدينه مخالفا على هواه
مطيعا لامر مولاه فللعوام ان يقلدوه وذلك لا يكون

الا

الا بعض فقهاء الشيعة لا جميعهم فان من ركب من
القبائح والفواحش مراكب فسقة العامة فلا تقبلوا منهم
عنا شيئا ولا كرامة لهم هرگاه عالم دعوی علم توحید
واخلاق وفروع وتابع اصولهای خود باشد در همه
احوال تقلید او لازمست وگرنه جایز نیست بلکه گواهی
از برای او نیست هرگاه بر صفت علمای عامه باشد در
عقاید واخلاق وصفات وحب دنیا تا آنکه آنجناب
فرماید ضرر علمای سوء بیشتر از ضرر اصحاب یزید ابن
معاویه است پس میفرماید هؤلاء علماء السوء الناصبون
المشبهون بانهم لنا موالون ولاعدائنا معادون يدخلون
الشك والشبهة على ضعفاء شيعتنا فيضلونهم ويمنعونهم
عن قصد الحق المصيب علمای سوء تمویه میکنند بر ضعفای
شیعه وداخل میکنند شکوك وشبهات را در قلوب
ایشان پس منع میکنند ایشان را از طریقه حقه و

وصراط موصل بحق وصال انکه می‌گویند ما دوست ال محمدیم
ودشمن اعدای ایشانیم ومال عبس نهادیم مثل عالم السوء
مثل صخرة وقعت فی فم نهر لا هی تشرب الماء ولا هی تترک
الماء یخلص الی الزرع ونیز در تفسیر امام ع میفرماید العلماء
اذا فسدوا هم المظهرون للاباطیل الکاتمون للحقائق
وفیهم قال الله تعالی فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم
ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا پس
وای بر کسی که اباطیل خود را نسبت بخدا می‌دهد تا انکه
از حطام قلیل دنیا ایشان را حاصل کرده وحضرت عیسی ع
میفرماید که عالم مفتون بدنیا را متابعت منمائید زیرا
که او قطاع طریق امت است زیرا که امت نظر بحال وی
نمایند پس ایشان نیز طلب دنیا نموده از طلب آخرت
ومعرفت الله که موقوفست باجتماع قلب وفراغ از حب
دنیا باز مانند بلکه مائل ومفتون بدنیا عالم نیست

زیرا

زیرا که عالم بنا در نزد یک بنا دیگر دو درجه می‌رواند که تا د
اورا می‌سوزانند بلکه از علما با ظلمه خود را محشور میسازند ٢ بعضی
از برای طلب دنیا ٢ عجبا لاهل العلم کیف تغافلوا عن الدین
واستغشوا ثیاب المهالک یطوفون حول الظالمین کما تماً
یطوفون حول البیت عند المناسک بجملا عالم مفتون بدنیا
قطاع طریق عباد است پس مجالست ومتابعت وی
منهی عنه وموجب هلاکت است کما قال ع فی تفسیره لا تجالسوا
العلماء الا اذا یدعوکم من خمس الی خمس من الشک
الی الیقین ومن الکبر الی التواضع ومن العداوة الی النصیحة
ومن الریاء الی الاخلاص ومن الرغبة الی الزهد وشکی
نیست که حب مال دنیا وجمع درهم ودینار دلیل
بر شک بر روز جزا وداعی بسوی تکبر نفس وعدم تواضع
وفروتنی وموجب حسد وعداوت وشرک وریا وسایر
گناهانست کما قال ع الدنیا رأس کل خطیئة وقال ع

الدنیا جیفة وطالبها کلاب وقال تعم عجبت لمن ایقن
بالحساب کیف یجمع المال وصیفرماید یا عبید الدراهم
والدنانیر وقال کل درهم عندهم صنم با انکه زهد
وفقر شعار صالحین وحب دنیا شعار جاهلین است
وعلامت عدم حب دنیا آنست که بعدم مال محزون
ودلتنگ نگردد باین معنی که وثوقش بحق تعم در عدم
بلندتر باشد از وثوقش بمال هرچند مدعی آن بسیار
است ولکن دعوی بغیر بینه مسموع نباشد مراد از بینه
عملست باین معنی که خود را محبوب پروردکار بداند
اقلا مثل طفل که خود را محبوب پدر میداند و همیشه منزعج
از هم جمع مال وتعب واختلاف احوال باشد یا سبحان
الله لیت شعری ایا حق تعم از اکسیر کمتر است از برای
عالم با کسیر زیرا که عالم با کسیر مستغنی او فاش است
چگونه حق تعم کفایت نکند فقر بنده را و حال انکه قادر

وعلیست

وعلیست قال تعم الیس الله بکاف عبده لیس اعتماد و اتکال
بمال و بنی نیست مکر از سوء عقیده و حیل بخداوند عالم با
انکه عاقل مقتدر در احوال خود میباید در فقر استراحتی که
از برای اهل جنت است استراحت بنا شد ولکن بشرط اع عتماد
علی الله والیقین علی قوله تعم وفی السماء رزقکم وما توعدون
وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها واما داشتن
بعض انبیاء واولیاء اموالرا بامر الهی بود از برای مصالح
وحکم چند که محجوب دفان و حال انکه خود بسیرت فقرا بودند
در ماکل و ملبس چه حق تعم عهد بر زهد کرفت از ایشان
چنانچه در دعا آمده به میفرماید بعد ان شرطت علیهم
الزهد فی درجات هذه الدنیا الدنیة وزخرفها فشرطوا
ذلک لک وعلمت منهم الوفا مراد از حب دنیا مسرور بودن
بجمع و محزون شدن از تفرقه است اکرچه عالم عالم اسباب است
ولی اعظم اسباب اتکال واعتماد بمسبب الاسباب

جمع مال وحب حطام دنیا از برای عالم وهادی ومرشد
انام بهیچ وجه نیکوئی ندارد چه سبب اضلال خلق گردد
هرچند در خود تاثیری نداشته باشد بجهت قوت نفس
ورفعت مقام وی ولکن خود میل بدنیا هرچند بالعرض
باشد سبب اضلال وقطع طریق عباد است از تحصیل
وخلوص ومعرفت که مقدمه قبول عبادتست بمتابعت
کردن عبادان عالم را در جمع مال که مراد ما از معرفت ذکر
خداست در هر حال وبالبدیهه ذکر خدا عالم تا دوباد
جمع مال منافیست وچون چنین شد عبادت مقبوله که
نتیجه ایجاد است در این صورت حاصل نگردد دلیل صراحت
برهان دو متبوع انام الا اینست دیگری من باب المقدمه از برای
متبوعین در صورتیکه بود ونبود اموال فرقی باحوال واضطرابی
در بال وی احداث نماید وگرنه از برای وی نیز حرامست
چنانچه جیفه در حال اختیار بر انسان حرامست توهم

ترك

١٣٧

لکنی در حق علما معاصرین که ایشان طالب مال وصاحب
دراهم ودنانیراند چه اموال وما ملک ایشان مال
فقرا وایتامست که بعاریه در نزد ایشان جمع شده است
بدانکه چون تحصیل عالم کامل عامل نمودی پیروی کن او را
در علم خود در حق ان عالم شکوک وشبهات راه مده هرگاه
ببینی اختلاف بینی در شیعه وی یاد بیاور اختلاف شیعه
پیغمبر را چه از اختلاف شیعه وبطلان ایشان لازم
نباید بطلان متبوع وگرنه لازم می آید بطلان دین
سید المرسلین باختلاف امت وی بهفتاد وسه
فرقه بلکه بصورت اختلاف مجاهده از حق لا رفت چه
عالم نمیگردد تمکن بحق وحجت بشرط انکه میزان حقیقت وملک ازحق
نجات را باخود داشته باشی کما قال الصادق لعرف
الحق تعرف اهله الرجال تعرف بالحق لا الحق بالرجال
ومستوحش مباش از قلت اصحاب حق کما قال ع لا

يستوحشوا فی طریق الحق من قلة اهله وقال تعالی وقلیل
من عبادی الشکور وقال تعالی اکثرهم لا یشعرون اکثرهم لا
یفقهون اکثرهم یظنون وقال تعالی فلا یونسک الا الحق ولا
یوحشک الا الباطل بلکه باش برضای الهی وبر بصیرت در
دین خود چه اصحاب یقین کم اند چنانچه فرموده اند المؤمن
قلیلٌ قلیلٌ والمؤمن کالکبریت الاحمر پس معلوم کردید که
چگونه سود جهان در مصاحبت ومتابعت ایشان لکن
عمر دیر بود ایشان را ن ودر لفظ عمر اشاره است بآنکه
پهلوان زنده را عشق است مرده را از خدا شمر بآنکه مرگ
دو است طبیعی واختیاری اما طبیعی قطع دادن مباشرت
روح است از بدن عنصری واختیاری قطع کردن روح را
مباشرت خود را از غیر مرضیات الهی پس وجود او را
توفیق بر ثبات از خداست واما نظر معنوی در این ارشاد
بر ثبات نیست بهذا سالک طالب مرد اختیاری باید حصول

اورا

اورا از خدا بداند یعنی مدخلیتی در او از اختیار جزئی خود
نداند وآن محض موهبت وعنایت است فایده وغایت
اختیار جزئی تحصیل صفت طالبیت است ولکن ظهور صفت
مطلوبیت مخصوص حضرت بارفعت است پس محض عنایت
هر که خواست را د باین معنی در هر مظهری که خواست خود را
بصفت مطلوبیت جلوه دهد را دبی خواهش مظهر چه
مظهریت ظل صفت طالبیت است وطالبیت ظل صفت
مطلوبیت ومطلوبیت ظل طلب وطلب عبارت از حب
ذاتیست وحب ذاتی عبارت از نور محمدیست چنانچه
کلیه اشاره بروح محمدیست وصفة طالبیت که کثرات
لاتناهیه است عبارت از نا متناوست محو ونزع نقد
نادانی را شمر محبت آنکه دانائی چنانچه گفتم عبارت
از قلب سلیم است نادانی یعنی قلب سلیم نداشتن
چه علم لطف الهی است وجهل قهر الهی پس قهر الهی دون

نقداست یعنی دوزخ عبارت از اوست ولیس در حوادث
جز بخدا پناه مکیر یعنی ای سالک موانعی که از برای تو در
سلوک بهم میرسد در دفع انها اعتماد بر اعمال سلوک
خود مکن بی تاخیر التجا بذات حق بنما از توجه بدرگاه او و میان
خود با خدای راست دار که با خلق نتوانی داشت بدانکه
در این حکمت اشاره است بر ضعف قول بعضی از حکما که
کفته اند که بمعالجه باید تهذیب اخلاق نمود و اما
بزرکان دین و اهل اسرار کفته اند تهذیب اخلاق
بمعالجات فلسفیه اکرچه ممکن است ولکن ابعد طرق است
اینمطلب که معلوم شد بدانکه آنچه از غیب بشهرستان
وجود انسانی میرسد از تصورات و اعمال و افعال و اقوال
ونمایشات و رؤیا ئی همه نسبت بذات انسان خلق
ومخلوق اند پس اکر انسان خواهد با ایشان راست
باشد و زمام همه را در صراط المستقیم بدارد نتواند

واما

واما اکر میان خود با خداوند راست داشت خلق که
مضافات ونسبت اویند همه راست شوند چنانچه
در تبیین این مطلب حضرت رسالت پناه م فرمودند
الا ان فی جسد بنی ادم لمضغة اذا صلحت صلحت بها
امور جمیع البدن واذا فسدت فسدت بها الامور
الواردة فی البدن الا وهی القلب یعنی اکاه باشید
بدرستی که در جسد بنی آدم هر آینه کوشت پاره
هست زمانیکه اصلاح شد او بصلاح می اید جمیع
متعلقات انسان از اخلاق و اوصاف و افعال
و اقوال و اکر معتدل و صالح نشد همه انها فاسد خواهند
شد اکاه باشید که او قلب است و اصلاح قلب
نمی شود مکر بنور طریقت مرتضوی که اکسیر آسا مس وجود را
که قلب است ذهب خالص مینماید ولکن فلاسفه
در اصلاح قلب هرچه مبالغه نمایند از تزئین و طلا

ودنك وتجیز زیاده نمی توانند نمود چنانچه ذرا ز خلاص
در بیابد پس معنی این حکمت محمدیه معلوم کردید که
سالک باید میان خود با خداوند خود محکم وراست
دارد در حصول کمال نه با خلق چه با خلق راست
بودن بعد از کمال است که فرموده‌اند مؤمن خواب وبیداری
وخوردنش ونشستن وجمیع افعال او همه عبادة است
پس با خلق نتوانی راست داشت یعنی تحصیل ایمان نمود
ایمان از راستی میان با خداوند حاصل می‌شود نه با خلق
۱۸۲
رشته امید هرگز مگسل بدانکه وقتیکه سالک را
نور قبض میرسد بعضی از اوقات او را چنان مشاهده
شست ولیستی انیت او را دست میدهد که بالمره از خود
مایوس می‌شود واین حالت از حالات شریفهٔ سالک
است پس سالک باید ابداً رشتهٔ امید خود از آن او بریده
شود ورحمت خداوند هم بر اینند فافهم ما ارید

هرکه

هرکه از خود بیخبر بود از دانا بود ودور باش یعنی از خودت
دور باش تا مادامیکه خود را نشناخته همانکه شناختی
نزدیک باش چه اگر معنی حقیقی خبر را آن را از خود را منظور داری اگر
وخطاب به بیخبر متعلق سازیم بیخبر را تمیزی نباشد و اگر
خطاب به با خبر داریم معنی چنین می‌شود که ای صاحب بصیرت
از بی بصیرتان دور باش واگر مجازی معنی را مراعات نمائیم معنی چنین
می‌شود که ای طالب اشخاصیکه اهل طریقند که راه خبر را
از خود داشته نیستند از ایشان دور باش بدانکه لفظ خود
دو معنی از او میخواهیم در هر جا بمناسبتی خود که در من
عرف نفسه فقد عرف ربه مراد است انیت وظهور ذات
مراد است ودر اینجا که میگوئیم خود را باید گم وفانی نماید
در شعاع نور احدیت مراد جنبهٔ ادبار وظلمت است
۱۸۴
از خود خبردار شدن شهود جوهر اولست وجوهر اول فعل
مطلق ووجود مطلق است که مقید خبردار کرده دار وصف

۱۸۴
مطلقیت خود این وصف اشاره بنور ولایت است رحمت
خدای ری بتو داد از او مگریز یعنی همیشه در طلب شناختن
اولیا باش که آنها نمائی بتو داد ند چه وجود و بقای
۱۸۵
تو همه از آنهاست رحمت خدا گردمان بیل اشارات رحمة
۱۸۶ صد و هشتاد و شش
الله قریب من المحسنین مشورت همواره بکار دارد ظاهر
معلومست در کارهاء مشکل مشورت با صاحبان فکرهاء
صائب بسیار خوب است ولکن در اینجا مراد آنست که سالك
باید در تمیز ما بین افعال قلبیه و نفسانیه مشورت با مرشد
ربط خود نماید در خدمت مشایخ و در غیاب بتوجه
۱۸۷
تا صلاح کار پیدا کرد توانگری مطلق که او در درویشی بمین
باشی خرسند بود اشناس اشاره بنور تفویض است هانکه
در سالك طلوع نمود او را در دریای استغنا مطلق امکانی
فرو میبرد که بالاترین درجهای کمالیه امکانیه است که آن
بلیستی در دامن است یعنی از جمیع قیودات خالیست چه هر

فقیر

۱۳۱

فقیر مانع از ظهور کمالی است توانگری مطلق یعنی مقام لا
فقیر رضا را شناس رضی الله عنهم و رضوا عنه تمام زیرکی
۱۸۸
عاقبت شناسی تمام نه یعنی تمام سلامتی فهم در هر کار
و مطلب عاقبت او را دریافتن است و اگر عاقبت امر را کسی
ادراك نکند و مرتکب آن کار شود خالی از سفه نخواهد بود
و یا ادراك کند بخلاف واقع زیرکی تمام نخواهد شد بلکه
۱۸۹
فهم او غیر سالم است عمر در نادانی باخر مسان سالك را
اگر حقیقت این کلمه حکمت بی پرده چهره نماید در طلب
دانائی چنان مجد می شود سلوك دیگر دیگر از شد و ترقی
او در حیرت می مانند بجهة مشاهده عیانیکه باور دارند
می نمایند که هلاکت ابدیه و شقاوت سرمدیه جهل بخود
است چنانچه سعادت سرمدیه علم بخود است که دانا بیست
۱۹۰
بر گذشته و شکسته و ریخته افسوس نخورد در این حکمت
اشاره است بر آنکه امور و اعمال و وقایعیکه در زمان

کذشته شده است از ناشایستهای که تلافی وجبر
انها نمیشود نمود واصلاح کرد هر آینه افسوس بی فایده
ولغو است چنانچه لفظ شکسته وریخته اشاره است
بعدم امکان تلافی در وقت تلافی هم نیز افسوس
خوب نیست بجهت انکه این تلافی فعل تازه است وان
فعل کذشته کذشته است محال را بهیچ تاویل باور ممکن
بدانکه محال انست که عقل سلیم او را واقع نداند وناقابل
انست که در ظاهر باور دلالتی نباشد باور ممکن یعنی
تصدیق ممکن مثلا اکر بکویند بی تعدیل مزاج حقایق بینی
در کسی پیداست باور ممکن واکر بکویند تعدیل مزاج بی
اعمال صالحهٔ شرعیه می شود باور ممکن واکر بکویند مثلا
اعمال صالحهٔ شرعیه بی رابطه بمحبّت عصر اعمال صالحهٔ شرعیه
است باور ممکن واکر بکویند رابطه بی محبت خالصه که منجر
بفنا فی الشیخ کردد باور ممکن واکر بکویند محبت خالصه بی

افتاد

بی افتاد را اختیار جزئی می شود باور ممکن واکر بکویند افتاد
اختیار جزئی بدون ایثار ما فی الید وعزم بر تحمل مشاق
می شود باور ممکن واین ایثار ما فی الید وتحمل بالتاد
واضحه هست که تدلیس بردار نیست پس بعضی از خلق
خالی از این موازین شدند بمحال افتادند وفطرت
ایمان را باطل نمودند اهم مرادی زیان بهنگام سود
مراد بدانکه چون دانستن زیان وسود موقوف بر تنبه
وبیدار شدن از سنهٔ غفلت پس باید این حکمت
ارشادیه راجع بر سالک صادق باشد چه سالک
اکر بهنکام روش وسلوک به پیاده روی اکتفا بکند
با وجود انکه تحصیل اسب شوق برایش مهیاست هر
آینه زیان کرده است وکذا اکر از برایش غذا خوردن
دو شبانه روزی یکدفعه ممکن باشد اکتفا بشبانه
روزی نماید زیان کرده است وکذا نوم اکر شبانه روزی

وهکذا اکر از برایش تحصیل ذکر قلبی ممکن باشد اکتفا بذکر زبانی نماید زیان کرده است منه

دو ساعت را اکتفا می تواند نمود زیاده تجاوز باید زیان
نموده است وهکذا در همه احوال واعمال پس معلوم گردید
که هنگام شور ودیج او نبرای هوشیار است نه از برای
انانیکه در رقیق طبیعت مرده اند ودر بوادی ضلالت
بکرفتاری هوا وهوس اسیره اند واثر اینها ندیدم عدم
بیداری جهة تام است ومقصرانند نه قاصر باد له واضحه
پس در دار الجزا معاتب خواهند شد از جهة انکه پیشتر
اختیار در دنیا که مزرعه سعادات بود وهنگام شود
بود تحصیل بیداری نه نمودند اکتفا بنمایشات سرابیه
چند روزه دنیای فانی نمودند که در آخرت صورت زخیه
واخرویه آن نمایشات مار ونار وتابوت است

در موضع مدارا تندی را مهمل بیندا بدانکه مواضع مدارا
از برای سالک معاشر بسیار است پس باید در حفظ
خود از تندی بر دوام باشد واکر این تحفظ را بر مدام

ندارد

ندارد در دانستن این مرحله عظیمه جاهل خواهد
بود همینکه در این مسئله جاهل شد بر بنیان نهاد در
سلوک او هم میرسد بالآخره از سلوک می افتد العیاذ
بالله چه کو هر سالک یقین است و کوهر غیر سالک
ظن وشک در دین وباهم ضدّ ند پس لابدّ باید خلق
با او اظهار ضدیت نمایند واین باید هموار متحمل شود
واین مشکل ترین ریاضات سلوکیه است الحمد لله
بطوری کامل این حکمت فقیر را حاصل است بپای از کلیم
خود دراز تر مکن چنانچه حضرت مولی فرموده اند رحم الله
امرء عرف قدره ولم یتعدّ طوره یعنی رحمت باد بر کسی
که بشناسد مرتبه خود را در مدارج دین وتجاوز نکند
از درجه خود بادعای محض بدانکه ایمان را ده درجه است
واکر چنانچه سالک بدرجه اولی رسید ومرتبه دویم
نرسیده باشد بغرور بیاید پس ادعای درجه دویم

نماید رحمت که نظر براست از او کیمیخته کردد و اکر
تجاوز نکند در رحمت است و دائمی بودن این رحمت
او را سیر بمدارج می دهد تا آنجا که حد ذاتی اوست ولو
علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره او قتله از این باب
بوده است که در مرتبه از او کمتر بود باهمه کس باشتی
باش بدانکه در احکام سلوکیه نوشته اند که سالک
باید صلح کل باشد و این نه بر اطلاق خود است بلکه
مواضع مخصوصهٔ دارد نمی فهمد انها را مکر سالکی که بصورت
صفا رسیده و خاطرهای رحمانی و ملکی در او غالب
باشند بر خواطر شیطانیه در این هنکام موضع صلح و
جنک را تمیز می دهد والا اکر چنین بندارد که اهل طریقت
کفته اند که باید صلح کل شد در مواقعیکه باید نشد
نماید نکند مفاسد بکرها مترتب می شود بار رخش
می باید تن رستم کشد چه طریقت کیمیا کری قلب است

چنانچه

چنانچه محسوس است که اشخاصیکه بر فهم خود اعتماد کرده
از روی عبارات اهل اکسیر مشغول ساختن کیمیا شدند
واقع بر ضررهای کلی شده تضییع عمر و مال نمودند و همچنین
در طریقت خصوصیات دقیقهٔ هست در اعمال سلوکیه که
بر حسب امزجهٔ سلاک متفاوت است بر نمی خورند بانها
مکر مجذوب سالک یا سالک مجذوب اینستکه اتفاق
دارند که متابعت انها لازمست بر سالک غیر انها و در جمیع
این حکمتهای ارشادیه این لطیفه جاریست پس محصول این
فقره که در صدد بیانش باید آن باشد که همینکه سالک در سلوک
انجذابیهٔ خود مستقیم کردید انههٔ جواب از کسانی
که غیر سالک اند با او لابد اظهار ضدیت بانواع و اقسام
قولا و فعلا و ظاهرا و باطنا خواهند نمود پس ان سالک باید
خود را مضطرب نسازد و خود را چنان بانها بنماید
که ادراک کائن شما را نمی کنم تا انها از اظهار ضدیت

خسته وماندهٔ کردند ونماند در انها مگر کراهت قلبی
وصلح کل باین معنی شامل همهٔ سلاک است چنانچه
چنانچه اهل اکسیر گفته اند که هیولای اکسیر ما نیست مگر
کبریت وزیبق واین راست است ولکن خصوصیات
دیگری هست نمی فهمد مگر اهلش در دستگاه منشین بدانکه
در این زمانه همهٔ مجالس فسق گاه است مگر مجلسی که چند نفر
اهل درد وسلوک جمع آیند بشرط آنکه یک پیش قدمی
داشته باشند که باجازهٔ او رفتار نمایند اگر بعضها بد
امشب بنان خشک در غذا اکتفا نمایند بمجان قبول
کنند ومطلق تکلف را بردارند وبدور هم به نشینند
وخواطرها را از همهٔ تصورات خالی نمایند وبتوجه تمام
بیاد معشوق باشند وخود را از جمیع تعلقات بگسلند
وباذن آن رئیس مشغول ذکر وفکر ویا هرچه فرماید
بشوند تا برای انها فیوضات کثیره از سماء قلب پریشان

نازل

نازل گردد که میشود در شبی در اجتماع اهل درد وطلب
بجمعی چنان ترقی حاصل گردد که هر اینه فرداً فرداً ان
فیوضات در سالها بایشان نمیرسید ولکن حال
از همه جهت برعکس شده است خود را با فقراء محض اهل درد
وطلب محسوب میدارند وپلو وچلو وچای مهیا می کنند
بعضی از شب را به لاف در گفتگوهای رکیکه صرف نمایند
وبرخی را از کثرت اکل بخواب باری بدترین انها این
گونه مجالس است واما اشارهٔ این حکمت آنست که سالک
باید مطلقا از تصورات وخیالات خود را محفوظ دارد که
لان گاه انسان قوهٔ خیالست باید انسالک آنرا از حرکت
باز دارد تا عقد بشود یعنی از محاربات ابلیس باز ایستد
انوقت تابع قلب شده عکوس حقایق قلبانی در او نمودار
میگردند واز تحت تصرف ابلیس در می آید کشته شدن
نفس اشاره باین مقام است که قلب مهبط ایزد یعنی عقد

خیال را نمی کند مکر بود ولایت پیر از مال دزدیده قسمت
مستان این محبب ظاهر معلومست که امر شنیع با مفسده
است ولکن در معنی اشاره است بانکه وقتی می شود که
سالک را بعضی از رموز مکشوف میکردد مثل هیمیا
و ریمیا و لیمیا و نیز مجات و طلسمات و اسرار اعداد و غیر
ذلک و اینها مثل مال دزدیده شده اند و لفظ قسمت اشا
است بانکه بعمل نمی آورد انها را از دزدان چه فسقه و فجره مکر
و کفره را هم می شود دانستن انها و بکار بردن انها پس
اکر سالک بعد از انکه برای او انکه این رموز معلوم کردید
باید قسمت از انها بردارد یعنی بعمل نیاورد و اعتنا بر
انها نکند چه ظهور انها محض از برای راه زدن سالک
است همانکه با نها مفتون شد و میل بعمل کردن انها
نمود علامت انست که قصد مقصود اعلی را از او کرفته اند
همانکه کرفتند از طریقت رد شده از سلوک باز میماند

در محرود

و مردود میکردد که فساد با لاتر از بدبیت که متر تب است تا ندن
قسمت می شود چنانچه می کویند مثلا فلانکس خربوزه در نسبت
ذمستان آورد یا بوستانی نمود پیر از خربزه و هند و آ
اینها همه داخل عمل لیمیاست که از جهت رهبل کرفتن
رموز مکشوفه را معمول داشته است العیاذ بالله الکریم
مردم بی رحمت را اهل دوستی مشمر این معلوم است
همانکه دیکی کسی بسیار رقیق القلب و بیرحم و سخاوت
با او دوستی مکن چه بخیل بی رحم نزدیکر کسی نیست از
از آشنائی که معیوب باکردن قرین و زدد مو و خیم
حلقه ذن باشد کرانه کیر چه در علم قیافه این چهار
علامت اصل است و بتصریح بکناره شدن خلق از انها
شده است در این حکمت اشارة ایست ولکن از جهت
ذکر انها را ترک کردیم که در میانه ابتلائی با و هست
خدمت هیچ ناسزا مکن بدانکه ناسزا سه است یکی زن

دوم نفس و ابلیس سیم شیخ مزید که بکذب ادعای شیخی
امر طریقت نماید بجای خاردم رنج مبر یعنی از انهائیکه
خبر ندارند و اراسته باوصاف مردی نشده اند دو خصوص
انها رنج مکش که هرزه و بی فایده است با نیکنهاد بده همنشین
مداد یعنی مصاحبت با کسی بدار که نیکی او را با بصیرت
دیده باشی و بمحض شهرت اعتماده مکن با مردم فرومایه
منشین یعنی نشست و برخواست با اشخاصیکه پست فطرت
اند مکن بدانکه پست فطرت ترین خلق انها هستند
که با تمادرحبال دنیا اند هرکه از ملامت نترسد ازاد
بکریزد بدانکه ملامت دو است یکی ظاهری و یکی باطنی معنوی
اما ظاهری معلوم است که شخص باید از انها حذر نماید
مثل متجاهران بفسق و فجور از اجامره و اوباش ظاهریه
واما معنوی که از ملامت معنوی احتراز نمیکنند انها
هستند که باک ندارند که عیوب انها مشهور کردد از

قعی
ازمردمی

ازسلاک

از سلاک و دستر احوال و مذاهب خود کوشش نمیکنند
و در صدد آن نیستند که مخفی بماند از نا اهل که اهل
دونکار است و از جهت این شهرت اهل دونکار انها را
ملامت و سرزنش میکنند پس سلاک پخته از این نوع
سلاک خام باید بکریزد و الا مفاسد که بسبب اشتهاد
بانها میرسد بانها هم خواهد رسید و اما ملامتیانیکه
میکویند انا اولیاء هستند انها هستند که حال خالی
الناس را مراعات نمایند که در ظاهر با خلق بلکه مثل
عموم خلق اند ولکن اگر از ملامتیان دردیه که ضایع
دونکاران و فقراء و درویش این زمانست یکی از انها را
ملاقات نمایند هر آینه ملامت خواهند نمود که فلانی
ملا و فاضل است ولکن از درویشی بیخبر است چنانچه
مکرر بحقیر این نسبت را داده اند که فلانی ملا و اهل
مدرسه است عیاذا بالله و خبر از طریقه درویشی

ندارد چونکه درویشی در میان انها عبارت از چند اعمال
وخیالات وعقاید باطله است که اکثر انها بدعت است
یعنی نه در ظاهر دین هست و نه در باطن دین که همه
از جعلیات جرسیه وبنکیه است کم کم مانده در میان
انها طریقهٔ درویشی شده مثل بوغ ومنتشا وتبرزین و
پوست پلنگ وپرسه وحلال وحرام را یاد نگرفتن
بلکه مطلق احکام شریعت اعتقاد نداشتن وغرور وپندار
وجهل وانکار الی غیر ذلک معایب ومفاسد انها بیحد
وبی شمار است که فرمودند اهل البدع کلاب اهل النار
وحضرت پیر بزرگوار مکرر میفرمودند طریقه من ملاشی
است یعنی نقد در فرموده ظاهر را اراسته باحکام
لازمهٔ دین می نمایم وآراستگی باطن را بکمالات حقیقیهٔ
دینیه مخفی می نمایم از نظر یاران خلق وفرمودند الطریقة
بدون الشریعة زندقة بالجمله این طایفهٔ ملعونه طایفه

اهل نجات

137

اهل نجات وفقرا وعرفا با کمال از شیعیان خالص
الولاء وصاحبان اسرار ولایت حضرات معصومین علیهم
السلام را بد نام کردند وخود را بکذب نسبت بامام میدادند
لهذا خلق الله از مکلفین انام از طریقهٔ فقر بدبین خباثت
انها منحرف شدند وباقی ماندند در طریقهٔ عمریه که
گفت یکفینا کتاب الله دون عترته یعنی کفایت می
کند بما همان یاد گرفتن چند احکام ومسائلی از دین
تقلیدی از حلال وحرام وشکیات وسهویات واحکام
نماز ووضو وغسل ومخارج حروف یاد گرفتن والسلام
چنانچه در این زمان واقعست پس معلوم گردید که
طایفهٔ ضایع روزگاران که فقرا ودراویش این
زمان باشند بد نام کردند فقرا وعرفاء آل محمد را
که در پرده ودر استتار ماندند تا هنگام ظهور دولت
انها با کودکان تدبیر مکن بدانکه کودک اشاره بجا

مطلق است یعنی تدبیر کار سلوک را بانها میاندازد
و چون لفظ مجذوب مطلق مذکور شد بخاطر آمد
که باب دوازدهم کتاب مستطاب شمس التحقیقه را
در اینجا نقل نمائیم که محصل کتاب مستطاب فصل
الخطاب است بدانکه سالکان چهار قسم اند اول مجذوبان
سالکند که در اول از جذبه بتحقیق رسیده و از خود
فانی گشته اند و بعد از آن بامر الهی باز گشت نموده
در این عالم تا خلق را هدایت نمایند و با تابعان خود سیر
و سلوک بکنند تا تابعان شان را از ظلمات بنور برند
و بمنزل رسانند خلق و عوالم و کثرات حجاب شان نمیشود
از قرب حق تعالی و ذات جناب اقدس الهی را شاهد
بما سوی الله میدانند و از جاعل مجعول را میشناسند
و این جماعت در مقام جمع الجمع اند یعنی وحدت حجاب
کثرت شان نمیشود و کثرت حجاب وحدت شان نمیشود

و تبعیت

و تبعیت این جماعت هدایت است بالجمله مجذوب
سالک انها هستند که بقوت جذب عنایت بی علت
با علی مرتبه امکان افتادند یعنی از بطون مراتب قیود
متولد شده طفل وار بارض اطلاق افتادند بعد بتربیت
والد ماجد کامل بحد بلوغ رسیده استعداد قائم مقامی
پدر حاصل کرده مامور بدستگیری شدند دوم سالکان
مجذوب اند که از سیر و سلوک و علم و عمل و ریاضات
شاقه حقه قابل جذبه شدند و بجذبه رسیدند
و این جماعت مهتدین در آیه اند که انّ الله یجتبی الیه من
یشاء و یهدی الیه من ینیب من ینیب اشاره باین طایفه
و یجتبی باول و آیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق خطاب باین جماعت است و این جماعت
هم مرتبه شان بمرتبه مجتبایان میرسد و گاه هست
که مرتبه شان از مرتبه مجتبایان عالی تر میشود گویند

سنگ لعل شود و در مقام صبر آیی شود ولیک مجنون جگر
شود و تبعیت این جماعت نیز هدایت است حضرت ولی
اولیاء امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید دلیله آیاته
وجوده اثباته دلیل حق تعالی آیات اوست از برای منکرین
آیات آفاقی از برای عوام و آیات انفسی از برای خواص تو از
نشانه ما غافلی و بیخبری وگرنه هر چه نگه میکنی نشانه ماست
و این برهان انّیّت یعنی از معلول جاعل را می شناسند
و وجود حق تعالی اثبات اوست از برای هادین و این برهان
لمیّ است یعنی از جاعل مجعول را می شناسند محقّق را
که وحدت در شهود است نخستین نظرش بر نور وجود است
دلی کز معرفت نور و صفا دید بهر چیزی که دید اوّل خدا دید
آن یکی را آینه هستی عیان دیده ذرات اعیان را جمال
آن یکی از کل ذرات جهان دیده تابان آفتاب لایزال
بالجمله سالک مجذوب آنست همانکه او را نور طلب

حاصل

حاصل آمد موفق شد بدریافت آنکه سلوک بی شیخ
کامل باعث رشد و هدایت نیست لهذا بجستجوی او اشتغال
و مجاهده نمود و یافت بمصداق و قوله الّذین جاهدوا فینا
لنهدینّهم سبلنا و سلوک نمود و این سلوک بشرط شیخ
لابدّ مورث جذبه خواهد شد همینکه جذبه آمد
باید در تربیت شیخ مدّتی باید باشد تا آتش جذبه او را
بماء ولایت شیخ فرو نشاند و بعقل صرفی را باز باو داده
بسوی خلق رجوع نمایند از جهت هدایت مرید طالبین خود
سیّم مجذوبانند مطلقند که از جذبه بحقیقت رسیده
اند و از خود فانی گشته اند امّا باز گشت در دین عالم
نکرده اند در مقام جمع محو ند و دیگران را هدایت نمی
توانند نمود تابع این جماعت نتوان شد و انکار کردن ایشان
هم خطا است منکر ایشان شدن باشد خطا هم
نمی شاید با ایشان اقتدا دور صدق دل مجوز ایشان

نظر منکر و تابع مشوای بی خبر اولیا را اطفال حقند ای
پیر اشاره بر این طایفه است و اما آن دو صنف خود شان
منسما اند باسم مرد بالغ و کامل شده در مقام پدری حمی باشند
و اما مجاذیب مطلق هنوز در مقام طفلیت باقی اند مثل
طفل حبیبی که چه کونه مراتب نمایشات دنیا را نتواند تمیز
داد و هر یک را بجای خود دانسته و کذلک مجذوب مطلق
در نمایشات حقیقت صاحب تمیز نیستند لهذا ارشاد
نمی توانند نمود و لکن چون بمثابه طفل عزیز پدر ند اکر چنانچه کسی
با انها بصدق متوسل شود آن طفل با و میل کند پدر را خوش
آید و همین معنی نظر است انهم مراتب چهار م سالکان
بی جذبه اند که بعقل مرشد خود بی مرشد و دستگیر سیر
و سلوک میکنند بقید اندیشه خود کرفتارند و در مقام
فرق اند کر جان بکند سنگ سیه لعل نکردد با طینت
اصلی چه کند بد کهر افتاد تبعیت با ین جماعت ضلالت

دکراه

و کمراهی و شرکست هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن
ان نفس کش را سخت کیر راه دور است و پر آفت ای پسر
راه رو را می بباید راه بر و حق تعالی که این عالم را بهم بسته
است در هر عصری استادی از برای هر کاری آفریده است که
خلق معطل نمانند از برای امری از امور و تمام این امور مقصود
بالعرض است از برای کار انسان و مقصود بالذات انسان
است ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرکشته و فرمان
بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری و مراد از
انسان آنست که معرفت الهی حاصل نماید تا وصف عبدیت
و عابدیت او با وجل و علی صادق آید و الا کذب و از حزب
الله بیرون و داخل احزاب ابلیس خواهد شد و وصف
عبدیت و عابدیت او با ابلیس خواهد افتاد در حدیث
قدسی می فرماید یا بن ادم خلقت الاشیا کلها لاجلک

وخلقتك لعبادتى فلا تعمل ما خلقتك لاجله لما خلقته
لاجلك ومعرفت الهی حاصل نمیشود تا نفس نمیرد وقلب
زنده نشود تا تسلیم نشود در تحت بال استاد کاملی
ایا استاد حق تعالی از برای این امر عظیم که مقصود بالذات
است بیافریده است که خلق را راه نمائی کنند بمعرفت او
واز ظلمات بنور برند ودر تحت بال بگیرند تا نفسشان بمیرد
وقلبشان زنده شود البته در هر عصری هادیان میباشند
اگر جوینده باشد ایشان را می یابد طبیب در تشیها
دم است ومشفق لیک چو درد در تو نبیند کی ادوا بکند
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست
وگرنه طبیب هست در ایام غیبت چهار سلسله از
شیعیان کامل هادی خلایق اند واین چهار سلسله تمام
نمیشود تا ظهور حضرت صاحب الامر صلواة الله علیه تا با
حضرت سپرده شوند سلسله رفاعیه وسلسله نقشبندیه

وسلسله

و نفس نمیرد و قلب زنده نشود

وسلسله شطاریه وسلسله ذهبیه کبرویه سلسله
رفاعیه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است
ودر عربستان می باشند وسر سلسله کمیل است
وسلسله نقشبندیه از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام است ودر بلخ وبخارا میباشد وسر سلسله
سلطان ابراهیم ادهم است وسلسله شطاریه از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام است ودر هندوستان
می باشد وسر سلسله بایزید بسطامی است وسلسله
ذهبیه کبرویه از حضرت امام رضا علیه صلوات الله
است ودر ایران می باشد وسر سلسله جناب شیخ
معروف کرخی است وانکه طالب علوم حقیقیه مخفیه
بوده باشد وخواهد که گمراه نشود وبکمال برسد
باید مطیع ومتابع یکی از این چهار سلسله شود وقطع
این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر

کمراهی حدیث است که حضرت فرموده اند اذا خرج احدکم من
بلده بفراسخ فلیطلب لنفسه دلیلا انتم بطرق السماء اجهل
من طرق الارض فاطلب لنفسك دلیلا گر زانکه شوی
فرسنگی از شهر روان تو همراه ببر ره نما بهر امان تو در راه
سموات تو جاهل تری از ارض پس راه نما جستن تو بر تو
بود فرض هر کس که در این جا برود بر سر خود راه گر نیك
رود گر نرود گاه او را که برد راه نما از کرم خود بهتر بود
از طاعت صد ساله سر خود هر قدمی کو ببر خود رود باالله
اگر نیك رود و بد رود دست بدست آی در این سلسله
یك نظر پیر به از صد چله مرد شود هر که بمردی رسد
ای خنك آن کو که بدرد رسد و حدیث است لن یلج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین یعنی داخل ملکوت آسمانها
که مراتب بهشت است نمی شود کسی تا دو دفعه زاییده
نشود ظاهرا غیر از مرغ دو بار متولد نمی شود یکبار بیضه

از مرغ

از مرغ و یکبار دیگر جوجه از بیضه لکن انسان را تولد
ثانوی و تولد قلب معنویست در این بدن ظاهری در محبت
بال مرشد کاملی چون طالب ره شکر بند بپرد دریاب
محنت صحبت پیر پس سرّ این کلمه حکمت معلوم گردید که
که تدبیر با طفل نمی شود کرد بلکه باید پیر و بزرگ باشد
یعنی یا مجذوب سالك و یا سالك مجذوب نه طفل
انسان که مجذوب مطلق است و نه غیر انسان که سالك
مطلق است پس سالك مطلق آن کسانند که بی شیخ
بنای زهد و تقوی میگذارند و قطع علاقه از دنیا می کنند
و اعتقاد به پیر و مرشد نمی کنند و می گویند که ما راهی دین
پیغمبر که گذاشته است کافیست و اینها در معنی عمرند
که گفت یکفینا کتاب الله دون عترته و خبر ندارند که
همان عترت است که در همه اعصار ظاهرند که شیعتنا
منا و نحن من شیعتنا اشاره بر این ظهور و بروز است

و این چنین طایفه بسیار کم است اما آن دو که تبعیت
اینها لازم است از بابت آنکه فرموده الله المؤمن قلیل المؤمن
کالکبریت الاحمر و اما مجذوب مطلق بجهت آنکه او
خود را همیشه مخفی میدارد و در کوهها و صحراها دائماً
مشغول یاد معشوق خود است دنیا و ما فیها از یاد او
رفته لهذا کم اتفاق می افتد کسی اینها را بشناسد و اما
سالک مطلق اگرچه در حقیقت از انسانهای معنوی
نیستند و اما در ظاهر تقلیداً و حکایتاً مشغول کار
دنیا انسانی باید باشند و این طایفه هم بسیار
کم است در این زمان و سابقاً بسیار بودند بجهت
آنکه اکثر عوام این خلق است هزار مرتبه کمتر از بهایم
مشغول کار بهایم اند از خوردن و خواب و شهوت راندن
و تجمل و ازدیاد مال و غیر ذلک و بنا با وصف اینها بات
خلق و بنا درست و بعد هزار کارهای غیر مشروع و عدم

پرهیز

فراهم آ

پرهیز از حرام مشغول حرام آوردن لذایذ دنیویه اند اینها
هم در حقیقت داخل سباع و درنده اند و از مرده شیاطین
اند و اکثر خواص این خلق روزگار است که باسم علما مسما اند
ابداً نه تقلید انسانها دارند و نه حکایت و اکثر بگویی مثل
معاویه اند معاویه در تلبیس باحکام دین از اینها
علاوه بود و اگر بگویی عمر عصرند و حال آنکه عمر در ظاهر
از دنیا گذشته بود لیس نیستند مگر همان عمامه و
عبا تقلیداً از مال حرام پوشیده و جهارةً مشغول باکل
الوجوه بدنیا داری اند بهر نوع که از پیش برد اند مضایقه
ندارند بعقاید شان بر بی همه اباطیل و افعالشان همه
خلاف دین مباین دین در پیش اینها عبارت شده است
از چند کلمه یاد گرفتن مسائل از کتب فقها رضوان الله علیهم
و چند مسائل از کتاب قضا و مرافعه و کتاب میراث
و وصیت والسلام و اگر حب دنیا و مکر و حیلها آنکی از

انها را قسمت بکنند بصد هزار نفر از عوام هر اینه همه
مخلد در نار خواهند بود بالجمله غرض انکه طایفهٔ علما
ظاهری از سالک مطلق هم نیستند بلکه از مارقین و خوارج
محسوب اند در متن واقع ولکن در میان انها بسیار کم
خوب هم پیدا می شود مثل حاجی میرزا حسن شیرازی سلمه الله
تعالی و چند نفر دیگر بلاد نجف هستند که در باطن خوب
اند و از مردم پنهان می دارند حالات خود را چنانچه به تحقیق
رسیده بود که شیخ مرتضی اعلی الله مقامه چنین بود حقیر
چند طغری عریضهٔ او را که به بزرگان عصری ولایت نوشته بود
و در خواست دستور العمل طریقتی و همت نموده بود مشا
مشاهده کردم بخط و مهر شریف خود ایشان با پیر زنان
استوا معاشرت و ایشان را در خانه راه مده بدانکه عجب
ظاهر معلوم است زن هر چه مسن شد حیله و خباثت او
زیاد می شود پس علاقه با ایشان و بخانه راه دادن ایشان

نمودن

نمودن مفاسد زیاد دارد اگر بمرد خانه فرضا نتوانند
شیوه‌های مکر ابلیس را بکار ببرند لابد بعورتهای خانه خوا
اغوا نمود بانواع و اقسام حیل و نادرستیها که هر آینه
اگر ابلیس بل ابالسهٔ موسوسهٔ موکلهٔ زنها اگر بخواهند
بان نوعها زنها را اغوا نمایند نمی توانند که پیر زنها را
در این اشاره است بسالک مبتدی که باید با انهائیکه
زیاد با علوم مدرسه متلوث اند استوا نباشد که
بالاخره بسلوک او صدمه خواهند زد و راه زن خواهند
بود و بخانه خود راه مده یعنی محبت ایشان را بمیان
قلب میاور که مثل زهر هلاهل کشنده است مخنثان
در خانه مگذار یعنی خواجه که غلط مشهور شده است
بعضی نگاه می دارند و حال انکه شرعا ممنوعست در خانه
و باعث المخالطة میشوند او هم مفاسد زیاد دارد
برای زنها ولکن در معنی اشاره است بسالک که

محبت مردان خدا را در دل نه قلب خود بگذارند نه محبت
طلاب آخرت و با محبت مراتب لذائذ اخرویه را بلکه
سالک باید طالب مولی باشد تا از مردان محسوب
گردد نه انثی باشد و نه خنثی بلکه باید طالب گنج شا
شاهنشاهی باشد که محبت و تحقیق عمر است بیمار نادان را
دارو مکن بدانکه مریض اگر عالم است بعظم مرتبهٔ شفاء
و بدی و مهلک بودن مرض او را هر آینه ذره مخالفت مجاوزت
و معالجات طبیب را نخواهد کرد آنگاه طبیب با طمینان
شفا
تمام مشغول مداوای او میگردد و باسانی او را به صحت
میرساند و اگر آن بیمار هم از رنج درد ابله مند و اما از حیثا
سرمدیه بودن شفا بی خبر و جاهل باشد و اگر معالجه
نکند آن مرض غفلت او را بممات ابدیه و بعذابهای
دائمیه او را می رساند این جاهل باشد هر آینه
طبیب میل بمعالجهٔ او نخواهد کرد و اگر ظاهراً هم او را

نمایند

بعظم مرتبهٔ شفا

فرمانند باطناً همان جهل او را خواهد راند از مرابطه
چنانچه خود مشاهده کردم چند نفر را که ظاهراً میل تمام
بخدمت استاد بزرگوارم آمده و در سیله بودند که
قطب الاقطاب وقت خود بود قدس سره العزیز بالاخره
رد معنوی بودن آنها بعد از برخی از زمان معلوم گردید
و این کاشف از آن بود که در اول بذر نیت ایشان
خالص نبوده است و خبث از مقصود از طریقت راند اشته
و جاهل بوده اند بمفاسد ماندن در حیطهٔ امراض و یکی
از آنها در این صفحات است و مدتها با حقیر هم پیله در نقوه
داشت عداوت ورزید و کرد آنچه کرد بمجوس و بالاخره
نیکه علم کردم خسته شده ولکن با ذرك و دلیشه او
طرار عداوت استوجهر از نادانان از حالت مبتنه
او بی خبرانند پس این حکمت ادشا داسته با ولیائیکه از
قطب عصر خود مامور شده اند با کناف عالم از جهت

طبابت که باید صرف همت در بیماران جاهل نکنند و
تضییع اوقات ننمایند جوان مست را پند مده این در ظاهر
معلومست که شاب که قوای طبیعیهٔ او در کمال قوة باشد نپند
باو اثر نخواهد کرد و در معنی اشاره بمجذوب است که
جذبه او قوة داشته باشد واگر معالجین وقت در آنهنگام
مستی جذبه او را ارشاد و نصیحت نمایند که ای جوان
مست بیا بسلوک و بامر هادی فتاده کن و این جذبه فرا هلات
می‌کند یعنی اگر بسلوک مجد بلوغ نرسی از معاونت مراتب
وجود خبردار نمی‌شوی و بوصف طفولیت وارد برازخ
عوالم مثال می‌شوی فرصت کمال از دست تو بیرون میرود حصول
که در ادنی سالی با این جذبه راه کعبهٔ مقصود را طی
می‌توانی کرد که در برازخ بهزار سال نمی‌توانی وحضرت خلیل الرحمن
ترا تنها تربیت خواهد کرد چرا فرصت دنیائی از دست
می‌دهی هر آینه از شدت حرارت آتش جذبه بقبول نخواهد

کر

کرد این پندها را چنانچه خود مجذوب را چنین مشاهده
کردم که هرچه حضرت ایشان میفرمودند قبول نمیکرد بر
بالتربیت نمی‌آمد در پند دادن نادان دور کار و مبر
این اشاره است ~~بر نادانی از خود طلب در~~ باشخاصیکه
فی الحقیقة شاعر بند رد شده اند و بهواهای خود را با درد
وطلب دانسته از جهة تقاضای رفت و آمد با بزرگان
می‌نمایند و آنها البته به پند و ارشاد آنها صرف اوقات
نمیکنند بالاخره بعد از چندی از دور کان آن آمد و شد
هم از ایشان منقطع می‌شود و راجع بمساکن خود می‌شوند
در کمال حرص مشغول دنیا داری می‌شوند و خود را هم بمحض
افتراء فقیر و استاد دیده حساب می‌کنند و بنای
بدنام کردن طریقه و جماعهٔ مسلمانان فقر میکذارند
اطوار و اعمال سوء حرص دنیائی آنها را مشاهده میکنند
از طریقهٔ فقر متأذی و صاحب نفرت می‌شوند چنانچه

از این اشخاص بسیار بوده و هست که سبب انکار شدند
خلایق را از طریقهٔ فقر محمدی و بعضی از ایشان را دیدم
که حلال و حرام فرضیّهٔ خود را تمیز نداده بود و بقدر عوام
تمیز در خیر و شرّ نداشت و ارشاد میکرد و اکر از او پرسیدی
که علامات را چه است و اطوار سبعهٔ قلبیّه بچه نوع است
در هر مرتبه چه اسرار مشاهد است هر آینه مثل خر در کل
می ماند ای ناظرین باین اوراق انصاف بدهید دیدیکه
حضرت تدلّی اعظم سیّد المرسلین محبوب حقیقی رب العالمین
با آن رفعت منزلت که جمیع حقایق و معارف که جبروتیین
و ملکوتیین اند همه منتظر قدوم مبارک او بودند که
ظهور فرماید و همه نازل باصداف کلمات مبارکهٔ او
بشوند و اجتماع همهٔ اینها بروجه کمال عبارات از دین او
بوده است و باین فخر کرد که همه لاهوتیان در مرتبهٔ
ناسوت من جمع آمدند که مرتبهٔ جمع الجمع کلی مخصوص من

کشت

کشت و باین که فقر عبارت از این است فخر کرد بر جمیع
انبیا که همه جزء او بودند و کذا دین شان جزء دین او
بود و بعد از او در دورهٔ ولایت خلفا و نوّاب او باید
دارا این مرحلهٔ عظیمه باشند حال در صنف انضایع
فطرتان ادعای این نیابت را می نمایند بغصب واضح
که علمای قشری و علمای سوء است و دیگری این گونه فقرا
که از هر جهت از روایح فقر خالی و بری و عری هستند
بلکه مر اضداد علایم و لوازمات و اوصاف فقر متّصف
اند تا ظهور حجّة الله القائم عجّل الله فرجه این دو طایفهٔ
خبیثه در روزکار می باشند و بسبب این دو طایفه
از دین سیّد المرسلین نخواهد ماند مکر اسمی و در وقت
ظهور این دو طایفه اند که کافر و منکر حضرت میشوند
و مقتول کردند و در دار البوار قرار میکیرند صفحهٔ روزکار
خالی از این خباثت مکرر در آن وقت دولت شیعیان

ائمهٔ معصومین و فقرا حقه ظاهر خواهد گشت و برکات
الهیه نزول خواهد نمود بلکه نوابیکبارگی بر خویشتن
نزدیک مدار بلکه باید هریک را بکار بکارها ئی که
برای انها هریک را خدیده از سر هند عدم مشغول دار
در اینجا که قلم رسید بخاطر افتاد فصلی از فصول کتاب
مستطاب شمس التحقیقه که محتوی بر فواید کثیرة است نقل
نمایم بدانکه چون تقلید در معارف الهیه حرامست
پس لازم و واجب عینیست بر هر مکلفی دانستن و تحصیل کردن
انها را بعقل و برهان و هرگاه ممکن نشود بمشاهده و عیان
باید اخذ انها نمود و چون مدرکات صنعیة و ایات
الهیه متکثر الانواع است و آلات دراکه نیز متعدد
بود لهذا تحصیل برهان عقلی و عیانی موقوف بر معرفت
آلات دراکه است لیعلم کل اناس مشربهم پس میگوییم
که آلات دراکه بحسب عدد یازده است بعدد توای

هو

هو که اسم اعظم است و مجموع انها بر دو نوعست محدوده و غیر
محدوده محدوده نیز بر دو نوعست غیبیة و شهودیه پس
انواع الات دراکه بر سه نوعست چنانچه عوالم مدرکات
نیز بر سه نوعست که ان عالم لاهوت و عالم جبروت
و ملکوت و عالم ناسوت است باین معنی که خداوند حکیم
از برای هر نوعی آله دراکی بمناسب آن نوع قرار داده است
تا آنکه جمیع ایات صنعیه و کمالات ظهوریه فعلیه
وی تعالی مدرک و معلوم گردد چه هرگاه مناسبت ما بین
آله ادراک و مدرک نبود لازم آید ادراک هر مدرکی بهر
آله ادراکی و بالبدیهه آن باطلست چنانچه بباصره ادراک
اصوات و بسامعه احساس اشکال و الوان نتوان نمود
و همچنین با آلات شهودیة مصنوعات غیبیه را و با آلات
غیبیه مصنوعات شهودیة را بی واسطه ادراک نمودن
ممکن نیست بلکه بهریک از آلات مدرک خاصی که مناسب

آن آله است مدرك ومعلوم كردد باينمعنى كه شهوديات
محدوده را بالآت شهوديه وغيبيات محدوده را بالات
غيبيه وغير محدود مجرد غيب وشهود را بالة مناسب خود
ادراك بايد نمود مراد از الآت شهوديه محدوده قوة باصره
وسامعه وشامه وذائقه ولامسه است ومراد از آلات
غيبيه محدوده قوة عاقله وحافظه وواهمه وخيال وفكر
است واما حس مشترك پس آن آله برزخيه است ما بين غيب
وشهادة ومحل اين قواى عشرة ظاهره وباطنه دماغ است اما
مشعر غير محدود كه از اعلى مشاعر انسانست بلكه انسانيت
انسان بآنست پس محل آن قلب القلب است بدون
جهة وكم وكيف وشأن وآن ادراك شيء است درحاليكه
مجرد باشد آن شيء از حدود جسمانيه واز حدود غيبيه
روحانيه ومراد از آن مشعر نور الله واسم الله است كما
قال الصادق ع خلق اسماً الى ان قال برئ عنه الامكنة

والمحدود

والمحدود مبعد عنه الاقطار يعنى خلق فرمود حق تعالى
اسميكه مجرد از مكانها وحدها ومبرا از طول وعرض وعمق است
چه مكانها وحدها وقطرها همه صفات وتنزلات وظهورات
عرضيه فعليه اسم اند چنانچه كوئى مكان من وزمان آن
من واول من واخر من وغيب من وشهادة من وجسم من
وروح من وعقل من وحد من وجهات من ومنسوبات
ومضافات من وبالضرورة مضاف غير مضاف اليه
است چنانچه كوئى خانه من ولباس من كه خانه ولباس غير تو است
همچنين عقل وروح ونفس وجميع مراتب وجود بالتمام غير تو است
ودر مقابل فعل اطلاق شوند وهمه عبيد ورعايا ومملوك
تواند بدانكه تعبير آورده مى شود از اين نور در لغة عربى
بنفس وانا ودر لغت فارسى بخود ومن ليس من وتو غير مضا فات
تو ومن است درحاليكه مفقود الابتداء ومعدوم الانتهاء
ومتصف بصفت سرمد است هرچند كه محاط بوده باشد

عند المؤثر و حضرت مولانا رومی قدس سره العزیز اشاره
باین نور که شان او درک عالم حقیقت است میفرماید از
یمن و یسر و تحت و فوق بر سر و بر گردنم مانند طوق آینه کن
زنگ الایش جداست پر شعاع از نور خورشید خداست
رو تو زنگار از رخ او پاک کن بعد از آن آن نور را ادراک
کن که آن نور ذات خدا ذات انسانست و درک کننده خودش
هم خود اوست این حقیقت بشنو از گوش دل تا برون آیی
بکلی ز آب و گل بشنوید ای دوستان این داستان خود
حقیقت نقد حال ماست آن بود شاهی در زمان پیش
از این ملک دنیا بودش هم ملک دین شاه اشاره بهمین
اسم الله است که حقیقت انسان عبارت از اوست که عوالم
غیبیه و شهودیه ملک او و از تجلیات و تطورات او نمود
می‌شوند و اهالی هر عالم همه مملوک و رعایا و عبیدان اسم است
و در ششم دفتر مثنوی برهو و اسرار فراق و وصال
و اقبال

و اقبال او دانی و ار حکایت می‌کند از برای خودش بهر کار
بگوئی که توصیفات که برای آن نور و اسم که نمودی صفات این
واجب الوجود است گوئیم بلی توصیفه الله حادث هستی
خلق نموده است حقیقت ترا از برای شناختن خود کما
قال تعالی فخلقت الخلق لکی اعرف و اما صفة الله قدیمه معبر
و مدرک نگردد مگر از برای نفس خود تعالی شانه کما قال
تعالی لا تدرکه الابصار و قال ع یا من دل علی ذاته بذاته
لیس آنچه را که تو ادراک مینمائی آیة الله و در مرتبه تو است
کما قال تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم و قال
علی علیه السلام انما تحد الادوات انفسها یعنی هر چیز
احاطه و تحدید نفس خود می‌نماید آنچه پیش تو غیر از آن
ره نیست غایت فهم تست الله نیست و غایت فهم تو از
حقیقت تو تجاوز نکند و گرنه معدوم گردد و از این
جهت حضرت امیر المؤمنین ع فرموده من عرف نفسه عرف فقد

دبه پس جهل نفس فسق و کفر است بالجمله سر این حکمت
معلوم گردید که هر شخص انسانی صاحب رعایا و عبید است
و رؤسای انها که قوای عشره است بعد از فصول نور بصیرت
هر کدام را بلوازم خود شان مشغول دارد که همه بیکبارگی
برخویشتن نزدیک مدارد که دو پرتو نور تو محو می شوند و از
کار می افتند بلکه بتدریج انها را بخود نزدیک بدار بعد از انکه
قوت گرفتند و قابل حفظ اسرار تو گردیدند انگاه نزدیک
بدار چه اگر چنانچه براه دیگر این ارشاد عاید گردد همانکه
بمقام خود رسید در قوای درّاکه او بطلوع ان قوت یازدهم
هم نزدیک و منور بان نور می گردند و عجایب و غرایب
و اسرار عالم حقیقت در مرایای قوای درّاکه ان صاحب
مقام بجلوه آیند و در او هیچ اضطرابی و وحشتی حاصل نمیشود
بسبب انکه بتدریج قوای و عبید و رعایا خود را عادت
بنور نزدیکی خود داده حال پریشان دیگر نمیشوند آنستکه

اشخاصیکه

١٥١

اشخاصیکه صاحب مقام مند خمخانه نمی کنند مستی نکنند
و اگر بتدریج نزدیک نساخت بالاخره مجذوب مطلق
خواهد شد و بکمال نخواهد رسید بر چنین کسان سخت
مهربان باش این محبت عموم تصریح است بر صفت امانت
که از اوصاف حسنات است و امانت محبت عموم آنست
که مسلم باید چشم را حفظ کند از نظر حرام بر مال و جان
و نساء خلق و هم چنین دست خود را از خیانت بر چیز
خلق و کذا زبان و قلب خود را و احسن از این از چیز
خود بهتر در حفظ چیز مردم برغبت و میل که مهربانیت
مقیم باشد بمال دیگران بخل مکن این صفة خبیثه در
بسیاری از خلق هست که اگر کسی بکسی چیزی بکند
انها اوقات شان تلخ می شود و اگر بتوانند منع می کنند
و لکن اشارهٔ خاصه هم در اینجا هست یعنی ای صاحب
مال که بهر نوع که جمع کرده الحال مستحقه شو اگر بذل و انفاق

نکنی در راه خدا هر آینه که خود که صفت مهلکه بخل را
داشتی در جمع کردن اگر مشتبه نشوی بخل در مال دیگران که
اولاد و ورثه باشد هم کرده که بعد از فوت تو مال انها
خواهد شد که آن ها باین مال میراث بخل شده هر آینه
هلاک خواهند شد که ان مال مثل زهر است در بعضی
حال در میان عوام کالانعام چنین مشهور شده است
که ارث حلال است و حال انکه خبر دارند که ان غیر مرحوم
بد رش بچه انواع فاسده و بچه ملعنتها از طرق حرام انها را
جمع کرده است اینست که خرج انها هم ابدا بعصا ر خیریه
نمیشود و ورثه باین جهة از راه نجاة خبردار نمی شوند و هلاک
می شوند که شیوه اهل این دوزخ کامجابین است بیکناهان را
از خویشتن ایمن داد بدانکه طبیعت قوای نفسانیه وانفذیات
د دمیه و نفیهان شامیه که بغلبه قوة شهوانیه و غضبیه
و وهمیه بقوة عاقله در ملک ختن بدن پیدا شده
حکمران

وحکمران می شوند سر شسته و مجبول بر شرارت وگناه است
هانکه باعتدال آن سه قوة صفه غالبیه زایل شده
مغلوب و در حکم قوة عاقله پیغمبر باطنی شدند باین انقلاب
و اسلام به تجلی یا ماحی السیات بی گناه میکردند سالک
در این هنگام باید انها را از کارهای خیریه که کمال
انها در اوست ممنوع ندارد تا بحزب روحانیین آید
که تخلقوا باخلاق الروحانیین ایشان را سر آید و اگر کسالت
بایشان راه دهد ایشان در یافتن کمالات و رسیدن
بمراتب خود از مدارج جنت خاطر جمع و در امن نخواهند
شد مزد و ردا بتجارت مفرست بدانکه اگر سالک قوة
علمیه اش را که عامل اوست بتجارت باز ارسلوک بفرستد
باعمال ما سوی حرکت بدهد و بتجارت اعمال سلوکیه بفرستد
اگرچه آن قصد به بهشت رفتن باشد هر آینه بعد از
انتباه از فنا و بیت خسارة تجارت ان مزد ور را که

خود در امن دارد و در حصن
ولایت داخل دارد
و انبار ارز
را

که قوّهٔ عملیت اوست مشاهده خواهد کرد وحسرت وافسوس
خواهد نمود که من خود که اندیشهٔ آلهی است چرا بتجارت
نه رفتم یعنی به نیت معرفت ذات به بازار صفات وافعال
آلهی داخل نشدم دیگر بیا که آن اندیشهٔ فاسده بود
فرستادم بزیان وخسران باز گشت وسرمایه را که عمر
عزیز باشد تلف نمود به لبسیاری خواسته سر افراز مکن
یعنی ای سالك منجذب به لبسیاری اعمال سلوکیهٔ خود
فخر واعتماد مکن که همه بخواست حق ودر مباشرت تو حق
انها را ایجاد کرده است بلکه اعتماد بلطف وعنایت بی
علت او داشته باش در خلاصی از مراتب قیود ورسیدن
بعالم اطلاق وخلود که سرحد وصول وغایت ایجاد است
از سلطان باحذر باش بدانکه این نصیحت با فایدهٔ جلیله است
درمیان اهل صورت با سلطان صوری ایشان چه
سلطان بی مانعست از انچه بقلبش در رسید در حکم بجای
آوردن

آوردن ان واز تبعهٔ او اگر حفظ مراتب حضور ودقایق
خدمت را نکنند واو را کراهت از آنها پیدا شود حکم می
کند بسیاست بان نحو که میخواهد لهذا شخص باید با او کمال
ملاحظهٔ سلیقهٔ او را نماید در گفتگو وخدمت واما
در باطن اشاره است بانکه جذبه در دور اوّل پردهٔ سلوك
او را گرفته یعنی لباس سالك را در تنش کرده در این کتاب سالك
می گوییم همین را می خواهیم نه سالك مطلق را چه سلوك سالك
مطلق در حقیقت تقلید وبی روحست وروح سلوك جذبه
است هانکه پردهٔ سلوك را دریده در اصطلاح اهل الله
او را مجذوب می گوییم والا بجذبه ابداً منصور نمی شود نجات
ضعف جذبه را سلوك می گوییم مرتبهٔ کمال او را جذبه به
نام نهیم لیس بدانکه سالك در روش مدارج کمال کذار
او بعالم اسماء لطفیهٔ الهیّة خواهد افتاد ودر آنجا که
اسمی هست که اسم او در عالم لفظ سلطان است اگر حذر

کردن را با او ملاحظه کرد هر آینه از عالم کثرت اسما هم
خواهد عبور کرد تا بقرب مستی والا اسم سلطان او را تنزیل
خواهد داد در میان جرگه اسماء قهریه الهیه و یکی از اولیاء
ضاله خواهد شد بعالم بشری آمده دکان ریاست
و شیخی خواهد باز کرد و مشغول اظهار کشف و کرامات
بخواهش نفس خود خواهد شد که اکثری از مشایخ رومیه
و بعضی از ایرانیه باین قسم بودند و هستند و با حلاج
باش حلاز در معنی عبارت است از فنا سالک در وجود
جزئی خود در نزد آن سلطان مقتدر و اگر آن جانی
کرد وجود را بفنا نداد هر آینه حلاز که عبارت از فنا است
ملحوظ نداشته است خائبا و خاسرا بر میگردد و مصداق
طفل سر بریده شد اشاره باین داهیه عظیمه است
راه رو بسیار دیدم در جهان لیک یک تن را ندیدم
راه دان هم اشاره باین است چه راه رو مخلص است

فرموده

۱۵۱

فرموده اند که المخلصون فی خطر عظیم که اکثری از اولیاء
کاملین صاحبان کتاب و دفتر معرفت نوشته اند که اکثری
از سلاک را ابلیس صید می کند در تجلی آثاری حق و اگر
از او بعضی گذشت در تجلی افعالی صید خواهد نمود و اگر
قلیلی از و هم گذشتند در تجلی صفاتی که تجلی اسمائیست
و عالم جبروتست خواهد صید کرد و اگر توفیق مساعد او
شد خود را بفنا داد بعالم بقا که عالم لاهوت است واصل
خواهد شد که رضوان درجه هشتم بهشت اشاره
باوست و انجا جایگاه مخلَصین است بفتح آیا ندیده در آیه
قرآن که ابلیس گفت لاغوینهم اجمعین یعنی بنی نوع
آدم را کلا اغوا خواهم نمود بماموریت خود که دارم مگر
مخلَصین را یعنی خالص کرده شده ها را از گرد امکان
که در عالم امکان را گرد نیست ولکن واجب را ظهور است لاهوت
و قیودات نابود پس معلوم گردید سر این حکمت در نزد اهل

دارد اندک نوازش سلطان را بسیار دان و این اشاره است
بانکه احیانا بعضی از سلاک می شود از عالم اسما عبور
نکند و نزول هم نکند و انها در ظاهر عالم اشخاصی
می باشند که ولایت شان جزئیه است و منصوب می شوند
بادشاه باذن و اجازهٔ قطب و یا شیخ کامل ارشاد (که اگر اون را بردارد)
نمی توانند نمود چنانچه چندی قبل ازین در ایران اتفاق
افتاد پس مقصود از اندک نوازش آنست که سلطان
اعظم او را صاحب ولایت جزئیه نمود و اذن ارشاد
داد در مقابل پاکی از هوا و هوس نفسانی و از اصحاب یمین
محسوب گردید و بحزب ابرار داخل شد چه اگر فانی فی
الشیخ هم می شد بعالم شیخ داخل می شد که عالم
لاهوت است و اخلاق شیخ اخلاق الله است و اخلاق
ابرار اخلاق روحانیین که حسنات الابرار سیئات
المقربین در اینجا معلوم گردد چه اهل لاهوت مقربین

[illegible]

و از سابقین اند پس باید آن صاحب مقام جزئیه اندک
نوازش که توفیق بدریافت مقام ابرار است بسیار
انگارد چه اگر او را هم نمی داد نداده بود بملاحظهٔ
صفت عدل با خداوند دولت مکاوحت مکن که کم آئی
این در ظاهر چنین است که کسی بی مکنت با با مکنتی
معاندت بکند بالاخره در اکثر اوقات مغلوب می
گردد و کذلک اگر کسی با حیائی با کسیکه شدت
بی حیائی دارد باید مکاوحت نکند و همچنین با کسیکه
بشدت بی دینی دارد و نهایت حرص دارد کسیکه
در پایهٔ او نیست باید مکاوحت نکند مگر آنکه در آن
اوصاف خبیثه مساوی او باشد مثل اهل این دور که
که اکثری با هم سنخیت دارند و با این طایفهٔ ابدا (بیگمان)
جنسیت ندارند اینستکه انها را نمی شناسند
در واقع و شخص سالک هم همین ملاحظه را باید

بکند با صاحبان دولت ظاهری والا بتفرقهٔ خاطر گرفتار
می‌شود در اوقات تبری از اهل دنیا اهل دنیا از کافرین
و از مهلین لعنة الله علیهم اجمعین چه دولت ظاهری
نمی‌شود فقط مگر در اهل دنیا انهم مرادی یا حبیبی بر هیچ
آفریده افسوس مکن بدانکه آفریدن و خلقت و جعل و ابداع
و ایجاد و اظهار و تجلی و اختراع و امر همه بیک معنا است
و آفریدن لفظ فارسی آنها است هر یک باعتبار زبان
معنی واحد در مرتبه دین اطلاق می‌شود و او را دو صفت
اعتبار میشود و آن دو را دو نسبت اند بلکه او عین آن
دو است یکی صفت آفرینندگی دوم صفت آفریده شدگی
و او بمادة و بیدة است و او صفة حادثة غیب الغیوب است
و امکان عبارت است از حادثیت او و او عالم صرف
است و مرآتیة کاملة است و عبد محض مطلق نیست و او
چیزیست که خداوند فرمود باش چنانچه من هستم و شد

لهذا

لهذا دلیل شد بر خدا و هیچ فرقی در میان او با خداوند
نسبت مگر آنکه او قدیم بالذات است و این حادث
بالذات و او را تعالی شانه صفات کمالیه عین ذات
اوست و ذات این نمایش اوست و ظهور او بمرآتیت
عبارت از ظهور غیب الغیوب است و ظهوریکه از صفات
کمالیة است در مرتبهٔ ذات عین ذات است و در مرتبهٔ
ظهور آن ظهوریکه عبارت از اول ما خلق الله است
نیز ظهور عین است چه شیئ خودش خودش است نه غیر خود
لیس آن اول الاوایل وحدة ظاهرة حق است که وحدت
عین ذات اوست لیس آن امر حادث و خلق خدا را آن
دو صفت خالقیت و مخلوقیت اعتبار است و جوهره
ذات او امریست که از آن جمیع صفات کمالیة از ذات
واحد واحد او پیدا می‌شوند و حال آنکه او در صرافت
اطلاق و وحدت باقیست بی تفرقه تعدد و کثرت در او

چنانچه غیب الغیوب چنین است بدلیل چنین بودن
این واین لم یلد است واو باید چنین باشد وکذا لم
یولد وصمد ولا شریک ونی کفو وغیر ذلک از اوصاف
کمالیة که انبیاء بحضرت آله اند اختند منظور شان
این بود چه انانیت الّهی بلکه الهیّة والوهیّت او عباد
از همین مقام حادث اوست پس اسماء الله هر یک
عبارت از تجلی از تجلیات این الوهیّت است واسم اعلای
این انسان حقیقی است واسم خاص ومخصوص این مقام
الهی علی است واین اسم اعلی قاهر وغالب است بر همه
اسماء این الوهیت وصاحب تصرّف عام است در همه
ممالک این سلطنت کبرای ذات احدیّت اسد الله
در وجود آمد در پس پرده هر چه بود آمد پس اگر هر آینه
شخص اگر چنانچه صاحب عقیدهٔ صحیحه باشد در مراتب
دین وبداند آنچه بظهور پیوسته است وآفریده شده است

هم

همه فعل حکیم علی الاطلاق است بافایده واحسن است
چرا باید افسوس بکند لبشدن او مگر آنکه جاهل ببرّ این
حکمت باشد که ما بقطره از دریای آن سرّ که سرّ خلقت
اشاره در اینجا کردیم وقدری مفصّل از این در شرح دایره
که کمّلین اولیاء در تفهیم علم سرّ توحید وضع کرده اند خواهیم
نوشت انشاالله تعالی در احترام پیران خردمند مبالغه
نمای بدانکه اگر این نصیحت وارشاد نازل بکسیکه خود نیز
هم خردمند باشد این در مقام تاکید می شود نه
تاسیس وارشاد چه انانا آن از خرد یکی هم آن است
که پیر ومسن تر از خود را که خردمند هم شد کمال احترام را
لازم دارد واگر نازل به بی خرد است بی خرد قابل
نصیحت وارشاد نیست بالاتفاق مثل جمیع اهل این
دور کار الآکمی وبسیار قلیلی ونادری وبدانکه علامت
خرد وعقل سلوک افتادن است ودست بدست دادن

ولیس وهرکه این علامت را ندارد اشهد بالله الکریم از
عقل شریف که در صدف دریای لطف است بی نصیب است
و این عقلهائی که در خلق این روزگار هست مجاز است
قوة ادراکی که هست در انتظام صورت عالم بصورانسانیتم
داده شده است اسم او را بمناسبتی عقل گذاشته اند
اشاره باین فرمود حضرت امام در تعریف عقل که العقل
ما عُبِدَ بِهِ الرحمن و این عقل که درمیان خلق است او
سبب عبادهٔ شیطان است مرخلق را از رحمن پس معنی
و اشاره این حکمت چنین می شود که ای سالک از خود
عالی مقامی را در سلوک لاسیما که پیش قدم باشد
که اشاره بمن سالیست مبالغهٔ تامّه نمائی که احترام
او یعنی آداب حرمت و عزّت را بالا و ملاحظه نمائی
که سبب دعا و همّت او گردد تو ناخوانده مهمان مرو
این امر قبیح درمیان اهل قشر انسانیت واضح است
ک

که بسیار شنیع است و اما در نزد اهل الله اشارت است
برانکه بی درد سلوک کردن و بخدمت بزرگان رسیدن
و باذکار انها مشغول بودن مثل ناخوانده مهمان رفتن
دنیا است چه ناخوانده را در نزد میزبان وقعی نیست
اینست که از طاوس الاولیاء سلطان بایزید بسطامی
قدس سره العزیز نقل است شخص طبیب و صاحب
فهمی مدت سی سال در خدمت ایشان مراوده داشت
و مشغول بدستور العمل آنجناب بود روزی از آنحضرت
سوال کرد که اشخاص چندی می بینم بخدمت شما کم مدت تیست
آمده اند و تبعیت شما را می کنند بترقیات عالیه
رسیده اند من که سی سال است بترقی از فرمایش
شما نکرده ام از چهرهٔ مقصود ابداً بکرشمه نرسیده ام
جوابی فرمود ما حصلش اینست که انها خواسته آمده اند
و تو نخواسته یعنی انها با درد آمده اند و تو بی درد

نیز خواب دو اصحاب آن بزرگان بجهت این امر است
طمع بیر خویش نیزی بدانکه اظهر علامات و رد دین قطع
ریشه طمع است که اگر آن صفت خبیثه از نفس انسانی
زدوده گردد با نور نورانیت صدق طلب هر آینه صاحب
آن نفس را نور سلوک خواهد رسید و بمطلوب خواهد رسید
بدانکه طمع نه صرف آنست که در نفس کسی میل احد چیزی
انفعال دنیوی باشد از دیگری بلکه طمع در حقیقت
آنست که در بند زیادتی از حد کفایت و قناعت باشد
و این زیاده طلبی مورث چندین مهالک است از
صفات خبیثه و حد کفایت و قناعت نه آنست
که بعضی بجهل بخود نسبت می دهند بلکه قناعت
اکتفا کردنست بکد یمین از مر حلال از لباس بقدری
که عورتین را بپوشد و از ماکول و ملبوس بقدریکه
سد جوع مفرط کند و از مسکن بقدریکه خود و عیال
خود

١٥٩
خود منوا در محفوظ کرد و زیاده از این داخل مرتبه
طمع است و زیادتی دست آوردن هم بعمل دینی ابداً و حرص
نخواهد شد مگر آنکه بیرون رفتن از دین را بر خود
مجوز دارد و کثرت طلبی را که طمع است پیشه کند مثل
جمیع اهل این دور که والا ما شاء الله تعالی پس معلوم کردید
اشاره این کلمه حکمت چه کسیکه موفق شد بان معنی
که طمع را کفتیم از خود برید حال او خوش خواهد شد
در دنیا اشاره باین بود که حضرت مولی فرموده اند
دوستان ما در دنیا هم در بهشت اند یعنی لا خوف
عَلَیهِم وَلَا هُم یَحزَنُونَ بزیارت نیکان زنده و مرده بود
تا نیک شوی بدانکه نیکان راه رسانی فی الجمله فهم کردی
واما معنی حقیقی زیارت کردن بدانکه زیارت در
اصطلاح اهل الله عبارت است از مشاهده کردن
مؤمن جمال الله را بسر المؤمن مرآت المؤمن ومن زارنی مؤمنا

فکانما زار الله فی عرشه بدانکه عرش در حقیقة عبارت
است از مقام روحانیة مؤمن والله والوهیة اشاره است
بنورانیة او که المؤمن یری بنور الله و باید بدانی هم آنکه
توفیق رفیق مسلمی شد روح خود را بطریقت مرتضویة
چنان صاف و با استعداد کرد از برای نمودن وجهی از
وجوه الهی که مختص بعین ثابته او باشد هر آینه بچشم نورانیة
خود در مرآت صافیهٔ روحانیهٔ خود خود را یا وجه پروردگار
مؤمن خود را خواهد دید و باین دیدن در عالی مقام
بسترا خود فیوضات که بانها نرسیده بود خواهد
رسید اگر بقصد زیارت و توجه بخشوع و خضوع باشد
و زنده کی و مرده کی یکسان علی السویه است در ایصال
فیوضات ربانی بر زائرین خود بدان از طعنه زدن [illegible]
است که المؤمن لا یکون طعاناً و طعن یعنی قدح و ذم
است چه شان مؤمن آن است که بدان را نصیحت بکند

ونهی

١٦٥

ونهی از منکر نماید و یا اگر بداند که شخص بد پیرامون آنست
که بدی اگر نشنود ترک آن بدی نماید باید آن [illegible]
لله نماید و ذم ما بدان را در این کتاب از علماء سوء و
فقراء مفتری از این باب است در جمله ارشاد خلق
با آن مأموریتی که داریم پس کسی که از نفسانیة در این
باب زیاد در حق فقیر نماید که ظلم بر من کرده است و حال
آنکه کمی از بیشمار که در رد آنها نوشته ام همه مطابق
نصوص آیات و احادیث و کلمات مبارکه اولیاء کاملین
است اگر کسی بر عبادات شریفه آنها مانوس باشد
و قلیلی هم انصاف داشته باشد در کمال یقین
تصدیق خواهد کرد و الا اگر خودش هم از صنایع
دوزکاران باشد کار او بدو الفقا راست بفقرات
کلمات این رساله عزیزه ~~و عال انکه~~ آنچه گفتیم بحسب
ظاهر حال است و اما بحسب باطن مقصود سالک است

یعنی باید سالك صادق مجذوب بعضی از اخوان
طریقت خود را که از مجاهده شدیده کرانی میکنند و سبب
شوق تحصیل نمیکنند به بیازردی راه صبر و نه طعنه زنند
چه کشش انها همان قدر است که کشش سبب کوشش
است و کوشش سبب نجات و نجات موهبت الهی است
بی مدخلیت الهی اختیار جزئی خلق و باین سر اشاره
فرموده حضرت شبلی قدس سره العزیز کسیکه کمان
بکند بعمل و مجاهده بجائی و مقام کمال که منجات است
میرسد خطا کرده است و کسیکه کمان کند که بی مجاهده
بجائی می توان رسید آن هم خطا کرده است تو نیکوئی
بکن برد جمله انداز اشاره بهمین است و فهم باقی
مطلب ذوقی است از دوست و دشمن نصیحت
باز مگیر بدانکه اگرچه انسان بعد از کمال حالش
این حالت می شود ولکن سالك هم باید رعایت این را

بکند

مکند که این حال معین بر دوام ذکر است مرحق را و از
این حالت می شود اخلاق و حالات خیریه چندی تولیه
و تفصیل انها کنجایش در این مختصر نیست مختصر انکه سالك
باید اگر فرصت ملاقات بد دوست یابد قولا و فعلا با او
چنان بر آید که سبب سرعت حرکت او شود که نصیحت
با دوست باین معنی است و اگر بدشمن ملاقات نماید طوری
با او بر آید که سبب کسر دشمنی او شود و سبب پشیمانی
او گردد از دشمنی او با او و نصیحت دشمن باین معنا است
چه نصیحت بمعنی رفع فساد است و بدترین فساد و هلاک کما
بغض و عداوت مؤمن و سالك است که اعدا را نها
اعدا الله است بدلایل عقلی و نقلی سنت بد مبند که
در قیامت در دعای بد خلق مانی بدانکه سنت بد
آنست که او را دلیلی از آیات و اخبار و از کلمات کملین
اولیا که محیط بودند بر جمیع اطوار شرعیة نداشته باشد

و بدعت هم باین معنی نزدیک است چه سنّت عام
است و همه کارهای انسانی را شامل است و اما بدعت
مخصوص باحکامست اگرچه بنیاد ملاحظه کنی متحد المعنی
هستند چه کارهای انسانی خالی از جهة شرعی جمیع
نیست مثلاً آهنگری که اگر بقصد معاش عیال مشغول
شود نه محض خوردن یا جمع کردن هر آینه ثواب عبادت
خواهد بود و اگر این ملاحظه نباشد داخل کارهای
حیوانی خواهد بود نه انسانی اگر قصد خلاف شرع نکند
و اگر ۲ از آن عمل و کسب قصد خلاف بکند باز داخل شرعیات
خواهد شد با ترتیب عقاب این مقدمه را که دانستی
بدانکه در وقت ظهور اعمال و ذهول و غفلت که عبارت
از قیامت است خلق خواهند مشاهده نمود اعمال
خود را هر آینه بما أسسین و اختراع کنندگان آن اعمال
بی روح و اعمال فاسده نفرین خواهند نمود که آن مبتدعین

واهل

واهل آرا که بظن و قیاس اکثر احکام و رفتارهای
خلق را تأسیس و جعل نمودند و بخلق یاد دادند و شهرت
خلق گرفتار آنها شد و در بسیاری احادیث معصومیه وارد شده
که هر آنچه خلق معصیت می‌کنند در روز قیامت
همه را بگردن عمر بن خطاب می‌گذارند چه بدعت را
بالکلیه او گذارد که گفت یکفینا کتاب الله دون
عترته و خلق را مطلقاً از دین بیرون کرد لهذا داهیهٔ
عظیمهٔ عمل بشک و ظن و قیاس بکار افتاد و مرحلهٔ حاجات
شدت کرد مجای رسیده است اگر عمر در آن وقت
یکی بود یا ده حال اگر کسی احصا نماید بنیاد ازده
هزار است ۲ سخن بد را گوش مدار بدانکه سالک باید
کور باشد یعنی چشم خود را چنان حفظ نماید از بدبین
چیزها یکه سبب غفلت و پریشانی خاطر و میل
بماد و میکرد و گوش او هم باید کر باشد الخ (که گویا چشم ندارد)

[illegible]

ازشنیدن آوازها وسخنهائیکه او سبب عبرت
وسرعت سیر میکردد وکذا قوة تصور وخیالش راچنین
باید حفظ نماید ازدخول معانی بی فایده تا نور الله
بعد ازسکون تموجات وتلاطم دریای ذات اوبیمانع از
اختفاء او بجلوهٔ ظهور آید آنوقت خواهد دید ما لاعین
رات وخواهد شنید ما لااذن سمعت وخواهد
دانست ما لا علی قلب بشر خطرت وداخل خواهد شد
دراین هنگام بحزب انسان هرکه بسال وعلم ازتو
پیش باشد او را بزرك شما رید بدانکه دانستن سال
وکمی وزیادتی او بجسن جزئی می شود واما علم دانسته نمی
شود مگر بعلم در قلت وکثرت چه مراد در اینجا علم ظاهر
نیست که او عین کراهی است اگر مقصود بالذات اهل
نبود بلکه مراد نور قذفی حب الهی است در عبد خود لا
ودراین هنگام مراد ازسال هم پیش قدمیست اگرچه
درسال

درسال دنیائی ازان پیش قدم خورد سال باشد همینکه
دراین نورکذا که درحقیقت علمست زیادتی داشته
باشد کم بارند کان ازسالکان اورا باید بزرك شمارند
وتمرد ازاو نکنند علم اگرچه دور باشد بطلب اطلب
العلم ولو بالصین بدانکه مراد ازان علم در اینجا علم معرفت
است بطریق علم الیقین چون علم قذفی راسه درجه است
درجهٔ اولی راکه علم الیقین گویند که مرتبهٔ شریعت است
واکتسابیست آنست که چون آدمی را بوصف شامل
گردید او را یقین می شود که علم بدرس وتدریس ودر کتاب
وعبارات نیست بلکه ازباب خذ العلم من افواه الرجال
ودر جال هم اولیای کاملین است لهذا جستجوی آن
مردان خدا می‌کنند اگرچه در شهرهای بعیده باشند
وواجب است باید پیدا بکنند وتلمذ وتعلم ازانجناب
نمایند ولکن عملیات هم بالمره تفویض باو نمایند دواسطه

سلوک بمرتبهٔ عین الیقین خواهند رسید که نور استقامت
و درجهٔ ثانیه است واگر باخر سلوک رسیدند بنور حقیقت
که درجهٔ ثالثه است خواهند رسید که نور محسوس
است در لسان اهل سر روزگار گذشته را امام ساز
یعنی در پیش نظر بدار تا از وقایع گذشتهٔ ایام ماضیه
عبرت بردارد و عبرت از جملهٔ حالات مرعیهٔ لازمهٔ سالک
است که سبب سستی محبت از علایق حاضره میگردد
سلامت در نگاه داشت زبان دان اشاره بیکی از ارکان
سلوک است که صمت است و نگاه داشتن زبان از
فضول کلام کلید نگاه داشت خاطر است از ما لا یعنی
بالجمله فواید او بیشمار و تعطیل مفاسد پرگوئی بی اندازه
است بر قول هر کس اعتماد مکن لا سیما در این چه
تمیز در ما بین کاذب و صادق و کذب و صدق از لوازم
نور بصیرت است و نور بصیرت در صاحب مقام میشود

و سالک که بمقام نرسیده است هنوز در معاشرت برادر
اقوال مختلفه وارد می گردد از خلق باید بقول هیچ کس
اعتماد نکند مگر بقول پیرش و یا بقول آنکه پیرش او را
تصدیق کرده است تا از غوایات و راه زنیها که از خلق
باو میرسد خلاص شود والا صدمه ها باو خواهد
رسید و کار او در سلوک بسیار مشکل خواهد شد
سخن نیکو از همه کس باید گیرد بدانکه باید میزان نیکوئی را
دانستن در دست کسی باشد تا از هر کس آن سخن
که سر بزند او را تا آنکه مجوز دانسته بر صفحهٔ خاطر بنگارد
واگر این میزان را نداشته باشد ای بسا سخنهای نیکو
که صدف وار مملو از در شاهوار است خلق را نیکو نمی
آید و بسیاری از سخنها که با امزجهٔ خلق مناسب است
و صادر از صاحبان جهل مرکب است مملو ظلمانیه را
مرکب است خلق را در کمال خوش و نیکو آید و آن میزان

در سالک صادق پیدا میکردد اگرچه بمقام نور بصیرت
که شاهد بر حق و باطل است هنوز نرسیده باشد واما
آن میزان را لابد باید داشته باشد چه او از لوازم
سلوک است پس آن میزان بد حالتیست که در او پیدا میشود
که ملاحظه می کند هر سخن از هر کس اگرچه کافر و فاسق
یا ملحد و فقیر کاذب باشد اگر سبب قوّة حالت آن شد
او را باید نگاه دارد و اگر سبب سستی و فصله بر آن
حالت و شوق سلوک شد او را سخن بد داند او را
بخاطر راه ندهد از خود زود سلب بکند او را آن
جهان از جهة این جهان مفروش یعنی بیثوب را
خراب مکن از جهت آبادی ملک ری یعنی تن بهشت مباش
که او عبارت از این جهان است و دل را که آن جهان
باقیست باین تن که این جهان است و فانیست مفروش
یعنی مجاهده نمای و بسلوک اندر آی که دل پیدا کنی

که بدن محض از جهة پیدا کردن دل خلق شده است
که مایهٔ سرور در آن جهان است نه آنکه خود را مُجعَل
و آلوده به نجاسات معنویه که لذایذ دنیویه است مایل
بلای و بفروشی سرور دائم را بعذاب تام بندگان خدا را
همان خواه که خود را خواهی یعنی بگو اللّهم اغفر للمؤمنین
والمؤمنات والمسلمین والمسلمات بدانکه مسلم سالک
مبتدیست و مؤمن آنکه بنور تجلی جمالی رسید و نور
تجلی را ده مقام است بنسبتکه وارد است که ایمان راده
درجه است و غیر از مسلم و مؤمن همه بندگان شیطان
است و شیطانیان را چگونه بخواهد آنچه رحمانیان از
رحمن از برای خود می خواهند که او مغفرت است و مغفرت را
معنی تحقیقی آنست که خداوند آنچه مانع است در ما
بین من و تو برداد و همین را باید بخواهد بندهٔ خدا
از برای خدا بندگان افهم مرادی یا حبیبی داود بتن

درستی خور بدانکه دین را تنیست واورا صحتی و مرضیست
وتن دین عقاید صحیحه است وصحت او عبارت است
از مطابق واقع بودن انها و مرض انها عبارت از باطل
بودن انها داد واشاره است باینکه یعنی اگر بخواهی
ای صاحب عقاید صحیحه که بمجاهدهٔ تمام تصحیح انها کردی
ودر دانستن علمی انها محکم شدی که این مرتبهٔ رعایای
اهل بهشت است واگر بخواهی سلطان شوی وامملوک
تحقیقی محسوب شوی باید ان علم را به حد عین آری ومزاج
آن تن را دارو وهدایی نمائی که اگر ان تن ذهب بود
اکسیر نمائی که عین الیقین است واگر اکسیر باشد اکسیر
سازنمائی که مقام حقیقت است ومرحلهٔ وحدت است
ومقام لا فرقی است واین داروی هدا وانمودن عبارت است
از سلوک واز محبت با صاحب مقام وولایت آمدن
والسلام از دوستی حسود به پرهیز بدانکه کسیکه

حسود

حسود نباشد لابد حسود را می شناسد پس اگر بخواهد
آن حسود با او دوستی نماید باید ان غیر حسود دوستی
کردن ان حسود را قبول نکند چه اگر پرهیز نکند از
حسد او به ضررهای بسیار خواهد رسید بدانکه
مراد در اینجا باشاره اولاد است که باید سالک از آنها
واز محبت انها پرهیز نماید تا سلوک او را مسلم داری [کردی]
هرکس را کار در خور او فرمای بدانکه معنی محصل این کلمه
حکمت اشاره است ودانستن [بر معرفت عدالت] عدالت موقوف است
بنقل چند ورق از کتاب مرصاد کبیر تا نتیجهٔ این ارشاد مستفاد
گردد بدانکه انسان را اگرچه قوی وجوارح بسیار است ولیکن
همهٔ انها در فرمان چهار قوه اند وان چهار قوه را مدخلیتی
هست در تغییر وتبدیل احوال مملکت بدن وآنچه منشأ اثر
وباعث نیک وبد وخیر وشر ملکات هستند این چهار
قوه اند قوهٔ عاقله که ادراک کلیات معاینه می کنند وقوهٔ

واهمه که ادراک جزئیات معانی می نماید و قوهٔ غضبیه
که مبدأ حرکت بدنست بسوی دفع امور غیر ملایمه از بدن
و قوهٔ شهویه که مبدأ حرکت بدنست بسوی تحصیل امور ملایمه
پس همه اخلاق نیک و بد از این چهار پدید آیند و منشأ
جمیع صفات خیر و شر اینها هستند و لیکن خیرات و نیکیهای
قوهٔ عاقله در حال تسلط و غلبهٔ آنست و بدیها و شرور
آن در حالت زبونی و عجز آن در تحت سایر قوای ثلثه و از
قوای دیگر بر عکس است چه آثار خیر و نیکوهای آنها در حالت
ذلت و انکسار و عجز ایشان است در نزد قوهٔ عاقله و شرور
و آفات ایشان در وقت استیلای آنها است بر عقل پس اگر
قوهٔ عاقله بر سایر قوی غالب شود و همه را مقهور و مطیع خود
گرداند البته تصرف و افعال جمیع قوای بر وجه صواب و صلاح
خواهد بود و انتظام مملکت نفس و نشأهٔ انسانیت حاصل
خواهد شد و از برای هر یک از قوای ثلثه تهذیب و پاکیزگی

و پاکیزه

و پاکیزگی خواهد رسید و هر یک را فضیلتی که مخصوص
بآن است حاصل خواهد شد پس از پاکیزگی و تهذیب
قوهٔ عاقله صفت حکمت که اخت النبوة است حاصل میشود
و از تهذیب قوهٔ عامله که قوهٔ وهمیه است ملکهٔ عدالت
ظاهر میگردد و از تهذیب قوهٔ غضبیه شجاعت بهم میرسد
و از تهذیب قوهٔ شهویه خلق عفت پیدا می شود و این
چهار صفت که حکمت و عدالت و شجاعت و عفت است
اجناس عالیهٔ اخلاق فاضله اند و سایر صفات کمالیه
حسنه در تحت این چهار یعنی از اینها ناشی میشوند
و این چهار مصدر آنها است همچنانکه حکمت مصدر
فطانت و فراست و حسن تدبیر و توحید و امثال اینها
می شود و کذا شجاعت منشأ صبر و علو همت و حلم و وقار
و نحو اینها میگردد و عفت سبب سخاوت و حیا و امانت
و دیانت و گشاده روئی و مانند اینها میشود پس همه

اخلاق حسنه این چهار فضیلت است که بمثابهٔ حملهٔ
ارکان عرش انسانیت اند اول حکمت وآن عبارت است
از شناختن حقایق موجودات بطریقی که هستند واین
نور حکمت بعد از فنای اول لباس الله نازل میگردد و بدو
شعبه مُحکر دد اصفای او بقوّهٔ عاقله طالع میشود پس از این
طلوع قوّهٔ عاقله حقایق معانی کلیّه را بان نحو که در عقل
کل موجود اند می یابد که حکمت اسم این صفت است و شعبهٔ
دیگر نازل میشود بقوّهٔ واهمه وان بعد از استنارهٔ او باین
قسم از نور ادراک معانی جزئیّه را می نماید بان نحو که
در نفس کلّ و لوح محفوظ ثبت است و در این هنگام در قوّهٔ
وهمیّه که قوّهٔ عامله و مباشر تحریکات بدنیّه است صفت
عدالت عاید می شود و این قوّه این وقت هر کس را از ما
خود و هر قوّه از قوای خود هر آنکار که در خور آن است
در واقع و نفس الامر خواهد فرمان داد دوم صفت عفّت

وآن

وان عبارت است از مطیع بودن قوّهٔ شهویّه از برای قوّهٔ
عاقله و سرکشی نکردن او از امر و نهی او تا آنکه صاحب آن
از جملهٔ آزادگان گردد و از بندگی و عبودیّت هوا و هوس
خلاص یابد سیم شجاعت وآن عبارت است از انقیاد
و فرمان بردن قوّهٔ غضبیّه از برای عاقله تا آنکه آدمی
خود را نیفکند در مهالکی که عقل حکم باحتراز از آنها کند
و مضطرب نشود از آنچه عقل امر بعدم اضطراب از آن نماید
چهارم عدالت وان عبارت است از مطیع بودن قوّهٔ عامله
وهمیه باقی آن نور منشعب که گفتیم مر قوّهٔ عاقله را و از شرط آن
نور مطاوعت که گفتیم و متابعت او واهمه عاقله را در جمیع
تصرّفاتیکه در مملکت بدن می کند در خصوص غضب و شهوت
یا در خارج بدن از انسان دیگر بدانکه جهل ضدّ حکمت
است و جبن ضدّ شجاعت و شرَه ضدّ عفّت است و جور ضدّ
عدالت است بدانکه از برای هر فضیلتی حدّیست مضبوط

و معین که بمنزله وسطست و تجاوز از آن خواه بجانب افراط
و خواه بطرف تفریط مؤدیست برذیلهٔ پس هر صفت فضیلتی
که وسط است بجای مرکز دایره است و اوصاف رذایل بمنزلهٔ
سایر نقطهایست که در میان مرکز با محیط فرض شوند شکی
نیست که مرکز نقطه است معین و سایر نقاط متصوره در
اطراف و جوانبش غیر متناهیه است پس بنابراین در مقابل
هر صفت فضیلتی اوصاف خبیثهٔ رذیلهٔ غیر متناهیه
خواهند بود بمجرد انحراف از حد معین هر صفت از اوصاف
اربعه از هر طرف از افراط و تفریط موجب افتادن در رذیلهٔ
خواهد شد و استقامت در سلوک طریقهٔ اوصاف حمیده
بمنزله حرکت در خط مستقیم و ارتکاب رذایل بجای
انحراف از آنست و چون دو خط مستقیم در میان دو نقطه
نمیباشد مگر آنکه یکی منحنی باشد پس لا محاله خطوط
غیر متناهیه منحنیه باشند پس استقامت بر صفات نمیباشد مگر

بر یک نهج و از برای انحراف از آن مناهج بی شمار است
و اینست سبب در اینکه انحراف بدی و شرور بیشتر
است از اسباب و بواعث خیر و نیکی و اینجاست که پیدا
کردن یک خیر معین در میان امور غیر متناهیه مشکل
و وسط یافتن فیما بین اطراف متکثره مشکلتر است
پس استقامت بر آن و ثبات در آن اصعب از هر دو لهذا
جستن وسط از میان اخلاق که آن حد اعتدال است
و استقامت بر آن در غایت صعوبت است و از این جهت
است بعد از آنکه سورهٔ هود بحضرت رسالت پناه نازل
شد و در آنجا امر بآن بزرگوار شد که فَاسْتَقِمْ كَمَا
أُمِرْتَ یعنی چنانچه باید ثابت باش بر آنچه ماموری
فرمودند شَيَّبَتْنِي سُورَةُ هُود یعنی پیر کرد مرا سورهٔ هود
بدانکه بسیار دیده میشود که از بعض مردمان صفات
و افعال چند بظهور می‌آید که در ظاهر نیک و صاحب

آنها اند باب اخلاق حسنه متصور می شود وحال انکه
چنین نیست پس باید فرق میان فضایل صفات که حقیقت
دینیاست وآنچه شبیه بانها است واز فضایل نیست در
معنی دانسته شود تا بو عاقل شبیه نشود وبکمراهی نیفتد
وهر کس عیوب نفس خود را بشناسد تا طالب فریب
نخورد وخود را صاحب اخلاق جمیله نشمرد وانتحصیل معانی
اخلاق باز نماند پس می گویم که دانستی که صفت حکمت
عبارتست از علم بحقایق موجودات بنحوی که هستند ولازم
این علم الیقین واطمینان نفس ونور یقین است که سا
عاید می شود که در مقام ربط بمرتبه شعاع نور ولایت
بزرک خود که صاحب ولایت عصری اوست نه انکه مراد
حکمت متداوله مشتریه است که درمیان اهل این دولت
معمولست که از درس وتدریس از ترجمه که حنین ابن اسحق
یهودی از عبارات یونانیین نموده در وقت هارون الرشید
علیه

علیه اللعنة والعذاب ودرمیان اهل اسلام شهرت
داده شده وچنین اشخاص با وصف اعتقاد بشریعت مانند
طفلی هستند که خود را شبیه بمردان کنند وسخنان ایشا را
کویند یا مثل حیوانی اند که بعضی سخنان آدمی را اموخته باشند
یا بعضی افعال ایشان را تعلیم کرفته باشند بجا آورند
واما عفت شناختی که ان عبارتست از اینکه قوه شهویه
در فرمان واطاعت عقل مستقیم باشد وهمه تصرفات
آن موافق ومطابق امر ونهی قوه عاقله باشد وآنچه صلاح
معاش ومعاد باشد بوان اقدام نماید وهرچه موجب
مفسده باشد از آن دوری وکناره جوید وهرکز صو ابدید مقتصار
عقل را مخالفت نکند وباعث بر این فرمان برداری واطاعت
هم نباشد مکر کمال نفس وبزرکی ذات او وبا تحصیل
سعادت دنیا وآخرت وغرض او فریب مردم با محافظت
آبروی خود نباشد وترس شحنه وسلطان او را بر این

نداشته باشد و بسیار کسانند که ترک دنیا را بجهة
دنیا نموده اند و بعضی لذات دنیویه را ترک نموده اند و قصد
ایشان رسیدن بلذات بالاتر از دنیا است پس چنین
اشخاص را فضیلت عفت نیست و همچنین کسانیکه از راه
اضطرار یا بسبب بی آلتی و بی قوتی یا بجهة آنکه از بعضی از
آن لذات متنفر شده اند یا بجهت تشویش حدوث بعض
مرضها و ناخوشیها یا از بیم اطلاع مردمان و خوف ملامت
ایشان پس چنین کسانرا عفیف نتوان گفت و بسیاری
از اشخاص هستند که بعضی لذات را ترک می کنند و پیروی
بعضی لذات را نمیکنند بجهة آنکه آنها را نفهمیده اند و بلذاتی
آنها نرسیده اند و این نیز صفت عفت نیست بلکه عفیف
کسیست که با وجود صحت قوی و قوت آنها و دانستن
کیفیات لذات آنها و مهیا بودن آنها و با عدم تشویش از
مرض و آفات بی آنکه مانعی از خارج بوده باشد از استیفای

لذات

١٧١

لذات دنیویه پای از جادهٔ اطاعت عقل و شرع بیرون
نگذارد و اما صفت شجاعت را بدانکه عبارتست از اینکه
قوة غضبیه منقاد و مطیع عقل بوده تا آنچه را عقل امر
بکند اقدام آن نماید و آنچه را نهی کند از آن حذر کند
و باید داعی و باعث در این اطاعت بغیر از تحصیل کمال
و سعادت نداشته باشد پس کسیکه خود را در امور
هولناک اندازد و بی باک تنها بر لشکر بیمناک تازد و پروا
از زدن و خوردن و کشته شدن و بدست و پا کشتن
نکند بجهت تحصیل مال و جاه یا بشوق جمال معشوقهٔ صاحب
جمال یا از خوف امیر و سردار و بیم پادشاه ذو الاقتدار
یا بجهت مفاخرت بر امثال و اقران یا شهرت در میان
مردمان چنین شخص را شجاع نتوان گفت و او را از ملکهٔ شجاعت
نصیبی نباشد بلکه منشاء صدور این امور از ریا و شهرت
است یا جبن پس هر که بیشتر خود را بجهة یکی از این

امور بمهالک می‌اندازند و جبان‌تر و حریص‌تر و همچنین است
کسانیکه از راه تعصب طایفه و خویشان و قبیله و نزدیکان
در امور مهلکه وارد می‌شوند و از این قبیل است حملهٔ حیوانات
درنده و در آوردن ایشان بیکدیگر یا بغیر جنس خود از
انسان یا حیوان بدون تجربه بهم چه معلوم است که ایشان را
قوهٔ عاقله نمی‌باشد که غضب در فرمان او باشد و
حملهای ایشان از ملکهٔ شجاعت بوده باشد بلکه طبیعت
ایشان بر این مجبول است و بالجمله شجاع واقعی کسیست که
افعال او بمقتضای اشارهٔ عقل صادر شود و باعث
دیگری در آن نباشد و بسا باشد که عقل در بعضی از
مواضع حکم بجد می‌کند پس فرار از آن منافات با شجاعت
ندارد و از این جهت است که گفته‌اند ترسیدن از
صاعقهای قویه و زلزلهای شدیده نشان جنون است
و بی‌سبب رو آوردن بجانوران درنده یا سباع گزنده

نیست مگر از حماقت و اما ملکهٔ عدالت که عبارت است
از انقیاد و اطاعت قوهٔ عملیه که قوهٔ وهمیه است از برای
قوهٔ عاقله بنوعیکه هیچ عمل از آدمی سر نزند مگر بفرمودهٔ
عقل و این در وقتی حاصل می‌شود که ملکهٔ آن نوع عدالت
در نفس آدمی بهم رسد که جمیع افعال بر نهج عدالت و همه
در جای لایق خود از او صادر شود بی آنکه او را در آن
غرضی یا مطلب دنیوی باشد و الا مکر و حیله خواهد بود
که عدالت را بر خود بندد بجهت فریب مردم و همچنین است
حال در جمیع صفات محموده که در تحت این چهار صفت
مندرج است مثلا سخاوت عبارت است از ملکهٔ بخشش و
عطای اموال بر مستحقین واقعی بدون قصدی و غرضی پس
بذل مال بجهت تحصیل بیشتر از آن یا بسبب دفع ضرری
از خود یا بقصد حصول مناصب دنیویه یا بجهت شهرت
و نام و مفاخرت بر انام یا آنکه بذل بمستحق نماید بقصد

یا وصول بلذات حیوانیه

۲ سخاوت نیست

انکه او دعا نماید مال ان بیشتر باشد پس بدانکه عدالت

افضل فضایل و اشرف کمالات است زیرا که دانستی که

جمیع صفات کمالیه بلکه عین انها است همچنانکه جور

که ضد آن است مستلزم جمیع رذایل بلکه خود انها است

وچگونه چنین نباشد وحال انکه شناختی که عدالت ملکه

ایست حاصل در نفس انسان که بسبب ان قادر میشود بر

تعدیل جمیع صفات و افعال ونگاه داشتن انها در وسط

مستقیم و رفع مخالفت ونزاع فیما بین قوای متخالفه انسا

بنحویکه اتحاد و مناسبت و یکانگی و الفت میان همه حاصل

شود واکر یاست در طریقت مرتضویه به چنین عطا بشود

هرکس واکار درخور او فرماید از مطیعان خود پس اخلاق

فاضله وصفات کامله وربانیة مترتب بر عدالت میشود

وباین سبب افلاطون الهی گفته است که چون از برای

انسان صفت عدالت حاصل شد روشن و نورانی میشود

بواسطه

۱۷۳

بواسطه ان صفة جمیع اجزای نفس او و هر جزوی از دیگری

کسب ضیا و تلألؤ میکند و دیدهای نفس گشوده میشود و متوجه

میشود به بجا آوردن آنچه که از او درخواسته اند بر نحو

افضل پس سزاوار بساط قرب حضرت حق جل شانه کردد و غایت

تقرب در نزد ملک الملوک از برای او حاصل میشود و از خواص

صفت عدالت و فضیلت آن آنست که شان آن الفت

میان امور متباینه وتسویه فیما بین اشیاء متخالفه است

غبار نزاع وجدال را می نشاند و کرد بیکانگی و مخالفت را از

جهره کارفرمایان مملکت نفس می افشاند و برمیگرداند همه چیزها را

از طرف افراط و تفریط بجد وسط که امریست واحد و در آن

بهیچوجه تعدد نیست بخلاف امور منحرفه که در طرف افراط

ویا در طرف تفریط اند که امور متکاثره ومختلفه هستند

بلکه از کثرت بجدی هستند که نهایت از برای انها متصور

نیست وشکی نیست که وحدت اشرف است از کثرت بلکه

عین شرف اوست فقط پس هرچه بان وحدت نزدیکتر
افضل واکمل واز حوادث وآفات وبطلان وفساد دورتر
است وآنچه مشاهده میشود از تناسب اشعار موزونه ونغمهای
متناسبه بجهت تناسبیست که میانهٔ اجزای انها واقع
ونوع اتحادی که فیما بین انها حاصل است وجذب قلوبی که
که در صور جمیله ووجوه حسنه است بجهت تناسب اعضاء
وملایم اجزاء آنست پس اشرف موجودات واحد حقیقی است
که دامن جلالش از گرد کثرت منزه وساحت کبریایش از
غبار ترکیب وکثرت مقدس است افاضهٔ نور وحدت
بر هر وجودی بقدر قابلیتش را ادا نموده هم چنانچه پرتو وجود
هر صاحب وجودی از اوست پس هر گونه وحدتی که در عالم امکان
متحقق است ظل وحدت حقهٔ اوست وهر اتحادی که در امور
متباینه حاصل از پرتو یکتائی اوست وهر آنچه از کثرت وترکیب
دورتر بوحدت نزدیکتر وافضل واشرف اند بلکه چنانچه تمام

اعتدال

اعتدال ووحدت عرضیه که پرتو وحدت حقیقیه است
بسوی دائرهٔ وجود تمام نشدی بل نمایش وبقاء انها را نبودی
چه اگر نوع اتحادی فیما بین عناصر اربعه که امهات اند هم نرسیدی
موالید ثلث از ایشان متولد نگردیدی واگر از برای بدن
انسانی اعتدال مزاجی حاصل نشدی روح ربانی ونفس قدسی
بان تعلق نگرفتی واز این جهت است که چون مزاج اعتدال
را یعنی از دست رفت نفس از آن قطع علاقه می نماید بلکه
نظر تحقیق می بیند که هرچه حسن وشرافتی هست بواسطه
اعتدال ووحدت است وآن امریست که مختلف میشود
باختلاف محل پس در اجزای عنصریه ممتزجه اگر اعتدال
مزاجی گویند ودر اعضای انسانیه حسن وجمال ودر حرکات
غنج ودلال ودر نگاه عشوهٔ روح افزا ودر آواز نغمهٔ دل
ربا ودر گفتار فصاحت است ودر ملکات نفسیه عدالت
ودر هر محلی از اجلوه است ودر هر موضعی او را نامی ودر

هر

مظهری که ظهور کند مطلوب و بهر صورتی که خود را جلوه
دهد محبوب است بهر لباس که خود را بیاراید نفس با ن
عاشق است وان هر روتی که سر بر آرد دو ح بان کرفتار
است این وحدت اگرچه عرضیه و حادثه باشد واما ان
وحدت حقیقیه با ویست که باد یست بوی پیراهن آشنائی
با اوست وخاکیست که نقش کف پای در اوست مجملی
گفتم نکردم زان بیان ورنه هم اینها نبود جز هم زبان
پس معنای محصل این حکمت معلوم کردید که عادل کاد فرما است
بر جنود داخلیهٔ خود هر یک را بفرا خور او بدانکه شرح
این کلمات بطول انجامید و چون میزان در یافت اشارات
ان برای متعمق بدست آمد اکتفا کردیم ولکن وارد غیبی
در رسید که رسالهٔ عزیزه که مسماست برسالهٔ غیبیه
بلدی استنساخ شود واو اینست و سید صدرزدهٔ العلماء العارفین وعمدهٔ العرفاء
العالمین الملقب بافضل الدین وقدوتنا الامیرزا عبد الکریم روح الله روحه
بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

سبحان من جمیل لیس لوجهه نقاب الا النور ولا لجماله حجاب
الا الظهور رباعیه ای کشته نهان زغایت پیدائی
عین همه عالمی ز بس یکتائی زان بلندتری که در عبارت گنجی
زین پاکتری که در اشارت آئی الهی محرمت آنان که
بکام همت بی سراپردهٔ عزت وحدت تو برده اند و در راه
ایشان نه کام پیداست ونه پی وانجام می عشق ومحبت
تو خورده اند ودر بزم ایشان نه جام هویدا ونه می که بفرق دولت
ما بیخودان از نشاه راه آن نازنینان تحفه کردی فرست
وبکام امید ما خام کاران از بزمگاه آن کامکاران جرعه
دردی بوسان یارب نمی جستم جامی بخش ورز
ساغر دولتم سر انجامی بخش کام ز تو جز غایت بیکامی نیست
ای غایت کام هر کامی بخش بعزت آنانکه قدم عزیمت
در طریق متابعت حبیب تو استوار داشته اند وعلم
کرامت در صراط مستقیم ولی تو از حضیض خودی و هستی

باوج عالم تجرد و نیستی افراشته که قدم همت ماست
قدما نرا از رسوخ بر جادهٔ شریعت نبوی و سجادهٔ طریقت
مرتضوی بهره مند داد و علم دولت علم مابیت علمانرا با فیله
انار نبوت و اقتباس انوار ولایت سربلند کردان صلی الله
علی حبیبه المصطفی و ولیه المرتضی و آلهما بجمالی انوار جماله
و مرآت اسرار کماله **بیان علی** این چند ورقیست مسمی برساله
غیبیه و اسئلهٔ پرویزیه در بیان معضلات حقایق اسرار
دین مبین که فرق کثیرهٔ از مدعیان علم در آنها متحیر و باطنی
و نشك اند که بر خود لازم بل واجب دانسته انکه اسمی
از خود بقلم آورده چنانچه نداردم بعضی از انها را اجمالا و بعضی را
تفصیلا بصورت لفظ آدم تا آنکه هر که بنظر انصاف باو نماید
بقدر استعداد خویش بهرهٔ عظیم بردارد و لله التوفیق والاستعانة

بسم الله الرحمن الرحیم

سؤال اسرار مکور در شب معراج چگونه است و حدیث جناب

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد

سلمان که یکی از اسرار مکور خواهش نمودند و کذا نظائر
این مشکل چنانچه فرموده اند هر کسی را سر حق آموختند
مهر کردند ولبانش دوختند با وصف آنکه اهل اسرار بعد
از اتمام مجلس بکلمات خود از برای اهل استحقاق میفرمودند
که حفظ نماید که انچه کفتیم از اسرار است **جواب** بدانکه این
مشکل را به تمثیل حل توان نمود از جملهٔ امثال آنکه در میان
خلق در کمال وضوح هست که میکویند این دنیا چنین و
چنانست و تصدیق کامل دارند که این دنیا و ما فیها موجود
است و حال انکه باستقلال موجود نیست باین معنی در
میان نیست مکر آنکه از موجودات خیالیه است در جلود
بشریه که اکر خداوند عالم بنی نوع انسان را خلق نمیفرمود این
موجودات ترابیهٔ وهمیهٔ خیالیه هم موجود نمیشد
که جمیع موجودات عالم بغیر از بنی نوع انسان همه در عالم
آخرت اند و برای ایشان دو عالم نیست ولکن بنی نوع انسان

انچه برانها اسم دنیای کذارند همه موجب مآلات بهیمیة
خود شان است دنیا در حقیقت اسم مرتبه پستترین آخرت است
و اما آنچه جهلهٔ بنی نوع انسان دنیا می کویند همه از جعلیات
خیالیهٔ خود شان است در معنی اسم دنیای ایشان بی مسمی است
مکر آن مسمیات اینکه آنها خود شان آنها را مسمی قرار داده اند
و از این مسمیات آنها موجودات دیکر را از طیور و حیوان و اولاد
خبری ندارند برای انکه اهل اسفل السافلین نیستند در
اسفل السافلین بودن مختص بنی نوع انسان است انبیا بلکه
می آمدند بعلم دادهٔ حق از خیالات متوجهه امت خبردار
می شدند وانها را بدین خود دعوت میکردند تا از آن خیالات
بی اصل خود فارغ شوند و از اهل آخرت کردند پس انکه بنی
نوع انسان پیش از این فراغت هرچه تصور نمایند و هرچه
دانند و کنند همه بی مسما است و راجع بخود شان است
که بعد از طی این دوران حیات بشریة خواهند افتاد ببالوعهٔ

دنیای

دنیای خود باین معنی در پست ترین مراتب آخرت که مثل
موم است منلو با شکال آن موم مبتلا خواهند شد که
مبادی آن اشکال را در این مدت حیات بشریة به مآلات
نفسیهٔ خود با خود برده اند آنوقت آن آخرت شان که
مرتبه پست ترین آخرت است جهنم میشود و اسم جهنم
بر این معنی افتاده است و الا در آخرت آنچه خلق کرده
است خداوند همه خیر و بهجة و سرورات انها بسوء اختیار
خود آن مومهٔ قابله را مصور باین اشکال الیمیهٔ قهریه نموده اند
که شیطان عبارت از ویلیس نکارندهٔ این صور سرابیه
است و اکر کسی کوید حال که دنیا را اندر این زمان و
در زمان آخرت مسمی نبوده است و جهنم از اینجا یعنی
انسان خود کسب کرده با خود میبرد آنوقت مسمای جهنم
پیدا می شود پس چه میکوئی در حدیث معراج که حضرت
جهنم را با اهلش مشاهده نمود و در عقاید دینیه هست

که جهنم و بهشت پیش از قیامت مخلوقند گوییم این منافات
ندارد با آنچه ما مجدد بیان آوردیم بجهة آنکه هیچ وقت
خلقت خالی از بنی نوع انسان نبوده است پس دوحالت
اینها بحسب تفصیل با خودشان خلق شده بوده است
که یک حال را بهشت گویند و یک حال را جهنم یعنی یک
حال را آخرت گویند و یک حال را دنیا که انسان مرکب از دو
جنبه است عبارت از همین است پس اگر انسان نبود
نه بهشت خلق میکرد خداوند و نه جهنم یعنی نه آخرت می
شد و نه دنیا هر دو عبارت از حالات نزولیهٔ انسان
است و انسان هم یک حقیقهٔ واحدهٔ کلیه است و در
وصف جمال و جلال او حقیقت بهشت کلی و جهنم کلیت
فتامل برادر مجید عزیز من حال عرض نمایید که این بیان
از اسرار مکو است یا توجیه نمیدی از این مگر آنکه هرچه
فهمیدی باز همه از دنیای تست یعنی دولت و آن

سرمکو

سر مکو عبارت از آن مشاهده است در قلب اهل
اسرار و با این بیان و عبارات که آن مشاهده نبود که داده
نشده و از این معلوم شد که آنچه حضرت بحضرت سلمان
دادند مشاهده دادند و کذا آنچه که اهل اسرار بیان
میفرمایند و بعد میگویند قدر بدانید که اینها همه از اسرار است
یعنی این بیانات در حد عقود و درکیه عند نفس شما نیست
که خود توانید حمل خود و بدنیای خود بیاورید که اینها را
ما از راه سمع شما بدنیای شما داخل کردیم حال با وصف آنکه
ظهور معانی این کلمات از دنیای شما است می توانید از
. از این داخل آخرت بیانات شوید تا همراهی ما نمایید
در طی راه آخرت و چنین بوده است مواعظ و نصایح و
تکلمات ایشان حال در میان اهل وعظ و منبر تکذیب
ادعا کنند کان ریاست نمانده است مگر قشر محض آن
الفاظ مبارکهٔ انبیاء که آنها را دست آویز خود مشغول

بغراهم آوردن مراتب سرابیهٔ خود هستند و خلق عوام را
هم مشغول کرده اند از دریافتن اهل الله و آن جستجوی
نظری ایشان را باطل نموده اند که گناه همهٔ آنها در قیامت
در حمل این روسا است والسلام سؤال معنی حدیث
شریف سَتَفتَرِقُ اُمَّتی را بیان فرمایید که آیا آن فرقهٔ
ناجیه کدامست جواب بدانکه حدیث شریف عبارتش
چنین است که آن حضرت رسالت فرمودند سَتَفتَرِقُ
اُمَّتی بَعدی اِلی ثَلثٍ وَسَبعینَ فِرقَة کلهم فی النّار اِلّا
فرقة واحدة وَهِیَ مَا اَنَا وَاَصحَابی عَلَیهَا بدانکه در جمیع امم
ماضیه این اختلاف بوده است که فرقهٔ قلیله از آنها
بمقصود نبی خود بحسن سعی مطلع میشدند لهذا بتحقیق
و صدق پیروی نبی خود می نمودند و باید دانست اول آنکه
جمیع ذرات کائنات در معنی امت پیغمبر آخر الزمان بوده
است چه بجهة کلیهٔ در نبوت که مخصوص آنجناب بوده است

واما در نمایش بترتیب به بعکس اشاره بظهور خصوص هیکل
مبارک که در نمایش خود فرموده اند پس معنی چنانست که بعد از
بروز من فرقه فرقه میشوند همین امت من بهفتاد و سه
فرقه چنانچه تعداد آنها در کتب مبسوط هست که هفتاد و
دو فرقه از آنها هالک اند و مقصود از دین من بو نمیخورند
بسوء اختیار خود یعنی اغماض می نمایند دانسته و فهمیده
از جهة غرور و حب دنیا و عداوت باطنی که با من
میدارند مگر یک فرقه که مستفیض بآنچه مقصود الهی از ار
سال من بوده رسیدند و ایمان آوردند و آن
فرقهٔ ناجیه آنها هستند که آنچه من و اصحاب تحقیقی من
بر آن طریقه بوده ایم که در بعثت و رسالت همه ارشادات
آنجناب منحصر برسانیدن آن و مطلع ساختن امت
بر آن بوده است که آن طریقهٔ تزکیه و تخلیهٔ نفس بوده
است و این نمیشد مگر بعد از اخراج حب دنیا از دل

چون این مرحله عظیمه و شدیده بوده است بر نفوس انسانیه
لهذا اکثری از نفوس امت بجهة کمال صعوبت این معنی
قبول نکردند و در ظاهر خود را گرویده و مطیع قرار دادند
حتی آنکه اعانات ظاهریه هم به پیغمبر نمودند در ترویج ظاهر
دین که مقصودشان آن بود که بعد از پیغمبر همین رواج شد
ظاهر را هر دست آویز ریاست نمائیم و عوام هم که راحت
طلب اند و از تصریحات شدیده دائمیه که از پیغمبر مقصود
آلهی شده بود کم کم ضعیف شده از میان مردم برخواسته
خواهد شد که سبب متفرق اشاره به بروز مفصله فوق
بوده است بعد از پیغمبر که قایلند و آن فرقه ناجیه در کمال
خمول ماند و بحکم تشابه الزمان در این زمان هم آن
فرقه قلیله اند و در زاویه خمول غنوده اند اکثر از ایشان خبر
ندارند الا ماشاء الله لهذا در تشخیص آن فرقه در کمال
وضوح است اما چون بر نفوس منحرفه بسیار گران است

لهذا

لهذا کسی حریص بر تصدیق آن نمی‌شود و هر طایفه حال
بسلیقه خود تشخیص مرحله نجات می‌دهند بعضی بر بعضی
از دلایل مناسبه مزاج راحت طلب خود و بعضی هم
بتقلید آنها گرفتار شده اند چنانچه بادنی التفاتی همین
پیداست و اگر کسی گوید از بسیاری از صرایح احادیث
معصومیه و بعضی تصریحات بیانات شیعیان کامل
الولاء در دفاتر خود چنان رسیده است که آن فرقه ناجیه
اهل محبت و ولایت مولی امیر المؤمنین ع بوده است
پس چرا شما از تزکیه و تحلیه بیان نمودید در جواب میگوییم
بلی همین است و غیر از او نیست اما باید دانست که محبت
و ولایت آن مولا ع نه چنانست که مردم بعزور و محبت دنیا
و با امتلاء نفس از رذائل شیطانیه خود را با او نسبت
می‌دهند مثل طایفه شیخیه که بدروغ خود را به شیخ رضوان
الله علیه نسبت می‌دهند و ادعای محبت می‌نمایند و

مثل بعض هند ر وشیں راحت طلبان واهل کسالت
این مرحله را دست اویز کرده اند مجز ابی طریقهٔ فرقهٔ ناجیه
باعث شده اند بلکه محبت آن مولی نور هدا است بهر دی
که بجهة سعی واجتها د در مرحلهٔ تزکیه وتخلیه که قد افلح
من ذکیها تصریح باوست تا بید به روشنائی آن نور از
مراحل عظیم الجهل خلاص بشود که ایمان واسلام ودین
وشریعت وطریقت وحقیقت جمیع اسامی نیک اسم این
نور است حال بعضی از مدعیان اگر بانصاف ملاحظه نمایند
که آیا این نور دارند شکر نمایند که اثار این نور قناعت
وخود نه بلین وجمیع اخلاق خوبست حال با وصف حب
دنیا که راس واصل همه شرور واخلاق بد است شخص بد
کمال بیحیائی وخبیث الفطرة می خواهد با وصف کمال
حب دنیا ادعای محبت وولایت نماید اینست که فرموده اند
من ادعا الولایة یعنی محبت یار ابغیر حق فقد کفر بدانکه

تنبیه

تعریف فرقهٔ ناجیه از ایشان اینست که از تقلید
ارا مختلفه بیرون آمده اند وتابع میباشند ولی
عصر خود را وتخلف نمیکنند از حکم او بخلاف فرق دیگر
که تابع نمیباشند انجناب را بلکه تابع میباشند ابا واجداد خود را
مثل همج رعاع واز برای ایشان ایمان واستقامتی
نیست در طریق وایمان ایشان مستودع میباشد
چنانچه جناب الهی خبر داده است فمنهم مستودع فمنهم
مستقر نظر بانیکه ایمان ایشان را قرار واستوائی نیست
وهرگاه کسی تقلید کند اهل تقلید را تحقیق را از روی
بصیرت ومعرفت هر آینه از اهل تقلید نخواهد بود و
از اهل تحقیق محسوب خواهد شد کما اطیعوا الله والرسول
واولوا الامر منکم وان کنتم تحبون الله فاتبعونی اشاره براین است
تتمة باید دانست که دین الهی در جمیع ازمان همین
تخلیه وتزکیة بوده است ولس که ان الدین عند الله

الاسلام ای سلامت نفس بودن از رذائل بجهت
انکه نفوس انسانی در قوس نزول همراه آوردند در هر
مرتبه ملایم و مناسب ان مرتبه را اما انبیاء را محفوظا
و معصوما فرستاد و بهر یکی دستوری داد بقواعد ترکیب
که مناسب امزجهٔ ان زمان بود تا طاهرین از ارواح
با وصف گرویدن درست بطریقهٔ تزکیه ایمان بایشان
آوردند تا مستعد اشراق نور محبت خدا گردیدند از قلب
انها در هر زمان قلیلی باین فیض مستفیض شدند و اکثری
منحرف گشتند از جهه صعوبت ان مرحله بر نفوس اینست
که فرموده اند تبرّا مقدّم است بر تولا که تبرّا عبارت
از مبرّا نمودن نفس است از اخلاق بهایم و سباع
و شیاطین و تولا عبارت از محلّا نمودن نفس است
بحلی و زیورهای نور ولایت که اخلاق حسنه است
و این اخلاق حسنه تولید نمی شود مگر بمرور زمان بردا

بنی

بنی عصر در انا عیل خود که از تکرار اعمال و افعال نیک
ملکات راسخه پیدا میشوند که اسم این رواسخ اخلاق حسنه
است پس نیست دین الا اخلاق حسنهٔ متولده از اعمال
دینیه که اسم انها یعنی ان اعمال عبادات است چنانچه
فرموده اند خداوند عالم در کلام مجید خود وما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون باین جهه سه اسم افتاد
بدین الهی شریعت و طریقت و حقیقت و حال انکه دین و طریقه
الهی واحد است پس مراتب تزکیه را دانستن شریعت
است و عمل نمودن بصدق و دوام و استقامت در آن
اعمال را طریقت نام نهادند لو استقاموا علی الطریقة لا
سقیناکم ماءً غدقاً و پیدا شدن ان نور در مراتب زاکیه
نفس را حقیقت بنام شد حال از این مراتب خبری در
دست نیست مگر لفظ دین داری که مشتق از خود اعمال که
مسائل دینیه است یاد گرفته اند بجهت فریفتن عوام

یا اخذ از مال دنیای ایشان نمایند وحال انکه ابداً
در صلاح وتزکیه نبستند چنانچه بر اهل انصاف واضح است
پس شریعت ندارند تا برسند بطریقت وشدن از اهل حقیقت
پس خراب نمودند شریعت را باهل شرع میتی شوند کان که
قصد انها محض دنیا بوده است وریاست وضایع نمودند
اسم طریقت را باهل چرس وبنگ واهل کسالت وضایع
دوزکان وکافر شدند را ادعای اهل حقیقت کنند کان
بدون شریعت وطریقت چنانچه شرح هردو نمودیم وبضلالت
وحیرت انداختند سایر عوام را که اولئک کالانعام بل
هم اضل شدند باضلال این دو طایفه که بکذب خود را
اهل شرع ودلیل دین وشیخ ومرشد ابراز نمودند لمحض
از برای دست آوردن حظوظات نفسیه چنانچه واضح است
از اهل این زمان الا ما شاء الله سؤال یاد مراد از آیه
شریفه فاتبع ملة ابراهیم الخ جواب مراد بدانکه از ملة ابراهیم

توحید

توحید خالص وسیر الی الله ونفی انداد کردنست چنانچه
آنحضرت نمود کفت انی وجهت وجهی للذی الخ ودین وملت
ابراهیم این بود که در ظاهر وباطن خود را از ذکر ماسوی
الله پاک نمایی وتوجه نمایی بالمرة بحضرت ذات وقطع نظر
از اسباب نمائی ومتوسل شوی بمسبب الاسباب واسباب
والات را علل ناقص دانی وعالم را مثل عکوس در مرایا دانی
وکونی ما رایت شیئا الا ورایت الله فیه وقبله وبعده
ومعه ومراد از ملت در فاتبع ملة ابراهیم نه آنست که شریعت
او مراد باشد از جهة آنکه شریعت واحکام او مناسب ترتیب
اهل زمان خود بود وحجت بود بر اهل زمان خود پس
مراد آن که بود افاضه نما براهت خود طریقه ابراهیم را این
بود که از امت او کسانی بودند وهستند که ابراهیم
آدرز مقام ایشان را نمود فانعم سؤال بیان فرمایید
معنی منسوخ بودن شریعت ابراهیم را جواب بدانکه اکو

خاتم الانبیاء مامور باشد که شریعت ابراهیم را عمل نماید
لازم می آید که اعلی طالب ادنی باشد واشرف طالب
اخس واین عقلا ونقلا باطل است ازجهت آنکه خا تم
الانبیاء نقطهٔ اشرف دایرهٔ وجود می باشد وآخر دایرة
نظر بآنکه قریب نقطه می باشد اشرف همه دایره اجزاء
باشد پس بنابراین تحقیق لازم می آید که اول عین آخر
باشد که در وقت اتمام دایره نقطهٔ آخر متحد می باشد
با اول نقطه پس چون اتمام واکمال دوائر بنقطهٔ آخر
است پس همهٔ نقاط که در مثل ادوار انبیاء اند مثل
نقاط وسایر دایره تابع آخر نقطه اند پس چگونه می
شود این با این عظمت وشان که علت غائیهٔ خلقت
وبعثت وبود انها بوده است تابع انها شود در سلطنت
که نبوت سلطنت الهیه است که عطا می فرماید با
نبیاء فافهم سؤال ولایة خاصة کلیه وجزئیه را بیان

فرماید

فرماید جواب بدانکه ولایت بر دو قسم است اول ولایت
جزئیه دوم ولایت کلیه انبیاء سلف ظاهراً صاحب
نبوت جزئیه بودند وباطناً صاحب ولایت جزئیه
وهرگاه اطلاق خاتم الولایت بر حضرت عیسی شود مراد
ولایت جزئیه است بعلت آنکه دورهٔ نبوت تمام نشد
وادر لظهور ولایت کلیه بجناب امیرالمؤمنین شد
وختم ولایت کلیه بقائم آل محمد خواهد شد وشاهد
بدلیل افضلهم قائمهم ونهم وحدیث علماء امتی افضل
من انبیاء بنی اسرائیل که علماء این امت در دایرهٔ ولایت
کلیه اند وصاحب ولایت کلیه می باشند بخلاف
انبیاء سلف که در دایره نبوت جزئیه بودند وکل
اشرف است از جزء اگرچه انبیاء اولی العزم باشند
چنانچه حضرت ابراهیم تمنی کرد که از شیعیان مرتضی
علی باشد واگر گفتن حضرت موسی را لن ترانیست و حضرت

وحضرت موسی طالب بود وهنوز بمرتبهٔ مطلوبیت نرسیده
بود وحدیث من طلبنی وجدنی شاهد است وآخر
حدیث من عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن
قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته شاهدست
وما صدق حدیث این نسبیا بظهور رساند واین علمای
امت که صاحب ملامت وشهادت میباشند که در
انبیاء سلف ظهور نداشت واول کردن قطب بایان
ان اتفاق نا افتاده است در ازمنهٔ انبیاء سلف مگر
در دورهٔ سید الشهدا آمده واین اول کردن قطب بایان
او دلیل براین مطلب تام است سؤال باید دانست معنی
حدیث عزیز قدسی را کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف جواب بدانکه این اخبار از کینونیت
ازلیهٔ الهی است که از جهة دارای ذات او مر جمیع کمالات
ذاتیه را تشبیه بکنز فرموده است مخفی بودن اشاره

بقدم

بقدم ذاتی است فاحببت اشاره بمرحلهٔ بودن فیض ذاتی
است که تجلی ذاتیست که حقیقت محمدیه اشاره بدوست
ومحبوبیت که معروفیت همین است یعنی خلق کردم ما
سوی این ظهور ذاتی خود مرا تا این ظهور خودم را تجلی نشنا سانم
والا اگر نسبت واضافه شناسائی بذات بحت بات
باشد لازم می آید حدوث ذات ولکن چون ظهور ذات
خودش هم حادث است لهذا این شناسائی کمالی
آدمی شود بذاته وکمال الهی می شود بفعله چنانچه حضرت
مولی اشاره بدین میفرمایند در حدیث نورانیت با
سلمان ویا جندب معرفتی معرفة الله ومعرفة الله
معرفتی ومن عرفنا عرف الله هم باین معنی است واگر
ذات من حیث الذات منقطع الاشاره است نه اسمی
دارد ونه رسمی ونه وصفی نیز اسماء ورسوم واوصاف
منتسبهٔ الهیه همه از این ظهور است چنانچه زید

مثلا بلبش از ظهور ذاتش که عالم معنی و ماهیّت باشد
ابداً چیزی باو نسبت نمی توان داد از قیام و قعود و از سایر
اوصاف همینکه ظاهر شد آنوقت در هر حال اسمی
افتد و وصفی گفته آید در همین اظهار آن ظاهر آن صفت را
پس خداوند کمالات را بخود نسبت داد یعنی باین نسبت
داد که خودی خداوند همین است که فرمودند انا نفس الله
الناطقه که یا من دل علی ذاته بذاته هم باین معنی است
یعنی این ذات حادثه قائمه بفعل کلی الهی دارائیش ذاتاً
و دلیل دارائی ذاتی الهی است بر جمیع کمالات را لیس سا
حوادث قائم باین اند و این قائم بخدا چنانچه فرمودند
ان علیّاً ممسوس بذات الله بس مجهول الکنهیة چنانچه
ظهور الهی حادث است و مخلوق اما کیفیت ظهور این
ظاهر از ذات مجت مجهول الکنهیّة که کینونیت اشاره
بدین شان مجهول است از ذات بسا بر حوادث نه از

از برای ذات قدیمه پس در حقیقت خلق عبارت از همین ظاهر
است که بعد از ظهور عارف شد بخودش که خودی عبادت
از آن است که شیئی متقوّم باوست که هو العارف و المعروف
اشاره براینست که لیس فی الدّار غیره دیار و همین است
حال باید دانست که این چه نعمت عظمی است که در مرتبه
کثرت و تفصیل روحی مظهر این معرفت شود یعنی مرآتی
شود از برای دیدن و شناختن خداوند خودش خودش
که اسم این آینه عدم است چنانچه فرموده اند عدم آیینه
وجوب   ما عدمهائیم هستیها نما   تو وجود مطلقی فانی
نما پس عدم ظلّ الهی است یعنی امکان پس همین امکان
و عدم است که عبد مطلق است که خداوند هرچه گوید
آن شود   اسمان شو ابر شو باران ببار و فقر عبارت
از این عدم است که ذات انسان است که من عرف
نفسه فقد عرف ربّه یعنی کسی که باین عدم ذاتی خود

رسیده وفانی شده مرآت شناختن خود میشود خودش
خودش را در انوقت پادشاه ازلی این آینه را باقی دارد
از فنای مطلق ببقای خود باقی به بقاء الله بعد از فناء فی
الله است اشاره بر این است حال انصاف بدهید بعضی
از مردم عوام وجهله بلا کلام اسم خودشان را فقیر گذارده
اند وحیا نمیکنند از انکه فرموده الفقر فخری وبه افتخر که
سلطان اولین واخرین بودن باستقلال آلی فخر نفرموده
بان سلطنت فخر فرموده بفقر حال گرفتاران بکمال مراتب
هوا وهوس وباطل کنندگان غارت ایمان بمحض انیتی
وبیشرمی اسم خود را گذارده اند فقیر لباسی اذا با کسیر اسمیه
وصاحبان نطفه خبیثه که شب وروز مشغول بدریافتن
حظوظات نفس اماره اند لشدت هر چه تمام تو خذلهم
الله فی الدارین که سبب شدند که اگر فقیر صادقی هم
باشد بجهت شرارت انها در میان مردم پنهان وگمنام

شد

شد ومردمان مستعد از فیوضات او محروم گشتند
که اشتراک اسم دائم رهزن است سر حدیث الطرق
الی الله بعدد انفاس الخلایق درجلد به قسم چگونه بیان
آورد ج بدانکه طریق الی الله بر دو قسم است قسم اول
محجب فطرة است واو بعدد انفاس خلایق میباشد قسم
دوم بر سه قسم است قسم اول طریق اهل تقلید است
که تقلید میکنند در عقاید واعمال واخلاق اباء واجداد
خود را واز برای ایشان هادئی در طریق نمیباشد بلکه
مثل همج رعاع اند که دائم پرواز میکنند ودر جائی قرار
ندارند تا وارد جهنم شوند ودر منزل ومقر خود قرار گیرند
خلق را تقلید شان بر باد داد ومصداق آیه شریفه اند
اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا وقسم دوم آنست
که هادئ عمر خود را شناخته از روی بصیرت ومعرفت
ومطیع میباشند امر او را وایشان در مجاهده وسلوک

میباشند وهنوز بمنزل خود نرسیده اند وایشانرا اهل
طریقت میگویند وقسم سیم آنست که همه عمر خود را شناخته
وازروی بصیرت ومعرفت راه سلوک را طی کرده وبمنزل خود
رسیده اند که مراد حقیقت باشد وایشانرا اهل حقیقت
وعرفان گویند واعمال مکلفین که صدور دراین نشأه اولی
بظهور می رسد هرگاه حقیقتی داشته باشد درعالم آخرت
مجسم خواهد بود بصور مناسبه ان ان خیرا فخیر وان
شرا فشر وهرگاه حقیقتی نداشته باشد هباء منثورا خواهد
شد ∴ روزی که پیشگاه حقیقت شود پدید بجاده ر
وی که عمل بر مجاز کرد درس معنی تبری وتولا چه باشد ج
بدانکه معنی تولا دوستی کردن با اهل حق میباشد
ومعنی تبرا دشمنی نمودن با اهل باطل میباشد ومعنی
دوستی تابع شدن با اهل حق می باشد قولا وفعلا
واخلاقا ومعنی تولا نه آنست که متابعت کنی اهل باطل را

ومتصف

ومتصف شوی بصفات منافقین ومخالفین اهل باطل
ومتابعت ایشانرا که محسوب شوی بایشان بدلیل مَن
تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم چنانچه بسیاری از اهل علم چنین اند
ومثل کر ومتنبه نمیشوند ازجهة آنکه گوشی ندارند که
بشنوند وچشمی ندارند که ببینند ودلی ندارند که بفهمند
ومصداق آیه شریفه اند که خَتَمَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِم وَعَلَى
سَمعِهِم ونیز مصداق این آیه شریفه اند وَمَن كَانَ فِي هَذِهِ
أَعمَى فَهُوَ فِي الآخِرَةِ أَعمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا وتقلید می کنند
آباء واجداد خود را وگاه دلیل از ایشان مطالبه نمائی
إِنَّا وَجَدنَا گویند وبدانکه معنی تولا وتبرا نه آنست که
لعن کنی که با اهل باطل ورحمت کنی اهل حق را چنانچه
درعصر ما چنین است وحال خودشان متصف
بصفات اهل باطل میباشند ومصداق آیه شریفه
اند لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفعَلُونَ أَتَأمُرُونَ النَّاسَ بِالبِرِّ و

وتنسون انفسکم انلا تعقلون کبر مقتا عند الله تقولون ما
لاتفعلون ؛ مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند هفتاد دو فرقه
که هالك اند جماعتی اندکه متصف بصفات مذکوره اند
که خود میگویند وخود نمیکنند وتقلید میکنند در تقلید
اهل تقلید داود در گراهی وضلالت ابدی خواهند ماند
فهم اهل تقلید عین تقلید می باشد واز برای ایشان
علمی ومعرفتی نخواهد بود علم ایشان حکم سراب دارد بخلاف
اهل حق که علم ایشان مشهود میباشد که مشاهده
میکنند نفس الامر را انتهی وتامل والسلام سن بیان
حدیث شریف نبوی انی تارك فیکم الثقلین چگونه است
ج بدانکه حضرت نبوی ص فرمودند انی تارك فیکم
الثقلین کتاب الله وعترتی که یکی صامت است ودیگری
ناطق وحجت بودن صامت بجهة ناطق است از جهة
انکه

انکه دفع اختلاف از او نمیشود بلکه باعث اختلاف
میشود بعلت انکه صامت ذو وجوه میباشد وصاحب
محکم ومتشابه وعقول تمیز فیما بین محکم ومتشابه نمینماید
پس لامحاله باید که هر عصری از اعصار خالی از ناطق نباشد
که بیان کند صامت را وجماعتی که اکتفا بصامت نموده
اند دست از دامن ناطق برداشته اند در گراهی وضلالت
ابدی ماندند واختلاف آراء در میان این جماعت بهم
رسید وگروهی دیگر چنگ بر دامان عترت وناطق
زدند نجات یافتند ومراد ازین جماعت که حسبنا
کتاب الله گفتند اهل سنته میباشند وهر ان کسا بیکه
عمل بطریق ایشان میکنند که مراد اهل تقلید باشند
که قولا حسبنا کتاب الله نمیگویند واما فعل شان شامل
بر این میباشد واگر واهمانی نقد ظاهر هر زمان لازم
نبود ارسال رسل لغو می شد واز حکیم لغو صادر نمیشود

پس معلوم کردید که فرقهٔ ناجیه جماعتی باشند که از ظلمت
تقلید وآراء بیرون آمده باشند وتابع باشند بولی عصر
خود وهالکین اهل تقلید همج رعاع باشند محشور با منافقین
خواهند بود واز تقلید بیرون آمدن ایشان موقوفست
که هادی عصر خود را بشناسد وتمیز فیما بین حق وباطل خود
نماید که مراد موسی وفرعون باشد چه وارد شده لکل فرعون
موسی یعنی در مقابل هر باطل حقی باشد وهر عصری از
اعصار خالی از این دو نمیشود بجهت آنکه موسی حجت بود از برای
قبطیان که الآن کما کان الی ظهور قائمنا ثم افهم س بیان
فرمایند که سلوک کدام است ج بدانکه اهل سلوک
جماعتی اند که تابع اهل ممات نمیشوند ومیگویند که حکم میت
حکم معدوم دارد ووجه عبارت از هدایتست از جهة
آنکه میگویند قول المیت کالمیت قول میت را حجت نمیدانند
بلکه آنکه حجت آنست که دفع اختلاف آراء مختلفه نماید

وقول میت باعث اختلاف میشود پس در هر عصری از
اعصار حجت ناطق مناسب اهل آن زمان خود باید
باشد که خلق باو رجوع نمایند وبحکم او عمل نمایند از جهة
آنکه قواعد سابقه بالفاظ ونقوش است صامت است
ورفع اختلاف باو نمیشود پس لابد وناچار ناطق حی
در هر عصری از اعصار باید باشد که بیان کند صامت را
والا صامت کالمعدوم میباشد ومعنی اسلام وایمان
حقیقی آنست که اقرار کنی بولی عصر خود واطاعت کنی اورا
بصدق دل ومعنی اسلام نه آنست که اقرار کنی بوسایط
با انبیاء واولیاء وشریعت واحکام ایشان که در عصر تو موجود
نیستند چنانچه یهود ونصاری عمل می کنند واز اهل قبله
وشریعت وکتاب باشند ومع ذلک کافر ونجس اند واز
اهل اسلام نیستند پس کسی که ولی عصر خود را نشناسد
وبنای اعمال خود را بحکم او نگذارد در میتهٔ جاهلیت

خواهد برد ودر درک اسفل خواهد بود سؤال بیان فرمایند
معنی مخلص ومشرک را جواب بدانکه کسانیکه خودرا تخلیه
می کنند از صفات رذیله ومتخلّق میشوند بصفات حمیده
وطالب بهشت وحور وقصور وغلمان وطالب غیر حق میباشند
مشرک اند وصاحب توحید خالص نمیباشند مگر وقتیکه از
صورت گذشته بحقیقت رسیده باشند واز حجب ظلمانی
ونورانی رسته باشند والّا از جملهٔ مشرکین خواهند بود
بدانکه صفات رذیلهٔ حجب ظلمانیست وصفات حمیده حجب
نورانیست وموحّد ومخلص وقتی شود که از صفات مطلقا
گذشته باشد که حدیث است کمال الاخلاص نفی الصفات
عن الذات وهرگاه از صفات گذشته باشد واز خود نگذشته
باشد محجوب بحجاب نورانی باشد وخودرا مشاهده کند هرآینه
مشرک باشد چنانچه شیطان مشاهده کرد خودرا کافر
شد بعلت آنکه کفر در لغت پوشیدنست تا خودرا ببیند

حقرا

حق را بخود پوشیده است وموحّد وقتی میشود که خودرا
نه بیند وخودرا منشأ اثر نداند ومؤثر دیگری هم نداند
وحدیث لا جبر ولا تفویض مؤید اینست چه جبر وتفویض
وقتی متحقق میشود که وجود متعدد باشد ونفی جبر وتفویض
دلیل بر وحدت ذات اینست که وحدة عین ذات است
ومحال التعدد ذاتست وامر بین الامرین دلالت بر نفی تعدد
میکند لیس قائلین بر جبر وتفویض مشرکند لهذا یفید لمن
کان له قلب او القی السمع وهو شهید فافهم وتامل سؤال
اهل بدعت کدام طایفه اند جواب بدانکه ایشان جماعتی
باشند که در اصول وعقاید عمل میکنند بعقول ناقصهٔ
خود واستدلال میکنند بصور موهومه وقیاسات خیالیه
که در نفس خودشان ترسم میسازند که مجعول ومجهول
می باشد واستدلال می کنند از تصورات وتصدیقات
مجهوله بر تصورات وتصدیقات مجهولهٔ دیگر واسم آنها

انواع علم و معرفت میگذارند و در فروع استدلال میکنند
بقیاس و رای خود چنانچه شیطان کرد و دست از آن
حجت ناطقه عصر خود برداشته و او را نشناخته اند
که حجت میباشد بر کل خلایق پس بنا براین تحقیق هر که
نشناسد امام عصر خود را و اطاعت نکند او را و اجل او
در رسد هر آینه بت پرست مرده باشد و با ایشان
محشور خواهد شد فافهم و تامل پس هر گاه کسی امام عصر
خود را نشناخته هر آینه از جمله اهل بدعت و ضلالت
میباشد اعم از انکه صوفی باشد یا ملا یا متکلم یا مشا
یا اشراقی یا اخباری یا اصولی کل ایشان از جمله هالکین
میباشند نه مطلقا بل بجهة عدم معرفت بولی عصر و حجت عصر
خود که صاحب الامر میباشد بدلیل من مات و مراد از معرفت
نه آنست که اقرار بوجود او نماید و تصور کنند او را بصور
خیالیه چنانچه اهل این زمان بهمین نوع اند و هر گاه

اجل

اجل ایشان با وصف این حال برسد در میتة جاهلیة
خواهند مرد بلکه مراد از معرفت آنست که بشناسی او را
بشخصه و بذاته و بصفاته و فرق میانه غیبت و ظهور بمعجزات
و کرامات باطنی و ظاهری میباشد در حین غیبت بکرامات
باطنی شناخته میشود در حین ظهور بکرامات ظاهری
و مومن و موحد و ناجی حقیقی میشوی که تابع شوی ولی
عصر خود را و اهل تصوف که معصوم انها را مذمت کرده است
از جهت آن بود که از معصوم تخلف کرده اند و اطاعت
نکرده اند و معصوم از ایشان راضی نبود بسبب انکه بهوای
نفس خود عمل میکردند عصمنا الله منهم فافهم س مذمتهای
بسیار از معصوم رسیده باهل تصوف بیان فرمایید
ج بدانکه اهل تصوف که در زمان معصوم بودند
جماعتی بودند که تابع نبودند طریقه معصوم را و بهوای
نفس خود رفتار می نمودند و برای خود بدعتهای بسیار

جعل میکردند در اعمال و اخلاق که مخالف بود طریقهٔ امام
و ایشان قائل نبودند بضرورت بودن حجت در هر زمان و در
هر عصری از اعصار و مغرور بودند بریاضات و مجاهدات
عند نفسیّه خود و خیالات فاسده که در نفس ایشان مرتسم
میشد معارف نام میگذاردند و این فرقهٔ مذکوره در هر
عصری از اعصار و بحکم ضدیت خواهند بود تا زمان ظهور
قائم عجل الله فرجه در آن زمان تعیّنشان از آن جناب
باطل خواهد شد پس طریق حق و راه نجات آنست که مطیع
باشی امام عصر خود را و جماعتی که در این عصر هستند
از درویش و نقیب و غیرهم از فرق بسیار تابع ولی عصر خود
نیستند و بهوای نفس خود رفتار می نمایند و تقلید می کنند
در معارف اهل عرفان را رضی الله عنهم س ایا وجود را
چگونه باید دانست که مطابق واقع باشد ج یا قرة عینی
بدان مسئلهٔ وجود معرکه آراست در میان اهل بحث و گرفتاران

وقال و آنچه مطابق مشاهد اهل شهود است اجمالاً اینست
وجودیکه عبارت از مفهوم کلّی باشد بر سه قسم است
لابشرط و بشرط لا و بشرط شیء و وجود لابشرط عبارت از
مطلق وجود است و بشرط لا عبارت از وجود مطلق است
و بشرط شیء عبارت از وجود مقیّد میباشد و مراد از مطلق
وجود هویّهٔ مطلقه است که در عالم ذات ملحوظ میشود که
معرّی از اسماء و صفات میباشد و وجود مطلق در تنزّل
او که عبارت است از نفس رحمانی موجود شد و اسماء مختلفه
صاحب شرع انور بر او اطلاق کرده است نفس محمّدیه و درّهٔ
بیضاء و عقل اول و ماء و اسماء مختلفه در لحاظ عقل مختلف
و اما بحسب خارج متحد است و نفس مسمّی است و وجود مقیّد
که عبارت از بشرط شیء باشد در عالم حدوث و ممکنات
اطلاق میشود و وجود ممکنات از او بظهور میرسد و وجود
مطلق مظهر مطلق وجود است و وجود مقیّد مظهر وجود

مطلق است و مآل آنکه بسیط الحقیقة که عبارت از مطلق وجود
است ساریست در کل اشیا و او عین اشیا است لا
بممازجة ولا بمداخلة بل من حیث الاعتبار مختلف می شود بما
اختلاف مظاهر و مراتب مراتب باقی و اهل مراتب برنیزاهم
حق بالله غالب و ماهیات ممکنات عارض میشود بر او من
و تو عارض ذات وجودیم مشبکهای مشکات وجودیم و عارض
شدن ذوات ممکنات بر او نه بطریق اتحاد و حلول است تا لازم
آید که ذات محل حوادث گردد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
یا اخی فی الله و هرگاه خواسته باشی که درک این معانی
نمائی باید ولی عصر خود را بشناسی و اقتباس معارف خود را
از آن جناب نمائی :. ره چنان رو که ره روان رفتند رحم
الله معشر الماضین که برای قدم سپردند پای ایشان جو زنده
می نشوند کاش این ناکسان بمردندی :. وحدت وجود
که مشهور است بعضی قائل اند بر او و بعضی دیگر منکر

بچه

بچه معنی است ج بدانکه در سؤال سابق گذشت که
بسیط الحقیقة که عبارت از هویت مطلقه است ساریست
در کل اشیا و حقیقت اشیا از او میباشد و اطلاق
هویت مطلقه بر اشیا نمیشود بعلت آنکه وجود اشیا در
وجود لیست وهمی و وجود وهمی خالیست از وجود حقیقی و وجود
حقیقی خالیست از وجود وهمی و از جمله دلایل و شواهد
حدیث کل ما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق
مربوب مثلکم مردود الیکم و ذات اقدس متعالیست از آنچه
اطلاق شود بر وجود وهمی احدی از اهل عرفان که بشخص شنا
سندگان ولی عصر خود اند قائل نبودند بر این و اعتقاد
ایشان این نبود و هرگاه اهل ظاهر اسناد دهند بایشان
از جهت آنست که کلام ایشان را نفهمیده اند و آنچه گفته
اند از نزد خود گفته اند و از منزل خود خبر دارند شعر
هر آنکس هرچه گوید از کم و بیش نشانی میدهد از منزل خویش

تعالی الله از آنچه اهل ظاهر میگویند و هرگاه اهل ظاهر
بفهمند کلام عرفا را هر آینه خود شان عارف و صاحب فهم
میباشند نه آنکه بحث کردن ایشان باعث فهم ایشان
شود بعلت آنکه فهم ایشان حکم سراب دارد و نمودی بی بودی
و فهم ایشان از صور خیالیه است که مرتسم میسازند در
نفس خود و صور خیالیه وجودی ندارد کلما فی الکون وهم
او خیال او عکوس فی مرایا او ظلال و هرگاه در عالم حس وجود
ندارد پس در عالم حقیقت و آخرت بطریق اولی وجود ندارد
و صاحبه یجیئ فی الآخرة عریانا من العلم فینادی فی الآخرة وا
حسرتاه علی ما فرطت فی جنب الله پس علوم حقیقی آنست که
منعکس بشود از محل خود که قلب مجتمع است بقلوب
شناسندگان و دوستان و مطیعان او و الا علم نخواهد
بود بلکه از وساوس ابلیسیه خواهد بود مثل علوم و معارف
اکثر عرفا رسمی اهل زمان هداهم الله تعالی ان کانوا من

اهله

١٩٥

من اهله والسلام والاکرام س بیان فرمایید که مراد
از اقبل و ادبر را و اول ما خلق الله چه باشد جواب بدانکه
فرموده اند اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم
قال له ادبر فادبر مراد از اقبال ظهور دایره احدیت
است و مراد از ادبار ظهور دایره واحدیت است و دایره
احدیت را تشبیه کرده اند بوجه و دایره واحدیت را به قفا
و دایره احدیت اشرف از دایره واحدیت است بجهة آنکه
مراد از دایره احدیت ظهور واجب است و مراد از دایره
واحدیت ظهور امکانست و در دایره احدیت ظاهر
می شود بیست و هشت اسماء الهی و از دایره واحدیت ظاهر
می شود بیست و هشت حروف کونی که اسماء الهی اشرف است
از حروف کونی لهذا تشبیه کرده اند آنرا بوجه و مراد از این
اول ما خلق الله نفس جناب نبوی است که اشرف از همه
مخلوقات است و علت غائیه همه است چنانچه جناب

فرموده
الهی است لولاک لما خلقت الافلاک لولا علی لما خلقتک
پس بنا بر این تحقیق عقل اول حکم نقطه دارد که ساریست
در کل اشیاء و وجود اشیاء میباشد و فوق این مرتبه
در عالم امکانی مرتبهٔ نیست مگر مرتبهٔ الوهیت که مرتبهٔ
هویت مطلقه است که ساریست در کل اشیاء و کثرت
در او راه ندارد که مراد غیب الغیوب باشد که احدی
راه در او ندارد یعنی راه دانستن حقایق صرف است عزیزی
هرگاه خواسته باشی زیاده از این بیان را نظر نمائی بنظر
اول کتاب که مسمی بشمس التحقیقه است که اسطرلاب نمایشات
حقایق الهیه است س مراد از امناء و ارکان چه کسانند
ج بدانکه امناء جماعتی باشند که اسرار الهی را بایشان
بر سبیل عاریت سپرده اند و خود صاحب اسرار نمیباشند
و مالک اسرار نیستند و مراد از ارکان محال امانات و خزائن
الهیه اند و این مرتبه یک مرتبه است از مراتب انسانی و فوق

این

196

این مرتبه مرتبهٔ نیست که خود مالک اند و صاحب سر خود
میباشند که مرتبهٔ فاعلیت است و مرتبهٔ خزائن مرتبهٔ
انفعال است کمال انسان در مرتبهٔ فاعلیت باشد که
مظهر انما اراد الله شیئا ان یقول له کن فیکون است
و این مرتبه را مرتبهٔ فناء فی الله و بقاء بالله می نامند از خود
فانی اند و فنای ایشان ظاهر می شود در مکان که فانی شده
است تعینات و تشخصات ایشان نه آنکه حقیقت وجود
ایشان فانی می شود بحدیث خلقهم للبقاء لا للفناء سؤال
مراد از آیهٔ شریفه ما فرطنا فی الکتاب چه باشد جواب
مراد از این کتاب کتاب مبین است که حجة الله باشد
بر خلق و ناطق باشد با وامر و نواهی و فارق باشد فیما
بین حق و باطل نه آنکه مراد کتاب صامت باشد از جهت
آنکه کتاب صامت ذو وجوه است و صاحب محکم و متشابه
و مطلق و مقید و خاص و عام و مجمل و مبین و غیر ذلک

محتاج است در دلالت کردن به مبینی که بیان کند احکام
انرا والا فی نفسه حجت نمی باشد بر خلق بجهة انکه اگر
حجت بود فی نفسه جناب نبی تعالی انقراد نمیداد عترت را
و عترت مبین می باشند از برای کتاب صامت خدا و
ناطق اند در هر عصر و زمان شخصی باید باشد و کسانیکه
در مدت تکلیف عود از ناطق ظاهر در عصر خود دست برداشته
و متوسل بصامت شده اند هالك شدند مثل اهل عامه
کلاً و اکثری از جماعات خاصه چنانچه مکرر بیان کرده ایم
در اسوله سابقه ⁂ وحدت بر چند قسم است
بدانکه وحدت بر شش قسم است اول وحدت حقیقی دوم
وحدت عددی سیم وحدت جنسی چهارم وحدت نوعی
پنجم وحدت شخصی ششم وحدت اضافی اما وحدتی که جایز
است اطلاق او بر ذات جناب الهی وحدت عددی باشد
چنانچه جناب مولی الموالی امیر المؤمنین ع اشاره کرده

الهی

الهی لك وحدانیة العدد یعنی تو را است عددی باشی
یعنی به تست مختص اول عدد بودن نه انکه داخل عدد
باشد از حیثیت عدد بلکه خارج از عددی باشد و هرگاه
داخل در عدد باشد از حیثیت عدد لازم می آید محدود
محدد باشد از جهت آنکه اعداد محدود و محدد باشند مثل
مثل انکه اربعه محدود است باربعه و هکذا اعداد دیگر
و اما وحدت عددی خارج از اعداد نمیباشد بلکه عین
اعداد است مثل واحد که اول اعداد است و مبین اعداد
است و کل اعداد از او بظهور می رسد و واحد ساری است
در کل اعداد باطوار مختلفه بحسب اختلاف مراتب که
هر مرتبه از مراتب حکمی دارد بخلاف دیگر مراتب هر مرتبه
از وجود حکمی دارد ⁂ گر حفظ مراتب نکنی زندیقی و این
وحدت با عدد میباشد و اما مقید بکثرت عدد نمی شود
چنانچه ایه شریفه شامل بر این میباشد که و ما من

نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا
ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم واما وحدت جنس
بر او اطلاق نمیشود از جهة آنکه مستلزم کثرت میشود
محدود میشود بافراد نوعی و وحدت نوعی هم اطلاق
بر او نمیشود بهمین جهة محدود بودن بافراد شخصی و وحدت
شخصی که مشار الیه بهذا و هستی است مثل هذا الرجل
الماشی که واضح است اطلاق نمیشود وکذا اضافی که مستلزم
ترکیب است پس بنا بر این تحقیق جایز است که جناب الهی
داخل در اشیا آن باشد واما نه مثل دخول شیء در شیء
که ظرف و مظروف باشد محدود باشد مجرد از حدود
چنانچه کلام معصوم شاهد اینست که ان الله داخل فی الاشیاء
لا کدخول الشیء فی الشیء وخارج عن الاشیاء لا کخروج الشیء
عن الشیء لا بممازجة ولا بمداخلة بل من حیث الاعتبار
و مختلف میشود بحسب اختلاف مراتب ∴ مراتب

بلغ

198

واهل مراتب بزیر بار حق والله غالب س فرق در میان
وحدت و عقل و احدیت و واحدیت چگونه است ج
بدانکه مراد از مرتبه وحدت هویة مطلقه است که معرّی
است از اسماء و صفات و هویة مطلقه تنزل و تجلی نمود
اولاً عقل اول از او بظهور رسید واحدیت مظهر
شد از برای ظهور وجوب و واحدیت مظهر شد از برای
ظهور امکان و در دایره احدیت ظاهر شد ۲۹ اسم و در
تنزل اول موجود شد نفس محمد که مراد عقل اول باشد
و در عقل اول ظاهر شد عالم عقول و مجردات بر سبیل
تفصیل چنانچه موجود بود در عالم عقل بر سبیل اجمال
و این مرتبه را مرتبة الوهیة وفلک المحیط و عما میخوانند
وچون ثالث مرتبه وجود است مرتبه را نیز گویند و شاهد
بر این کلام نبوی است که سؤال کردند این کان ربنا
قبل ان یخلق الخلق فقال کان فی عماء ما فوقه هواء وما

تحته هوآء وقاعده چنانست که ما فوق ابر و ما تحت او
هوا باشد و هوا را بین نفی فرموده اند تا سائل از عماء عماء ظاهر را
نفهم نکند زیرا که این مرتبه را عماء از جهة آن خوانند
که افتاب وجود را بظهور خود اند کی مخفی کرده اند چنانچه
در ظاهر این ابر فرموده اند کی مخفی میکردانند و متجلی ثانی
مشتمل بود بر بیست هشت حروف کون و عالم کون که عبارت
از ممکنات باشد از و بظهور رسید بود در مرتبه عرش تا ترول
کود تا بمرتبه انسانی رسید و انسان برزخ فیما بین عالمین
است و جناب الهی خبر می دهد در کلام خود از معراج جناب
نبوی از قاب قوسین او ادنی و مراد از دو قوس احدیت
و واحدیت است و او ادنی مراد مرتبه عقل اول است و عقل
اول که عبارت از وجود مطلق است ساریست در کل
اشیاء و وجود اشیاء از وی باشد و قوام اشیاء باوست
بعلت انکه بقای اشیاء به بقاء الله است و بقاء الله اوست

فافهم

فافهم تامل س آیا ممکن است اشرف از نفس محمدی مخلوق
باشد یا نه ج بدانکه ممکن نیست که اشرف از او خلق
شود بجهة انکه قدرت الهی تعلق نمیکیرد بامر محال که ممکن
نباشد وجود او بحسب خارج و موجود شدن نفس غیر
محمدی که اشرف باشد از نفس محمدی محال است و قدرت
تعلق نمیکرد بر او بعلت انکه هرکاه خالق در مرتبه کمال
باشد مخلوق او هم در مرتبه کمال باشد و الا لازم آید
ترجیح مرجوح و او محالست عقلا مثلا هرکاه ذی عکس در مرتبه
کمال باشد از حیثیت صورت که مثل و مانند نداشته
باشد و احسن از او ممکن نباشد البته عکس او هرکاه
در خارج موجود باشد هم مثل مانند باید نداشته باشد
و احسن از او بظهور نباید برسد و الا لازم می آید که احسن
از ذی عکس در خارج موجود شود که لازم می آید تجمل در مرتبه
فیاض مطلق و این امریست محال و در مرتبه نبوت اشرف

از جناب محمد ص ممکن نیست که در خارج متحقق شود و در مرتبهٔ
ولایت ممکن نیست که اشرف از جناب امیر المؤمنین ع متحقق
شود و در مرتبهٔ ولایت ممکن نیست که اشرف از ائمه ع بعلت
آنکه ظرف امکان بقدریکه قابل وجود بود که حامل شود
و در خارج موجود شود بود در آنجناب شد ✱ اسد الله
در وجود آمد در پس پرده هرچه بود آمد تم لمن کان له سمع
الخ دلیل دیگر آنکه اگر اشرف از جناب نبوی ص ممکن بود که
در خارج موجود شود اگر فرض کنیم که موجود باشد پس لازم
می آید که فوق اثنینیت مرتبهٔ باشد غیر از واحدیت و این
امریست محال بجهة آنکه اول عدد واحدیت میباشد که
مرتبهٔ خدائی باشد که کثرت راه ندارد در آن بهیچ وجه
من الوجوه و مرتبهٔ واحدیت مرتبهٔ مطلق وجود است و
و در تنزل اول که مرتبهٔ اثنینیت باشد مرتبه عقل اول است
و اول کثرت باو بظهور میرسد و فیما بین واحدیت

واثنینیت

واثنینیت مرتبه میباشد که موجود شود در او غیر عقل اول
که اشرف باشد از عقل اول و اثنینیت مرتبهٔ امکان
میباشد و حادث است و فوق مرتبهٔ حدوث قدم است
و فرجه میباشد فیما بین قدم و حدوث و مرتبهٔ عقل
اول مرتبهٔ انسان کامل است که مظهر صفات الله و
خلیفة الله است در روی زمین دائماً که زمین و ما فیها
و آسمان و آنچه در آن است همه سایهٔ اوست پس محال است
که روی زمین خالی از او باشد و خلق کرد خدا آدم را بصورت
خود که مراد صفات خدا باشد و حضرت آدم مرآتی بود از
برای ظهور خدائی و عکسی بود از عکوس خدائی پس بنا بر این
تحقیق ثابت شد به برهان عقل که اشرف از جناب
نبوی ممکن نیست که در خارج موجود شود و ظهور حضرت
آدم مظهر عقل اول بود در این نشأ و عقل اول اول
ما خلق الله است و اشرف بود از همه موجودات و ممکن

بنود که اشرف از او بظهور رسد در هر گاه ممکن بود بظهور
میرسید والا لازم می اید تجلی در مرتبهٔ فیاض مطلق واو
امریست محال فافهم بنور الهدایة س آیا اختلاف اهل
ظاهر و باطن بسبب چه چیز است وحال کسب وجود
متحد اند بجهة سریان حقیقت واحده در کل اشیا ج
بدانکه اشیا از سعدا و اشقیا بماهیات ایشان است
ومراد از ماهیات اشیا مراتب وجود است که مراد
از شقاوت ذاتی اعتبار کثرت است ومراد از سعادت
اعتبار وحدت است وکمال شقاوت بکثرت عددی
باشد وکمال سعادت بوحدت عدد پس بنا بر این
تحقیق هرگاه موجودات مختلف شوند بحسب ذات مختلف
خواهند بود بحسب لوازم وصادر میشود از ایشان لوازمی
چند که مخالف باشند ووارد شده است که شقاوت را
خلق کردیم از ماء اجاج که کثرت است که مراد عدد از بعد

باشند

باشد ومراد از ماء فرات وحدت است که مراد واحدیت
باشد واربعه از جنبیت تشخص وتعین مخالف است
با واحد ومتحد بحسب حقیقت وماهیت امریست اعتباری
که انتزاع میکنیم از وجود ووجود در خارج متحقق میشود
بالاصالة وماهیت در خارج متحقق میشود بالعرض و
عارض میشود وجود را ... من حیث عارض ذات وجودیم
مشتبکهای مشکات وجودیم پس بنا بر این معلوم شد
که شقاوت وسعادت امریست اعتباری وبالعرض مبتلا شده
وعارض میشوند وجود را س بیان فرمایید که علم چه
چیز است ج بدانکه علم آنست که حضرت رسالت
فرموده اند العلم نور یقذفه الله لمن یشاء وحقیقت
معنی حدیث آنست که شناختن جنبیت ذات
وصفات بتعلیم وتعلم حاصل نمیشود بعلت آنکه از
تعلیم وتعلم حاصل نمیشود مگر صور خیالیه که مرتسم

می‌شود در نفس و صور خیالیه وجودی ندارد مگر وجود ذهنی
پس چگونه با او شناخته میشود ذات و صفات و حال
آنکه معرفت با بدا عرف باشد پس بنا بر این تحقیق معلوم
شد که معرفت موقوف است بر اینکه خداوند عالم نوری
عطا کند در دل عارف که بان بشناسد خدا را
بعلت آنکه خداشناسی امریست وجودی و امر وجودی
که از برای موجودات می‌باشد از جانب خدا میرسد
پس نتیجه حاصل می‌شود بشکل اول که خداشناسی از جانب
خدا می‌باشد و کلام نبوی نیز شاهد است که سؤال
کرد اللّهمّ اَرِنی الاشیاءَ کما هِیَ که در مطابق نفس الامر
واقع باشند و بیان کیفیت طابق آن باشد که وجود
اشیاء وجودیت وهمی و حقیقی و آنها سار لیست و جلوه
گراست و هرگاه کسی خود را بشناسد که صاحب حقیقت
میباشد از اشیاء حقیقت مشاهده می‌نماید و میگوید

ما رایت

ما رَأیتُ شیئاً اِلّا و رَأیتُ اللهَ فیه و هرگاه صاحب حقیقت
نباشد مشاهده نمیکند از اشیا مگر صور وهمیه را و انکار
میکند حقیقت را و اشیا را موجود می‌داند بوجودات
مختلفه که هر یک برأسه وجودی دارند غیر وجود دیگر
و هرگاه در اشیاء حقیقت را مشاهده کند میشناسد
حق را و می‌شناسد کیفیت صدور اشیاء از حق بسبب
نور علم و این نور حاصل می‌شود بخالص کردن عمل را اربعین شبانه
روز تا چشمهای حکمت از قلب بزبان جاری گردد که
ذلک فضلُ اللهِ یؤتیه من یشاء و من یؤتَ الحکمةَ فقد اوتیَ
خیراً کثیراً که فضل الهی حکمت نامتناهی و معرفت عبادت
از شناختن حجت عصر است که منبع انوار الهی است که صاحبان
علم از شیعیان ایشان این نور را از آفتاب وجود
عنصری ایشان اقتباس می‌نمایند بجهة خلوص و توجه بار
با ایشان خذ ما غنمتم س تحقیق فرمایند اقسام مکلفین را

ج بدانکه اقسام مکلفین بر سه گونه است اول طریقهٔ
عوام و اهل تقلید است که عبارت از اصحاب شمال
باشد که تقلید می‌کنند آبا و اجداد خود را و از برای
ایشان معرفتی و اعتقادی نیست و ایشان در حکم همج رعاع
اند قسم دوم اصحاب یمین اند که خواص میباشند که ایشان
عارف و تابع ولی عصر خود میباشند و از روی بصیرت
و معرفت مجاهده می‌نمایند تا نفس خود را متخلق میسازند
باخلاق حمیده و اعمال پسندیده و ایشانانند ابرار که
اِنَّ الاَبْرَارَ یَشْرَبُونَ کَاسًا کَانَ مِزَاجُهَا کَافُورًا و قسم ثالث
طریقهٔ مقربین و عرفا و شهدا آدمی باشند که مالها
و جانهای خود را فدا می‌کنند در راه حق خالصا لوجه
الله نه از جهة طمع بهشت بلکه از جهة محبت و عشق هذا
س ایا طایفهٔ متصالحه کدامند که بسیار ذمها در خصوص
انها وارد شده است ج بدانکه ایشان جماعتی باشند

که خود را

که خود را آراسته میکنند بصلاح و سداد و حال آنکه
حقیقت ندارد صلاح ایشان و باطنا بفساد آراسته
اند از امورات دنیوی و زهد خود را دست آویز کرده اند
از برای جذب قلوب و ریاست و جمع کردن اسباب
دنیوی و مدح کردن سفهای از عوام و اهل تقلید ایشانرا
و حال آنکه ایشان متصف اند بریا و سمعه و کبر و حرص
و طول امل و مغرورند بدنیا و فراموش کرده آخرت را
و ایشانند از جملهٔ غافلین میباشند که قلب ایشان
غافل است از خداوند مذمت کرده است ایشان را
بقول خود لَا تَتَّبِعْ مَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ
وَکَانَ اَمْرُهُ فُرُطًا و ایشانند از جملهٔ هالکین میباشند
تمت الهدایة والارشاد س آیا رؤیت صحیح است
اطلاقش بخداوند یا نه ج بدانکه رؤیت از جهة
جسم بودن و سمت و جهت صحیح نباشد و اما در حقیقت

صحیح است این اطلاق چنانچه حدیث دعلب یمانی
شاهد است که سؤال کرد از حضرت مرتضی هل رایت
ربک یا امیر المؤمنین قال لا اعبد ربا لم اره فقال
فکیف رایت فقال ویلک لا تدرکه العیون بمشاهدة
العیان بل تدرکه القلوب بحقایق الایمان وایضا سئل
عنه عن الرؤیة فقال ان المؤمنین یرونه فی الدنیا
قبل یوم القیمة الست تراه فی وقتک هذا قال فاحدث
هذا عنک فقال لا وکذا ما رایت شیئا الا ورایت الله
فیه شاهد بر این است از جهت آنکه بغیر از حق که عبارت
از ما سوی الله باشد وجودی ندارد ونمودی دارد نه بود
ورؤیت از برای کسی متحقق میشود که دیدهٔ باطن داشته
باشد که او به بیند بی سمت وجهة نه بدیدهٔ حس
که مستلزم فساد کلی شود چنانچه اشاعره ومجسمه
قائلند واز فساد او غافل اند وشواهد وروایات

در این

در این مضمون بسیار است در کلمات حقه هست
که نفس واحدة است وشریک ندارد وبحجه معنی است
بدانکه انسان کامل مظهر الله ورحمن ورحیم است وهر کدام
اسماء مختلفه بر نفس اطلاق شود بالعرض وبالاعتبار
خواهد بود واسماء در خارج وجودی ندارند وحکم امور
منتزعه دارند که در لحاظ عقل وجودی دارند ودر خارج
متعلق نمیباشند مثل زوجیة اربعه که در لحاظ عقل
غیر منتزعه منه است ودر خارج منتزع نفس منتزع منه
است وحدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه شاهد
است وهر گاه فیما بین نفس ورب مناسبتی نباشد
پس چگونه شناختن نفس مستلزم شناختن رب میشود
پس بنا بر این تحقیق هر گاه نفس متخلق شود باخلاق خدای
هر آینه فعل خدائی از او بظهور خواهد رسید ومظهر
انما امره اذا اراد الله شیئا فقال له کن فیکون خواهد

بود چنانچه از جناب رضا علیه السلام در مجلس مامون
علیه اللعنة والعذاب بظهور رسید و هرگاه نفس متخلق
نشود باخلاق خدا ف ولکن متخلق شود باخلاق الله
در معانی این هر آینه انا و عیسی از او بظهور خواهد رسید
فیض روح القدس اد باز مدد فرماید دیگران هم
بکنند آنچه مسیحا می کرد پس نفس در خارج واحد است و
شریک ندارد بعلت آنکه مظهر او واحد است و کلام
الهی که بر تعدد نفس وارد داشت مجیب مفهوم است نه مجیب
خارج چنانچه صفات خدا دلالت بر تعدد می کند و در ملاحظ
عقل متعدد می باشد و در خارج واحد است و مصداق
او واحد است والا لازم می آید تعدد قدما که آن باطل
است فافهم الاشارة س آیا مراد از حدیث من نظر
الی حلالنا وحرامنا وعرف احکامنا فلیرضوا به فانی
قد جعلته حاکما چه کسان باشند ج مراد من نظر

اشخاصی

(معصوم یا نظر)

اشخاصی که در عصر معصوم ایشان را حاکم قرار داده بود و شامل نمی شود هر کسی را که نظر کند
در حدیث و حکم کند برای خود و قیاس اجتهادی و معصوم را نشناسد و بخدمت معصوم
نرسیده باشد و ادعای کند بخبر صاحب بعلت اینکه معصوم مؤید می باشد از جانب خدا و هر حکم کند
از جانب خدا باشد و هر کسی که رابطه داشته باشد بمعصوم باطنا قول او نیز حجت
می باشد نه برای خود و قیاس اجتهادی چنانچه در اعصار سابق بوده و الحال می باشند
که رابطه ابدا ندارند و برای خود و بخبر آحاد دعای می نمایند و هر کسی بهوای نفس خود
احادیث را معنی می کند که مخالف دیگری و آراء مختلفه از ایشان بظهور می رسد
و از احکم بما انزل الله می دانند و حال آنکه خدا و رسول ایشان واحد است و حکم او واحد است
چنانچه در ذم اینها وارد است که والذین هم بارائهم مختلفون ببرازان که مینفرمایند
اللهم العن الذین بدلوا دینک وغیروا سنة نبیک سوال آیا معنی تقیه چه باشد جواب
بدانکه معنی تقیه نه است که از مخالف خوف داشته باشی و توریه کنی بلکه معنی است که حفظ مراتب
نفوس نمائی و مراعات کنی مرتبه ایشان را چه هر مرتبه از وجود حکمی دارد که حفظ مراتب نکنی زندیقی
که کلم الناس علی قدر عقولهم و مراعات نمائی در علوم و معارف بقدر هر صاحب عقلی نه آنکه
بسبب خود نمائی مرتبه فهم خود را تکلم کنی که عقول ناقصه نفهمند و ادراک نکنند و باعث گمراهی
و ضلالت ایشان شود چنانچه فرموده اند و رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن تعبد الوثنا

و علوی چند است در مراتب توحید هرگاه بشنود کسی که قایل نباشد هر آینه تکفیر خواهد کرد گوینده را الا که از اهل
اسرار باشد و حدیث لو علم ابا ذر الخ شاهد است مگر کسی که در منزل هتک الستر لغلبة السر باشد که بی اختیار
باشد از جهت غلبه باطن پرده ظاهر را پاره کند برای هر حرف چنانچه اهل زمان گذشته بر این منوال
بوده چنانچه حضرت مولی الموالی علیه السلام در خطبه شقشقیه فرموده که تلک شقشقة هدرت ثم قرت و جناب
نبوی فرموده لی مع الله الخ و انا اقول نظما بعد ما قلت کثیرا نثرا — امروز مرا سوزی در سینه سوزان است
تا آتش عشقش این نار فروزان است — امروز هزار رم دارد دل آهنگی — که نغمه سرا چون نی کز خویش نیستان است
با خواجه بگو این دل چوگان گره زلفش — سرگشته و سرگردان هر سوی شتابان است — اوخ که نمی ماند این هم ز یکی حالت
که بیخود و گه آمد که واله و حیران است — آسوده نمی ماند جان و دلم از غوغا — غوغای هم از دلبر جان مست ز جانان است
بر کشتی تن چون نوح منشین که بهر موج — او یافت نجات اما این غرقه طوفان است — از باده منصوری پیمانه هر که رسد
این باده و پیمانه از شاه جز افشان است — زو حالت خویش از هر تشنه محو آن — اینجا به تر انجا هی بی تاب و پریشان است
چنانچه پیر بزرگوارم که قطب عصر خویش بود و این بنده اش را با حال نجات رسانید فرموده در حالت
بیخودی و در حالت حالی از احیان غلیان محبت فرمایی — سر راز حق نهان نیست — اشکار او عیان نیست
ذات حق از نشان اگر خواهی — ذات پنهان بی نشان نیست — هر چه اسرار حق شنیدستی — جمله اسرار داستان نیست
سر نهان نهان بود ز ابصار — حق کنون وانگه در نهان نیست — همگی و شهود بات توحیدش — همگی و جسم ما توان نیست
قمر و شمس صورت و معنی — هر در طالع ز آسمان نیست — صورت و معنی و ظهور و بطون — هر یک از آیت نهان نیست
طاعت و معصیت نعیم و جحیم — صورت قهر لطف جان نیست — یار شاهد صورت و معنی — در حقیقت از آن و زان نیست
نتوان گفت سر باطن را — باطن و ظاهر این و آن است — سر حق گشت راز او ظاهر — از سر ظاهر از بیان نیست

عرش و کرسی و آسمان و زمین — روشن از سر روان نیست — از کجا ما را سر کن فیکون — ما را از مصدر زبان نیست
تا بگو راز حق کن ابراز — ای خروش از این زمان نیست — چنانچه در سابق در مدح آن جناب ظهور اکرم بیان انشاد
شده بود این است — گنجینه اسرار ولایت همه راز است — آیینه انوار هدایت همه راز است — دلبر بدل آورد نزول از ره رحمت
قاپای بحیان قضا و عنایت همه راز است — گویم سخن از سر ولایت که و بیگاه — گوینده این گونه روایت همه راز است
تا گو تجلی به دلم شمس رخ عشق — از شرق انوار ولایت همه راز است — بر سوختگان عطش عشق بگویید
شایسته این گنج نه تقاوت همه راز است — جز دل نبود منزل این عشق یگانه — بیت الله بی حد و نهایت همه راز است
اسرار ولایت نکند جز همه ابراز — حسین منبع این سر و حکایت همه راز است — جاریست بلبهای تر تکی زد لم نور
دارای جهان فقر و سرایت همه راز است — نای و دم دل از دم عشق است — اعجوبه خروشان ز بدایت همه راز است
سؤال معنی اسلام و ایمان در حقیقت چه باشد جواب بدانکه مسلمان کسی را باشد که ولی عصر را شناخته باشد
یا کسی را که منصوب باشد باشیان و اقرار کند نتیجه بود آن ظاهرا و بیعت کند با او یعنی نفر شد و بیع باید نفس
خود را بولی عصر خود باز او ان ولایت و محبت راسخه از ولی عصر خود بگیرد تا صاحب ولایت شود ظاهرا و اینکه
کس را مسلمان گویند در دین الهی و مومن کسی باشد که اقرار کند بولی عصر خود باطنا چنانچه اقرار کرده است
ظاهرا در داشتن صفت مسلمانی و اطاعت کند او را یا منصوب او را قولا و فعلا و هرگاه اطاعت نکند او را
در حین اقرار عاصی خواهد بود و هرگاه انکار کند بزبان کافر محکوم بود و از اسلام بیرون محکوم شد
و او را سلامتی در دار البقا نیست هرگاه از زمره خوارج و مارقین خواهد شد و هرگاه اقرار بزبان کند
و حال آنکه قلبا اعتقاد نداشته باشد او منافق محکوم بود که بدتر از کافر است و هرگاه اقرار لفظی ظاهرا
و اقرار کرد باطنا هم مومن میباشد و هرگاه با وصف اینها اقرار بجوارح هم اقرار کرد یعنی فعلا بمعد
اطاعت کرد او را کامل و عادل محکوم بود والا در مرتبه ایمان ناقص محکوم بود و هرگاه اقرار کند شهادتین

واقرار کند بما جاء به النبی و اقرار بولی عصر خود نشانه است که هر آینه مسلمان محکوم است در حقیقت واقع اسلام ندارد لکن ظاهراً
خود را تظاهر کند بفروع ما جاء به النبی که اسلام او در این هنگام عارضی خواهد بود و متزلزل و در وقت مرگ
کافر شده خواهد رفت بجائی که خواهد رفت با حسرت تمام که تفریط نموده در جنب الله که ولی عصر است و او را
نشناخت که شناختن او عبارتست از توحید و نبوت و ولایت و کسیکه حجت عصر خود را نشناخت لشخصه حجت
از توحید و نبوت و ولایت خارج است سوال توحید ذاتی و صفاتی را بچگونه باید دانست جواب توحید
ذاتی آنست که اعتقاد ظاهر کنی که در خارج نفس الامر وجود بذاته متعدد نمی باشد بعلت آنکه اگر متعدد باشد
از دو حال بیرون نیست بحصر عقلی یا آنکه فیما بین دو وجود مابه الاشتراک و مابه الامتیازی هست یا نه هرگاه باشد که عبارتست
از فصل و جنس است لازم آید که ذات مرکب باشد از دو جزو و مرکب لازم دارد ترکیب کننده را پس ممکن خواهد بود
و لهم حادث نه واجب و قدیم و هرگاه مابه الامتیازی و الاشتراک نداشته باشند آن دو در این هنگام فرض اثنینیت
محال میشود بجهت آنکه اثنینیت همان متعدد بودن همان حتی اگر کسی دو چیز فرض کند واجب و ممتنع در این
هنگام باز مابه الامتیازی و الاشتراک می خواهد تا فرض این دو مفهوم شود که مابه الاشتراک در مفهوم در
بودن است در میان واجب و ممتنع و فصل مفهوم واجب طارد عدم بودن و ممتنع طارد وجود بودن
در خارج پس عدم ذاتی او میشود و وجود ذاتی واجب پس چگونه می شود که فرض دو واجب نمود که فرض
محال محال است در اینجا باین معنی است پس مخلوق او هم که انسان کامل است بی شریک است فافهم
و تأمل تجد ما ارید بتوفیق الله تعالی سوال آیا ملای رومی و محی الدین چگونه بوده جواب یا اخی فی الله
تا چند تمیز فیما بین معدومات گذشته میکنی که آیا حق باشند یا باطل و هرگاه حق باشند از برای تو
نفعی ندارند و هرگاه باطل باشند تو ضرری و خسرانی نداری که و لا تزر وازرة وزر اخری
من الکر سلیکم ذکر مد تو بر خود را باش و هرگاه گوئی تولا و تبرا از ضروریات است سلمنا و اما تولی
و تبری از فروع معرفت است و هرگاه معرفت نداشته باشی بحال کسی که هزار سال است مثلا گذشته
واحوا

واحوالات او مختلف می باشد پس چگونه معرفت حاصل میشود بحال او و الحال با شخاصی که معاصر میباشی و مشاهده میکنی
احوالات ایشان را نمی شناسی و معرفت بحالات ایشان نداری پس چگونه خواهد بود احوالات گذشته پس طریق نجات
آنست که تمیز فیما بین حق و باطل عصر خود نمائی و تابع شوی ولی عصر خود را و محبت داری دوستان او را و دشمن
داری مخالف و دشمنان او را تا نجات یابی بجهت آنکه سفینه نجات ایشانند من رکب فیها نجی و من تخلف
عنها فقد هلک پس واجب است که بشناسی عترة و اهل بیت عصر خود را که ناطق باشند از برای بیان کردن
حق و باطل برای سوال کنندگان و هر کس را واجب بوجوب عینی است که نفس خود را بشناسد تا مستلزم شناختن
حق گردد نه آنکه تفحص و تجسس نمائی در احوالات گذشته و آینده و عمر شریف خود را بباد تلف نمائی و در مراتع الشیطان
نمائی و ما صدق آیه شریفه گردی قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة
الدنیا الخ و معنی تولی نه آنست که صلوات فرستی اهل حق را و معنی تبری نه آنست که لعن کنی اهل باطل را
بلکه معنی ایشان آنست که متصف شوی بصفات اهل حق و دوری و تنزه نمائی از صفات و اعمال اهل
باطل و حال آنکه تجسس منهی عنه است از صاحب شرع انور و در کلام الله است و لا تجسسوا و لا یغتب
بعضکم بعضا الخ و حال آنکه فراموش کنی نفس خود را و این فراموشی مستلزم سلب معرفت است از جهت آنکه
معرفت از خودشناسی حاصل میشود فقط و خودشناسی را هم معنی آنست که بدستور ولی عصر خود اعمال نمائی از اعتقادات
مدارک [illegible] تا نور ایمان اشراق شود که قلب ولی عصر است بر دل تو تابد بروشنائی آن نور نمودارات
حق و باطل را بحقیقت مشاهده نمائی که چشم بصیرت اسم همان نور است که نور اسم همان می است که در غزل
گفته ام بیا بساقی بده روی محبت حرمت که تا ز دل بزداید هر آنچه غیر از اوست بریز در دل دیوانه ام یکی ساغر
از آن شراب مصفا که از خم یاهوست صراحی دلم از باده لبالب ریز که صافی همه صوفیان ز صاف اوست
از آن شراب که از تلخی و ز تندی او جدا شود ز حقیقت مجاز و مغز از پوست چه می کدام شراب از کف چه ساقی
چه وقت نیمه شب از زمان که می نگو شراب وحدت دیرینه ساز وحدت خیز ز دست ساقی کوثر که [illegible]

ازان شراب که طعنه زند بخمر طهور که چشمه بار روی از عشق جاری وزان رسول جهان ازان می و ساقی رحیق رخ و نوش
که تا صباح قیامت دل ازان خوش بود مبارکه ناء توعجب اعجوبه که این همه ز کرامات لا اله اوست سؤال
علم را چه شرح و بیان است جواب بدانکه در رسالهٔ علم بیانات مفصله در شطر اول که مسمی بشمس الحقیقه است
نموده ام ولکن مناسب این وجیزه آنکه حضرت فرموده العلم مکنون فی جبلکم ولهذا قال مولی الموالی وان
من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا اهل المعرفة بالله وقال لیس العلم فی السماء فینزل الیکم ولا فی تخوم الارض
فیخرج لکم ولکن العلم مجبول فی قلوبکم تادبوا باداب روحانیین فیظهر لکم فرموده که حقیقت علم پوشیده است
معرفة آن و نمی دانند کیفیت و حقیقت از اکثر اهل معرفة مگر افرادی از اشخاص باشند که شناخته اند خدا را
بمعرفة شهودی بطریق انکشاف نه بطریق علم که مراد حصول صورت باشد در نفس خود که برسم سازند
فرا دقیق معانی و حال آنکه آن صورت مخلوق و مربوب ایشان می باشند و منشاء آن فانی باشند و اصل این
علم در آسمان نمی باشد که نازل شود بسوی شما بلکه اصل او ثابت می باشد در ارض و فرع آن در آسمان
می باشد چنانچه آیه شاهد است اصلها ثابت وفرعها فی السماء و حقیقت علم در تحت ارض
نمی باشد تا خارج شود بسوی شما ولکن علم مجبول است در قلوب شما یعنی مخلوق و مفطور است بفطرة ربنا
که مراد معرفت فطری باشد در قلب هر صاحب نفسی که قدر روح باشد اعم از آنکه جماد باشد یا غیر جماد بدلیل آیهٔ شریفه
وان من شیء الا یسبح بحمده الخ هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید
و حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و ینصرانه شاهد است که شهید و فرموده که تو بید
باداب روحانیین یعنی متصف شوید بصفات ایشان تا ظاهر شود از برای شما سؤال آیا کمال انسان
چه باشد جواب بدانکه کمال مرتبه انسان در دل است بدلیل کنت کنزا مخفیا و بدلیل آیهٔ فحملها الانسان الا
و شناختن نفس موقوف است که حقیقت مطلقه عین مقید باشد و حقیقت مقید عین مطلق
لهذا شناختن مقید مستلزم شناختن حق می باشد فافهم نور المعرفة سؤال آیا محبت امیر
علی علیه السلام کدام است جواب بدانکه حقیقت معنی محبت آن است که رحمت داری و تبعیت خود را

کتاب مستطاب

معرفة نفس

علی ابن

۲۰۸

واین کاشف است از دوستی مرتضی علی علیه السلام واما اقرار و دوستی شما از روی تقلید و حکم سراب است
حقیقتی ندارد و در وقت امتحان زایل خواهد شد و محب علی محبه شاهد است چنانچه جناب الهی خبر میدهد
که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار پس معلوم شد که محب علی لازم دارد
شناختن امام عصر خود را که فرموده انا اظهر فی کل زمان بصورت شتی و بعد از شناختن شخصه متابعت
او نعل بالنعل نمائی فافهم وفقک الله تعالی سؤال آیا چگونه بود که مخالف بوده اکثری در اوقات ظهور
دولت ظهور حجج ظاهره با وصف ظهور حجج باهره از ایشان جواب بدانکه مخالفین در عصر
معصومین که عداوت داشتند با ایشان سبب آن بود که دا خل در ولایت ایشان نبودند
و ذوات ایشان از جمله اشقیا بود بعلت آنکه ایشان خلق شده بودند از ماء اجاج و فیمابین
مناسبتی نبود در ذات و صفات و هرگاه در صفات هم باشند در ذات نبود و مناسبت
داشتند ایشان با کفار و منافقین لهذا در معنی اطاعت آنها میکنند و تقلید می کنند اباء و اجداد
خود را و کسانی که در عصر ما باشند که مخالفت می کنند رأی خود و اطاعت نمی کنند ولی عصر خود را
با ایشان محشور و محجوب خواهند شد سؤال آیا فرق ما بین صفت ذاتی و صفت اضافیه چه باشد
جواب بدانکه جناب الهی را دو صفت است اول صفت ذات دوم صفت فعل و صفت
فعل بر دو قسم است اول فعل ابداع است دوم فعل ابدا و فعل ابداء متعدد است و مراد از ابداء
تفصیل ابداع است و صفت ذات آنست که منشاء انتزاع او ذات بذاته باشد و در اطلاق
کون بر ذات احتیاج بمتعلق نداشته باشد بخلاف صفت فعل که جایز نیست بدون متعلق
اطلاق بر ذات و اما صفت ذات که اطلاق می شود قبل از ایجاد اشیاء علیم قدیر سمیع بدون متعلق است
از جهت آنکه معنی علیم ذات ثبت له العلم است که احتیاج بمتعلق ندارد بعلت آنکه در ازل
جایز بود اطلاق علیم بر ذات و حال آنکه موجودی بغیر مخلوق نبود در عالم که تعلق علیم واقع شود
و اما صفت فعل آنست که اطلاق کون او بر ذات ممکن نیست مگر با وجود تعلق شد

صورت

عالمیت و قادریت که اسم فاعلست و معنی مشتق که عبارتست از سمیع و بصیر باشد از صفات
اضافی می گویند از جهت آنکه اطلاق ایشان بسبب وجود متعلقات ایشان می باشد هر گاه
متعلقات ایشان موجود نباشد اطلاق بر ذات نمی شود چنانچه کلام حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
شاهدست که کیف یسمع ولا مسموع کیف یعلم ولا معلوم بل لم یزل الله سمیعا علیما قدیرا ولا یزال
کذالک و صفت ذات قدیم است و صفت فعلی حادث از آنکه اطلاق او بسبب حدوث فعلی است و اگر
زیاده بیان خواهی در شرح این مطلب عزیز النظیر بالنظر اول کتاب که مسمی بشمس الحقیقه است که معارف را
در انجا مفصلا ازان وجیزه نوشته ام سؤال آیا حدیث شریف الشقی شقی فی بطن امه
والسعید سعید فی بطن امه مراد چه باشد جواب بدانکه مراد از بطن وجودست و مراد از ام
ماهیات بجهة آنکه سعادت و شقاوت از شکم ماهیات بیرون می آید که ماهیات بوجود موجود
می باشند پس در بردارد وجود سعادت و شقاوت را همچنانچه ماهیات وجود را پس بنا برین سعادت
و شقاوت واحدست و متعدد نمی باشد از جهة آنکه سعادت و شقاوت امرند اعتباری و انتزاعی
که مختلف می باشند بحسب مفهوم و متحدند بحسب ماصدق مثل زوجیت و اثنینیة و فردیة و واحدیت
که مختلف اند بحسب مفهوم و متحدند بحسب ماصدق از جهت آنکه واحد را اعتبار می کنی فی نفسه
انتزاع فردیة از او می شود و ماصدق ایشان که عبارت از منتزع منه است واحد و واحدیه
می باشد حقیقت معنی سعادت و شقاوت اعتبار کثرتست و وحدت مثل عالمیت و قادریت
که انتزاع میکنی از ذات که مختلف می باشند بحسب مفهوم و متحدند بحسب ماصدق بسبب آنکه
منتزع منها واحدست پس بنا برین تحقیق هر گاه مختلف باشد منتزع منه ایشان هم از حال
بیرون نباشد یا آنست که این منتزعات حادث اند یا قدیم و هر دو عقلا و نقلا باطلست

اما

اما اول از جهت آنکه لازم می آید که ذات محل حوادث گردد و این باطلست و اما بطلان
ثانی از جهت آنکه لازم می آید تعدد قدما و آنهم باطلست پس معلوم شد که معنی سعادت و شقاوت
امریست اعتباری که مختلف می باشند در لحاظ عقلی است آنکه مفهوم ایشان مختلف است و متحد
می باشند بحسب ماصدق است آنکه ماصدق ایشان که منتزع منه باشد در خارج واحد است
و هر گاه واحد نباشد لازم می آید تعدد وجود که عقلا باطلست بنا بر این مطلب عزیز که
مطالب بسیار را مفتاح است ضوء شمس است که واحدست و مثل وجودست و قطعات
و حصص ارضیه ازان ضوء کثیرست پس آن کثیر بحسب ماصدق که نورست واحدند
و لکن باعتبار رویت که یکی پهن است و یکی مطول و یکی مربع و یکی بشکل مثلث و یکی
ضعیف و یکی قوی و الی غیر ذالک و این تعینات مثل ماهیت است فتأمل سؤال
آیا چه معنی است معنی قول سید سجاد علیه السلام که اللهم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی
نفسک لم اعرف رسولک و عرفنی رسولک فانک ان لم تعرفنی رسولک لم اعرف حجتک
و عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی جواب بدانکه مراد از معرفت
نفس و ذات الهی آنست که حق ظاهر میکند ظهور الصفات جلال و جمال در نفس سایر
و بسبب ظهور صفت جلال و جمال در نفس سایر می شناسد نفس حق را و هر کا بشناخت
نفس حق را میشناسد هر نبی را از جهت آنکه وجود نبی صفت فعلی خدای است سلب شد و صفت
فعلی مظهر صفاتست و کسیکه مالک شود صفت ذات را لا محاله صفت فعلی بر او ظاهر میگردد
و نخواهد شناخت او را بلوازم ذاتی او که مراد صفت فعلی باشد چنانچه حق را شناخت

بصفت ذات و مراد از شناختن نه آنست که تصور کنند او را بصور خیالیه که مرتسم
میسازد در نفس خود بلکه مراد شناختن ظهور شهود است چنانچه از برای نبی در معراج اتفاق
افتاد و خبر داده‌اند او را و فرموده ما کذب الفؤاد ما رأی و فرموده پیغمبر صلی الله علیه وآله من رآنی
فقد رأی الحق پس بنا براین تحقیق هرگاه شناخت رسول را میشناسد حجت را بعلت آنکه حجت
خدا است که دلالت کند بر ذات و صفات و شناختن صفت فعلی و ظاهر شدن او مستلزم
شناختن ذات میشود از جهت آنکه صفت فعلی لازم صفت ذات میباشد و صفت ذات
لازم ذات است پس شناختن صفت فعلی مستلزم شناختن ذات میباشد بعلت آنکه لازم لازم لازم است
و هرکه نشناسد حجت را هر آینه گمراه خواهد شد و حجت ظاهر میشود طریقه دنیا و وصول بسوی
دین و دلیل بر اینکه مراد معصوم علیه السلام از عرفان شهود است آنست که تفسیر نموده علی سؤال
تأویل آیه شریفه کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
چه باشد جواب بدانکه مراد از فنا سلب وجود از ماهیات میباشد و در کل ممکنات
سلب وجود از ماهیات میباشد و در کل ممکنات سلب وجود از ماهیات ایشان
ممکن است از جهت آنکه وجود ممکنات زاید بر ذات ایشان میباشد بخلاف
واجب که وجود عین ماهیت او است لهذا فنا بر او محال است و فنای هر نفس در عالم
صورت میباشد نه آنکه بالکلیه فانی شود لهذا از برای روح فانیت بعلت آنکه
روح را از برای بقا خلق کرده‌اند نه از برای فنا بشهادت حدیث خلقهم للبقا
لا للفنا و مراد از روح اولیای خدا میباشد و اطلاق وجه بر ایشان از جهت

است

است که توجه کردن باولیا و شناختن ایشان توجه کردن بخدا است و ایشان
متخلق اند باخلاق خدائی و مظهر صفات الله و مظهر عجائب میباشند و ایشان در مرتبه
وجود مطلق اند و فنا در وجود امکانی میباشد که از خود فانیند و بخدا باقی و بقای
ایشان بقاء الله میباشد و اطلاق کردن فنا بر هر شیئ مراد تعینات و تشخصات
ایشان میباشد نه حقیقت و حقیقت وجود فانی نمیشود بعلت آنکه وجود بسیط و ساری است
در کل اشیا پس بنا براین تحقیق کل اشیا صاحب وجود بسیطی میباشند فافهم
و تمامی سؤال اصطلاحات اهل الله در مراتب اشارات خود که نظر ایشان
بموضوع له حقیقت الفاظ است اجمالا بیان فرمائید جواب بدانکه عالم الفاظ
کلا بهمین نوع اند یعنی حقایق نفس الامریه متصورند بصور لفظیه دلالت صور
بر معنی خود ذاتیت نه وضعی و جعلی و لکن از جهت مناسبات جزئیه اهل
لغت از برای مفاهیمات خود جعل و وضع کرده‌اند الفاظ را در آن معانی
بمحض وضع پس عالم بوضع عالم بمراد خواهد شد در حین تلفظ بلفظی و الا فلا و اما
اهل حقیقت را اصطلاحات نه چنان است که اینها عالم اند بعلم یعنی دارای نور الهی باشند
که ذات همه اشیا است و در وقت ظهور صورت معنویه آن نور که موضوع له آنست

متشکل بصورت نطفه او می شوند که موضوع است پس بدان که تصوف
عبارتست از تصفیهٔ قلب است از کدورات قالب و دنیا عبارتست
از انچه بنده را از خدا باز دارد زهد عبارتست از ترک دنیا و مراقبه عبارتست
از محافظت جوارح از ماسوی الله و توجه بکلی بحق توحید عبارتست از اضمحلال
رسوم و اندراج بعلوم حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله انانیت عبارتست که هرچه بنده
بخود اسناد دهد چنانچه گوید تن و نفس من و روح من و دل من و غیر ذلک
بیت المقدس دلی را گویند که طاهر بود از خیال غیر بیت الحرام دل انسان
کامل است که آنی زمان از وجود بشری ظاهری انفعالی نباشد والا همه بکلی عدم برند
جذبه عبارتست از تقرب عبد بحق باقتضای عنایت حق جلال عبارتست از احتجاب
حق است از بصایر جمعیت اجتماع تام همت و توجه بحق است تفرقه
شغولیت بخلق جمع شهود الله حق است در تعینات جمع الجمع عبارتست
از مرتبهٔ انسان کامل بود هوا عبارتست از میل نفس
بمقتضای طبع از مرتبهٔ علو بجانب اسفل وارد عبارتست
از انچه نازل شود بر دل عارف از معانی غیبی بطریق

که باشد هیولی اسم چیزیست که در او صورت ظاهر شود
وصال وحدت حق است و واسطهٔ میان ظاهر اشیا و باطن اشیا
وقت توجه است بآنی که در آنست قطع نظر از ماضی و مستقبل
کرده ولایت قیام عبد است بحق در حالت فنا از خود
حال عطیه ایست که فرود آید بدل سالک شخص موهبت
حق از غیر عمل بنده چون قبض و بسط و شوق و ذوق حجاب
انطباع صور کونیه است که مانع جمع حقایق الهی بود در دل
حقیقت الحقایق ذات احدیت است که جامع جمیع مراتب
حقایق و دقایق است حقیقت ذاتی است با یقین
جمع عبارتست از احدیت حکمت علم است بحقایق
اشیا کتاب مبین عبارتست از لوح محفوظ یقین دل
انسان کامل است لاهوت حیاتیست ساری در اشیا
ناسوت عبارتست از محل آن لب عقل است

عالم جبروت عالم اسماء الهی است عالم امر عالم ملکوت و فعل الهی است
عالم غیب عالم روحانیان است که موجود شدند با مر حق بی واسطهٔ ماده و عالم خلق
عالم ملک و عالم شهادت عالم اجسام است عارف آن باشد که خدای تعالی
او را بینا کردانیده بذات خود و صفات خود و اسماء خود و افعال خود معرفت
او دید و شهود بود چنانچه کفته اند عارف از دیده کوید عاقل از شنیده صاحب
زمان و وقت و حال یکمعنی دارد یعنی محقق بجمعیت برزخیت و مطلع بر تمام
حقایق اشیا که خارج اند از تصرفات ماضیه و مستقبله صبا عبارتست از نفحات
روحانیه قلب عبارتست از جوهر نورانی که مجرد و متوسط است میان روح
و نفس و حکیم این جوهر را نفس ناطقه کوید شهود عبارتست از رویت حق بحق
مجمل در مفصل رویت ذات احدیت است در کثرت مفصل در مجمل رویت
در ذات احدیت بملاحظهٔ شهود تجلی عبارتست از آنچه ظاهر شود بر قلوب
از انوار غیوب حسن جمعیت کمالات را کویند در ذات نماز عبارتست
از توجه بحضرت حق روزه عبارتست از قطع و امساک از غیر حق زکوة
عبارتست از ترک دنیا و ایثار در راه خدا کعبه عبارتست از مقام وصل
و انقطاع از خلق حج عبارت از سلوک سالک است خود بخود طاعت عبارت
از معرفت است ابرو عبارتست از مراتب تجلی الهی خال سیاه اشارت
از عالم غیب است خط سبز عبارت از برزخ است لب لعل عبارت

که منور بنور قدس باشد و صافی باشد از فتور اوهام و تحیر
لب لب پارهٔ نور الهی قدسی است نبوت اخبارست از حقایق الهیه
سفر عبارت از توجه دل است بحضرت الله الوهیت و آن
چهار است اول سیر الی الله از منازل نفس و وصول باحق
مباین که عبارت از نهایت مقام دل است و دل عبارت
از مبدأ تجلیات اسما و صفات است دوم السیر فی الله
که عبارت از متصف بصفات حق بودن است سیم السیر بالله
بعاین جمع و حضرت احدیت و این مقام قاب قوسین است
که نهایت ولایت است چهارم السیر من الله از رای تکمیل ناقصان
و این مقام عبارتست از بقا بعد از فنا و سواد الوجه فی الدارین
که عبارت از فنای تام است اشاره باین مقام است
و فنای تام فانی شدن در حق بکلیت بحیثیتی که صاحب
این مقام را وجودی نمانده باشد نه در ظاهر
و نه در باطن و رجوع کند بعدم اصلی و از انجاست
تمام
الفقر فخر الم
ثم کفته مانذاوانم

از کلام متوسط است بشرط ادراک و دامان عبارت از صفت متکلم است

سخن اشاره و استماع آنرا گویند چاه زنخ عبارت از مشکلات اسرار

شاهده است و دقیقه مسئله عصام خلدیق را گویند میان عبارت از وجه

سالک است وقتیکه دیگر حجاب نمانده باشد سیب زنخ عبارت از علم

واضح است زنخ عبارت از محل مشاهده موی سیاه عبارت از ظلمت

سالک است بشرطیکه رفع حجاب کند از خود و از غیر خود دست عبارت

از صفت قدرت است انگشت عبارت از صفت احاطه است بازو

از صفت ثبت است مثال عبارت از مقام وحدت است کناره و دریا فتن

اسرار الهی است گوش عبارت از استعداد قبول کیفیت کلام الهی است

بطریقیکه قبول کند علم و عیار اصوری و معنوی را فراق عبارت از غیبت است

از مقام وحدت باک باز عبارت از توجه طالع است که در اعمال ثواب

خواهد و نه در مآل بلکه خدا را خواهد و بس سؤال سر ان الله خلق آدم علی صورته

چگونه است جواب اشکال انحدیث آنست که مرجع الیه ضمیر متعدد و مشکل

فیه است که اگر عاید ضمیر را بالله میداری الملحق صورت که از خواص

اجسام است بر بسیط حقیقی خصوصاً بذات شیخ با خطاست و اگر ضمیر را

راجع بادم داری که اقرب است خبر باید مبنی بر فایده باشد لهذا در مرجع

ضمیر صورتاً و معناً دو فریق شده اند عبارت آلتا وییه مفتوح است بهر دو فریق

روایت کرده اند

روایت کرده اند که قال الراوی سمعت قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا تقبحوا

الوجوه بان ابن آدم علی صورة الرحمن ای خلقه علی صورة التی ارتضاها

الرحمن وقیل ان الله خلق آدم علی صورته ای علی صورت خط المفرد ب

روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال تسمون اولادکم محمداً ثم تلعنونه و جبر دیگر

هم از مذهب ثانی آنست که میگویند مراد پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن عقل اول است که اورا

نیز در عالم کبیر آدم میگویند چنانچه در عالم صغیر این آدم است و همچنانکه این آدم

در عالم صغیر خلیفه است در عالم کبیر آن آدم نیز خلیفه است و چنانچه این ام

الکتاب است آن نیز ام الکتاب است و چنانچه این آدم کویا است آن

آدم نیز کویا است و چنانچه این پدر فرزند است و او نیز پدر فرزندست و جدا

ونند اول چیزیکه خلق کرد او بود بقوله صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله العقل و جمیع

ذات و صفات در وی جمع گردد و مظهر جمیع ذات و صفات شد پس چون

بجمیع صفات متخلق و موصوف گشت خلافت کبری آفرینش باو مقرر

گشت و حضرت باری باو امر کرد که بنویس گفت چه بنویسم گفت ما هو

الکائن فی الازل الی الابد بیک طرفة العین نسخه اجناس کاینات را

بنوشت و ساکن شد که جف القلم عبارت از آنست پس چون سطر

کتاب موجودات باسفل سافلین رسید سر پرکار خلقت بر نقطه اول

منطبق گشت یعنی آیه عقل ثانی آدم خاکی در مقابل آدم افتاد صورت

وصفات حق باشد چراکه هر خلیفه مستجمع اوصاف مستخلف خود میباید باشد
معنی خلق آدم علی صورته و اینست معنی لقد کنت بعینه علی شاکلته وجمیع اقوال
و افعال آدمی خطوط نوریه اند که ممدودند و متصل بخطوط نورانیه اسما و صفات
باری تعالی هر فعلی خطی و هر خط سطحی و هر سطحی جسمی و صورت جسمی اخلاق الهی است
اینست معنی تخلقوا باخلاق الله تعالی و معنی بدن مکتسب که اولیاء الله دایم در محافظت
آنند که ناگاه از افعال ردیه خطوط ظلمانیه متخلل این صورت نگردد و سپید صفات
الهی را رخنه کرده و چون اعدای شیاطین چشم براو دارند بدان رخنه
درآیند و میان وی و حضرت حق رشته نسبت بگسلند و جدائی
افکنند نعوذ بالله و اما آنچه فقیر راقم را محقق است آنست که ان الله خلق آدم
علی صورته بمعنی ظهور است یعنی خداوند خلق فرمود آدم ابوالبشر را بر طبق
ظهور خودش یعنی ظهور از برای او یعنی خلقت فرمود آینه مکان از او این ظهور
تجلی نمود در جنس آینه در هر کجا اسمی افتاد و در جائی بحسب الاستعداد اسم خود
الظهور افتاد که اسم اسم آن اسم نشان است و این نشان را در عالم کثرت
مظاهری متظاهر شد و اسامی این متظاهرات مظاهر باسم اسم یکی آدم
شد و دیگری شیث و هکذا جمیع سلاسل انبیا و اولیاء و حجج الله پس الله خلقه
و لا ثالث لهما و خلق او همین ظهور و فعل و نور اوست و عشق که یکی از ظهور
ظهور اوست پیدا اگر این همه اسامی را اما عالم کثرت باین جهت پیدا گردد

و الله اهل الله را

والا اهل الله را غطا کجا است تا کشف گردد اکنون بدانکه رفع اشکال این کلمه که
اعبد ربا لم اره موقوف است بپیش آمدن حجاب که اول شود در رؤیت اله که نفس امر
ممکن است یا نه و این مسئله محل مضایقه اهل کشف و استدلال است ارباب شهود
که پروانه های شمع جمال ازلی و نظارگان شاهد خلوتخانه لم یزلی اند قفل خاموشی
بر دهان زده و از این معنی جز بزبان اشارت عبارت نکرده اند هر کس که بدید خویش را
دانست که اینجا است که جای رنگ عقلا و محل غیرت اولیاء و انبیا است که
خروش و نعره مردان نبودی در ازل   لن ترانی کی بپور عمران آمدی جواب جمله
باید دانست که این سخن ورای طور عقل است و آنها عقل را در این معنی حکم ساختند
و منصب امیری عالی را بدو تفویض نمودند جز خیال محال و کثرت قیل و قال نتیجه
نیافتند بسیار سخنها در این باب گفتند از حد گذشته و هیچ بجائی نرسید حاصل
آنست که رؤیت اله متعلق بعالم سر است و عقل از عالم ماموریت و او در آن عالم
غریب است بلکه در آن عالم نرسیده است و زبان انکار گشادند پس رسم و
عادت کشور مخلوقات پیش نهادند که او را حد است معین هر که او را درکار
که نه حد اوست تکلیف کند و در چیزی که پایه او نباشد مدخل دهد در خطر هلاکت
و پایه ضلالت افتد چون فلاسفه و غیرهم چنانکه گفته اند حکیم فلسفی چون هست
حیران   نمی بیند ز اشیاء غیر امکان   ز امکان میکند اثبات واجب
از آن حیران شد او در ذات واجب   و ابو علی را در مقام انصاف در این معنی

[illegible]

وطریق انصاف آنست که دلایل عقلی در مسئلهٔ رؤیت مرجوع است بلکه گفتگوی او در بعضی از
طرفین بر طرف است درک بعضی را بایمان و اعتقاد ذوق حواله کنند ازاد آنه عقل و نقل ادلّهٔ است
که تکلّم الناس علی قدر عقولهم و از اینجا بود که حضرت نبی صلعم در خلوت امیر المؤمنین علیه السلام را گفت یا علی
کان اللّه و لم یکن معه شیئ و الآن کما کان و در جلوت رخصت نداد و عائشه ازو پرسید که پروردگار
خود را دیدی گفت لا بل رایت نوراً و با ابن عباس گفت رایت ربّی لیلة المعراج
فی صورة شابّ امرد و رایت ربّی فی احسن صورة و رایته فی حلّة خضراء و رایت
الرّبّ علی بساط اخضر و رایت ربّی فی احسن صورة فوضع کفّه بین کتفی فوجدت بردها علی ثدیی
فعلمت ما فی السّموات و الارض و الی غیر ذلک پس ازین معلوم میشود که شرب بقدر شرب
میبایدداد با یار نو از غم کهن باید گفت با او بزبان او سخن باید گفت لا فعل
و تفعل نکند چون کودک چون بچه کن و مکن باید گفت کما قیل خیر لم یذق لم
و از اختلاف مشارب و عدم ادراک بعضی بود که حق جلّ و علا فرمود و ما جعلنا الرؤیا
التی اریناک الّا فتنة للنّاس چه بعضی گفتند دید و بعضی گفتند ندید و بعضی گفتند
دید و لیکن نه بچشم ظاهری بلکه بچشم باطن همچو قصّهٔ معراج که طایفه گفتند که بدن
صوری بود و بعضی گفتند بدن معنوی بود گروهی گفتند بیرون عالم بلا مکان
رفت و قومی بدان رفتند که ما سمعه احسن قصص بیش نرفت القصّه هر طایفه را از علم
مبلغی است که ذلک مبلغهم من العلم و در توقّع بر مافوق آن مسدود است و ما ارسلنا
رسولاً الّا بلسان قومه اکنون طایفه که رؤیت را جایز میدانند بوجهین

الکه توان

ولایت نفی با آن نیست که موسی سؤال رؤیت کرده بود که رب ارنی انظر الیک پس اگر رؤیت جایز نبودی طلب موسی عبث بودی و انبیا از عبث منزّه اند دیگر آنکه رؤیت را تعلیق باستقرار جبل کرد اما استقرار جبل ممکن است پس معلّق بممکن ممکن باشد که استقرار بعد از حرکت علم دوم با امتناع رؤیت بودی سؤال موسی از برای آن بودی چرا که آن قوم اگر موسی بودند وجه سخن او را باور نداشتند دیگر کافر بودند در حکم بر باور نمی داشتند و آیاتیکه دلالت برؤیت کند از قرآن بسیاری آرند چون وجوه یومئذ ناضرة الی ربّها ناظرة و الّذین یظنّون انّهم ملاقوا ربّهم و انّهم الیه راجعون و الّذین لا یرجون لقاءنا و الّذین یؤمنون بالغیب یعنی باللّه و بدین قول میگویند معتزله که اگر دیدار جایز است و اللّه در رؤیت نیامده گفتن که از دیدار غایب است و قوله علیه السلام

براسات

[illegible]

انّکم ترون ربّکم کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامّون فی رؤیته و کقوله علیه السلام انّ فی الجنّة
جنّة لیس فیها حور و قصور الّا رؤیة اللّه تعالی و قوله علیه السلام لا راحة للمؤمن دون لقاء اللّه
و آیات و احادیث که دلالت بر رؤیت کند بسیار است امّا آنچه بر امتناع
رؤیت می آرند لا تدرکه الابصار حقّ است از بهر آنکه می شاید که سلب عموم باشد
نه عموم سلب یعنی از آنکه ابصار در نیابند لازم نیست که بعضی در نیابد و می شاید که
بعضی دریابند اگر همه در نیابند دیگر آنکه لازم نیست که ادراک بمعنی رؤیت باشد
مطلقا نه رؤیتی که بر وجه احاطه باشد بجوانب مرئی دیگر آنکه چه لازم است از آنکه
گفت او را ادراک نکنند که در جمیع اوقات چنین باشد می شاید که در وقتی
ادراک نکنند و در وقتی ادراک کنند و اگر ادراک بمعنی رؤیت داریم بر وجه احاطه
نباشد که بر جواز رؤیت اظهر ما باشد از برای آنکه معنی حدیث چنین میباشد
مع کونه مرئیّاً لا یدرکه الابصار لتعالیه عن التّناهی و الاتّصاف بالحدود و الجوانب
و طلب رؤیت موسی مشعر است بامکان رؤیت در دنیا که اگر ممتنع بودی هرگز
طلب نکردی و از اینجا بود که اصحاب رسول صلعم اختلاف کردند که رسول علیه السلام در شب
معراج خدا را دید یا نه و شکّ نیست که اختلاف در وقوع دلیل امکان است
ایکه میگوئی که نتوان دید فردا هر ترا این حکایت روشن است امروز هست دیدار را
این بود منتهای سیر اهل حقّ علیهم السلام فرخ عقل این طایفه بیش ازین پرواز نمی تواند کرد
حقّا که ظلمات عقلیه را از هوای ملک روز نکرداند چشم تحقیق ایشان از کحل

[illegible]

و بعضی بر آنند که حال شهود حضرتش را دائم بود و قومی میگویند نبود و لی مع الله وقت دلالت میکند بر تجلّی ذات چنانکه بر تجلّی صفات در اکثر اوقات و تجلّی ذات علی الدوام در آخرت موعود است و مقام را انتها نیست و آنچه بعضی اولیا فرموده اند که دائم شاهد حقیم و بعضی گفتند که لحظهٔ محجوب نیستیم و الّا مرتد گردیم و گفته اند که اگر لحظهٔ محروم مانیم بمیریم در حال شهود صفات و افعال خواهد بود نه در حال شهود ذات که الایمان ثابت و الیقین خطرات دلیل آنست چرا که یقین عبارتست از ذات و ایمان مظهر صفات از بهر آنکه احسان که مقام شهود صفاتست لازم ایمان است که مقام شهود افعال باشد فلاجرم نور ایقان ذاتی بود و نور احسان صفاتی و نور ایمان افعالی و اگر قوّت شنیدن باشد به یقین بشنود و فهم کند که یقین است که در مراتب ایقان و احسان و ایمان ظهور نموده است که الایمان یقین کلّه لقوله ع بر این دلالت میکند و بعضی را سه روز شهود بود و بعضی در شبانه روزی هفتاد هزار بار شاهد باشد و قول رسول ص بدین معنی اشارتست کانّک تراه و احسان را مرتبهٔ دیگرست که عین الیقین است یعنی هم شهود عینی و هم شهود قلبی بقوله ص کما ترون القمر لیلة البدر و آنچه امیر المؤمنین ع فرموده است لم اعبد ربّاً لم اره اشارت بدین حضرت و جای دیگر گفته ما رایت شیأً الّا و رایت الله فیه

آن ماهی کیدان

آن ماهی کیدان گفت شما غیر آب کی بنمائید تا فی آب را شما بنمائیم ما طالب باده چون ماهی اندر عین بحر ما غایب از مائیم و ما پیوسته با ما در حضور و دیگری گفته است خودی همه آفاق خدای بیند که منتظری کور بود فرج کنم در چشم خدا بینا ان خدا را چنان است که در چشم اهل صورت که نهان بیین نمی نگرد کما قیل رایت ربّی بربّی شعر چو نیکو بنگری در عین انکار هم او بیننده هم دیدست و دیدار ذو النون مصری از این معنی گفت رایت ربّی بربّی لولا امر ربّی ما قدرت علی رؤیة ربّی و ابو الحسن نوری همین معنی را بیان میکند ما رای ربّی احد الّا ربّی هر که امروز معاین رخ آن یار ندید طفل راهست که او منتظر فردا شد چون مقدّمات معلوم کردی که رؤیت الله در دار آخرت جایز است بلکه در دنیا همچنانکه عقلاً و نقلاً از اکابر و انبیاء و اولیاء منقول است که بنقد دیده اند بدانکه سخن طایفهٔ اوّل که رؤیت الله را منکرند بوجهی راست است که مقرّرست که عالم و آدم مرآت ذات و صفات خداوندست که کنت کنزاً مخفیاً الخ اشارت از آن است و ذات و صفات حق نیز آینهٔ ذات و صفات عالم و آدم است که انا عند ظنّ عبدی که موسی در جواب فرعون گفت وقتیکه از و پرسید که ما ربّک گفت الّذی یظهر فیه صور العالمین پس بر این تقدیر هر کس که در وقت تجلّی در و نگرد صورت استعداد خود بیند پس هر که در خود عالم هر چه بیند همه خود را دیده باشد چنانچه او خود را در آینه بیند پس اگر کسی گوید که آینه

و بعضی میگویند جسم صقیل صلبت موجب انعکاس نظرست تا آن چیز که
در محاذات مرآتست پس دریابد بصر آنرا خارج مرآت و بعضی دیگر میگویند
مدرکست بنظر بعد از انعکاس از جسم صقیل در عالم مثال و طایفهٔ اول میگویند
که اگر صورت در آینه منطبع نبودی بکیفیت آینه از استدارت و استطالت متکیف نشدی
و منعکس نیز نگشتی چه انعکاس بعد از انطباع میباشد رزقنا الله و ایاکم نعمة الوصال
و لذت الجمال منّه و فضله و هو مفیض الافضال اگر بیدار نشدی و جنت را ایثار
برای همه دوزخ کنند از روضهٔ طوبی راه التلم سؤال از معنی الولایة افضل من النبوة
چه باشد جواب بدانکه اول معنی ولایت و تصحیح لفظ او باید شناخت بدانکه
ولایت بفتح واو نصرتست بحسب لغت و بکسر واو امارت بود و نیز ابن مصدر
و آیت و نیز ولایت ربوبیت بود و از آنست که خدای تعالی گفت هنالک الولایة لله
الحق که کفار تولا کنند و بگروند و از معبودان خود تبرا کنند و دیگر ولایت
بمعنی محبت بود و اما ولی روا باشد که فعیل باشد بمعنی مفعول چنانچه خدا فرموده
و هو یتولی الصالحین که خدای تعالی بندهٔ خود را بافعال و اوصاف خود بگذارد و روا
باشد که فعیل بمعنی مبالغه اندر فاعل بود که تا روی بنده الیاعت او کند و رعا
یات حقوق او را مداومت نماید و از غیر او اعراض کند این یک مرید باشد
و آن مراد اما مشاکلت و مشابهت میان نبوت و ولایت بیش از آنست
که در حیز حصر آید و از انجاست که در شان بعضی اکابر چنین گفته‌اند که نبی مؤید

ظهور آن کر

ظهور آن اسرار الکمی و عین ثابته ولی مجعول است بر توجه بعالم علوی و عمارت بظهر
باطن خود از ذمایم صفات و از اخبار و روایات در تفضیل نبوت بر ولایت
و ولایت بر نبوت اقاویل متضاده منقولست منها الولایة افضل من النبوة و نهایة
الولایة بدایة النبوة و نزد اهل تحقیق امتیاز ولایت کما هو حقها در غایت صعوبتست
تمثیل که موافق بود آنست که وعائی که وجه نازی چون از میاه حقایق و معانی
ممتلی گردد و از غایت امتلاء فضلات وی افاضت نماید آن مظهر نبوت بود که در
ظرفست ولی ولایت و فضلات مفیضه نبوة بنا بر این مقدمه چون ما فی الوعا
اصل است افضل بود و چون امتلاء وعاء بحدی کامل رسد فضلات ریخته شود
هر آینه که نهایت ولایت بدایت نبوة باشد این بحث مطلق میانه نبوة و ولایت
بود اکنون بدانکه این حدیث مغلط اکثر متعار قال و مهلکهٔ اغلب مقلدانست
و دایرهٔ است بین الخواص و العوام و از قلت استعداد و عدم وقوف بر اصطلاحات
بسیاری مردم را ضبط عقل در این حدیث واقع میشود و جای این بالنسبة مطلق
نبوت و ولایت است اما در ولایت متبعه که متبادر بفهم اکثر است که مصدر
غلط و منشأ شبهه ایشان است که اسم صفت را که لفظ نبوة و ولایه است
بر موصوف نبی و ولی حمل میکنند و از آن تابع و متبوع میخواهند پس بنا بر القاء
مع القاعده میگویند چگونه باشد که ولی تابع افضل باشد از نبی که متبوع است
و مؤمن باوست و جای آنکه نبی موصوف است و مکرم است بوجوه و از آن کت

منقش که در خلق دارد نبوت تشریعی میخوانند و از روی ساده را که در حق دارد نبوت

تحقیق میگویند و شک نیست که از روی حقانی از روی خلقانی فاضلتر است بدلیل

لست کاحدکم ابیت عند ربی ارشارت بدان است و لی مع الله وقت الخ

همین جا سخنی دارد محققان گفته اند که ولایت نبی از نبوت او به پنج وجه افضل است

اول آنکه ولایت صفت خالق است و ثانی آنکه استعمال ولایت بحق است چنانچه

گویند الولی و الحمید و استعمال نبوت بخلق و ثالث آنکه ولایت امریست باطنی

و نبوت امریست ظاهری و رابع آنکه ولایت خاص است و نبوت عام و خامس

آنکه ولایت را نهایت نیست و نبوت را نهایت هست کقوله صلعم لا نبی بعدی اکنون

چون ولایت مطلقه او نبوت تامه را معلوم کردی بدانکه ولایت بر چهار قسم است

ولایت عظمی است و آن ولایت لاهوتیه است و ولایت کبری و آن ولایت جبروتیه است

و ولایت وسطی است و آن ولایت ملکوتی است و ولایت صغری و آن ولایت

ناسوتی است و ولایت عظمی حق خاتم انبیاست و از او ولایت حق میخوانند

و ولایت کبری حق سایر انبیاء است و ولایت وسطی حق اولیاء است و ولایت

صغری ولایت عامه مؤمنان است و شیخ فخرالدین ولایت وسطی را که ولایت

وراثت است بدو قسم کرده و میگوید ولایت شمسیه و ولایت قمریه از رسول و

در صغری ولایت قمریه از رسول گفته اند نیز چون آفتاب آمد ولی ماه مقابل گرد

اندر لی مع الله نبوت در کمال خویش صافی است ولایت اندر او پیدا و مخفی است

دلیل دهم:

وسخن حضرت امیرالمؤمنین ع در این معنی شاهد است تمام یحیی بن عقیل خزاعی از پدر خود روایت

میکند که شخصی از حضرت امیرالمؤمنین ع سوال کرد و گفت عرفت الله بمحمد او عرفت محمدا

بالله گفت خدا را بمحمد نشناختم با محمد را بخدا فقال ع لو عرفت الله بمحمد لکان محمد اوثق

من الله و لو عرفت محمدا بالله ما احتجت الی رسول الله و لکن الله تعالی عرفنی نفسه بلا کیف

کما شاء و بعث محمدا رسولا بتبلیغ القرآن و اظهار الایمان و تثبیت الحجة و تقویم الناس علی

منهاج الاسلام فصدقت بما جاء به من الله الحدیث گفت اگر خدا را بمحمد شناختمی

برسول احتیاج نداشتمی گفت پس چگونه شناختی گفت ع خداوند تعالی مرا عارف

ذات خود کردانید چنانچه خواست و محمد را برانگیخت از برای رسانیدن قرآن

و ایمان و اثبات حجت و راست کردانیدن آدمیان بر طریقه اسلام پس تصدیق

کردم بهر چه او بدان آمده است از برای آنکه او بخلاف پروردگار خود نیامده است

و هم از خلافت معنوی است که گفته اند عیسی و مهدی ع بسیاری از شریعت اجتهادی

از میان بردارند که موافق شریعت نبوی نباشند و آنچه نبی ص فرموده است

که اذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الآخر منهما در خلافت صغری گفته است که مشروط

بسیف است بخلاف خلافت کبری که مشروط بسیف نیست و مانع تعدد هم نیست

سوال اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب راجع بمغفرت است جواب بدانکه

این حدیث شریف بر اکثر اهل شریعت و طریقت مشکل شده است چرا که حضرت

نبوی صلعم فرموده است که بعثت لبیان الشریعة لا لبیان الحقیقة و حال آنکه در ظاهر

وعداوت کاشف یعنی چون کسی بکسی محبت دارد هر چند ازو گناه بیند همه را بپوشد
بلکه محب خود از محبوب هیچ گناه نه بیند افعال المحبوب محبوب هر آنچه بکند محبوب است

کل شیء من الحبیب ملیح   غیر ان الفراق منه قبیح

قال النبی ع لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم بخلاف آنکه در عداوت همه چیز با عیب
مینماید کل شیء من العدو قبیح   غیر ان الفراق منه ملیح و از حضرت
عزت روایت شده است که در روز عرض اکبر بعضی مومنان را در کنف رحمت خود کرد
چنانچه هیچ فریده را بر آن اطلاع نباشد آنگه گوید یا عبدی اتعرف ذنب کذا اتعرف
ذنب کذا فیقول العبد نعم یا رب چنانچه او مقر بذنب شد خود و به بیند که او هلاک
بشود پس حضرت عزت جل کبریائه بفضل بی نهایت گوید که در دنیا بر تو می پوشیدم
و این هنگام ترا می آمرزم کتاب حسنات او را بوی بخشند و گوید برو بهشت چنانچه
کسی نداند اما کفار و منافقان را منادی کنند بروس خلایق که هولاء الذین
کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین و در اخبار آورده اند که حضرت رسالت ص
در صحرائی میرفت ابلیس را دید که بشتاب میرود گفت کجا میروی یا ملعون عرض
کرد زاهدی را وقت رسیده است بقصد ایمان او میروم حضرت رسالت ص بغایت
غمگین شد فی الحال جبرئیل ع نازل شد و تازیانه آورد و عرض کرد یا محمد ص حق تعالی
ترا سلام میرساند و فرمان چنین است که ~~تو در اصحاب تو زاهد که تابع تست~~
این تازیانه بر زمین فرو بر حضرت آن تازیانه بر زمین فرو برد آنگه جبرئیل گفت

لشکر

شعر
چو باده نوشم و خود را گناهکار شناسم   به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم
و ایضاً
رندی که کند بر در میخانه مناجات   از مدعی به که کند فخر بطاعات

و جواب بوجه دیگر آنکه چون خصوصیت و رابطه بنده با خدا بکثرت تعلقات عوام خلل پذیرد
و آینه اخلاصش از کدورات اشارات خلق ظلام گیرد لقوله ع لیغان علی قلبی
پس طبیب حقیقی ازو ذنبی ظاهر گرداند تا در فتنه اشارات بر و بسته شود که ان شر
الناس عند الله من اشیر الیه بالاصابع و جملگی روی ظاهر و باطن با حق آورد پس
این ذنب او را ضرر نکند بلکه عین مصلحت این باشد لنگ شو چونکه در این
کوی همه لنگانند لته بر پای بپیچ و کج و مج کن سر و پا که هر چه بپیش سالک آید خیر اوست
چنانچه از مشایخ ملامتیه مرویست هر کاریکه با ظاهر شرع موافق نبوده است و چنانکه
یوسف ع با بن یامین کرد که تهمت دزدی بر او انداخت تا بسبب آن او را از دیگران
مجرد ساخت دیگر از ذنب و بدی میسنزد و یوسف را کمال صلاح و نیکی شعر
باد شمن و دوست ز آن بدیت میکوشم   تا هیچ کست دوست ندارد جز من

جواب بطور دیگر آنکه رفع حجاب نورانی اشد است از رفع حجاب ظلمانی از برای آنکه
در ظلمت نور را میتوان دید و در نور نور را مشکل میتوان دید پس محجوبان را
که در حجاب نوری باشند گاه گاه در حجاب ظلمانی که ذنب صوریست افکنند
تا در ظلمت بصفای نور آشنائی را مشاهده میکنند پس ایشان را ذنب ضرر نکند که
الاشیاء تتبین باضدادها که لذت تریاق آنانند که زهری خورده است

اذا تم الفقر فهو الله و اذا تم الفقر عیشه کعیش الله و الفقیر لا یحتاج الی الله و الفقیر

هو الذی لا یفتقر الی نفسه و الی ربه و اذا تم الفقر یکون عیشه کعیش الکلب

و مانند اینها و شک نیست که بعضی از این احادیث مخالفت بصورت با بعضی دیگر

دارد و بعضی موافق و بعضی با بعضی ناموافق است صورتا و معنا فاما توفیق و تطبیق

این احادیث لفظا و معنا بر اصطلاح موقوف است که اول مقدمه باید دانست

تا مورد هر یک از این سخنان معلوم کردد و اقسام لفظ فقر هر یک بتقسیمی از معنی

باز کردند تا رفع اشکال و اختلاف حاصل آید انشاء الله تعالی و اگرچه جمیع این کلمات

جمع بالف و لام است فاما بعضی الف لام جنس است و بعضی عهد خارجی و فقر بر دو

نوع است فقر اختیاری و فقر اضطراری یعنی فقر محمود و فقر مذموم و هر یکی از این

بسه قسم میشود چنانچه کفته شود پس در بعضی که الف و لام جنس است شامل جمیع

اقسام فقر است و در بعضی که الف و لام عهد است مراد یکقسم است از فقر اکنون

ما اقسام فقر را بترتیب ذکر کنیم تا تفرقه و تمیز میان این کلمات ظاهر کردد

بدانکه فقر مذموم بر سه قسم است قسم اول آنست که فقیر حریص باشد بر اخذ

مال از حلال و لیکن حصول آن او را میسر نشود و هرگاه که این فقیر بمیرد

در جنت در آید پیش از اغنیای اهل جنت بچهل سال چنانچه در حدیث وارد

و در روایت آمده است که یکی از این فقرا چون وفات یافت در عالم برزخ

فرشتگان باو آمدند با انواع ماکولات و ملبوسات یکی کفت بکذارید تا طعامش

قسم اول آنست که فقیر صابر باشد در فقر خود هرگاه این فقیر بمیرد در جنت در آید قبل از اغنیا

بپانصد سال بقوله علیه السلام دخل فقراء امتی قبل الاغنیاء بنصف یوم و قسم دوم آنست که همین

فقیر با وجود فقر کسب اخلاق محموده نماید و بدین اوصاف تصفیه قلب کند و بدین

صفت بودند اکثر اصحاب رسول علیه السلام و قسم سوم آنست که فقیر بعد از تصفیه کامل تصفیه

غیر خود نیز کند چنانچه پیغمبر علیه السلام فرمود و قد شهد الفقر مرة فقال هو خزانة من خزائن الله تعالی

ثم شهد فقال الفقر کنز من کنوز الله تعالی ثم شهد فقال الفقر شیء عظیم لا یعطیه الله تعالی

الا نبیا او مؤمنا کریما علی الله تعالی فقد اخبر فی هذا الحدیث عن مراتب الفقر پس مرتبه خزانه

مر عوام اولیاراست و مرتبه کنزیه مر خواص اولیاراست و مرتبه عظیمه اخص الخواص راست

پس بر این تقدیر صحیح باشد اطلاق فقر بر شهود در نفس شهود که شیء عظیم شهود وجه

حق است که کنز شاهنشاهی عبارت از وست چنانچه وجد و وجدان و وجه

چه وجد استماع خطاب میباشد چنانکه بر اشاهده مخاطب نیز میباشد و وجدان

شهود قدیم است در اکثر اوقات و وجه دوام شهود است و شک نیست که کاشف

تعین قلب می بیند که وجه او بلکه وجه کل اشیا همه عین وجه قدیم است پس فقر

شهود باشد و حادث نباشد بلکه ظهور هویت در هذیت است اذا تم الفقر

از روی حقیقت بدلیل آنکه جایز است اطلاق فقر بر شهود و الفقر هو الله نیز این

معنی دارد یعنی وقتی که تمام شود عدمی که تعین هویت در هذیت او وجود است

و هو الله چه فقر بمعنی احتیاج است و عدم و آنچه کفته اند که الفقیر لا یحتاج الی الله

وحقیقی و مذموم و ممدوح دانسته شد که بدان معنی حقیقی الفقر سواد الوجه فی الدارین

مع حدة با حقیقت کلمات باقیه تطبیق کرده بنویسیم والله الهادی الی الرشاد

بباید دانست که این حدیث را چندین وجه گفته اند اول آنکه بعضی از اهل

شریعت سواد الوجه را از ظاهر لفظ میگویند که معنی آنست که فقیر در مقام

تشویر از معصیت و تقصیر از عبودیت خود را در حضرت خداوند خجل روی

سیاه دنیا و آخرت شناسد چنانچه گفته اند ما از سواد وجه خبر دار آمدیم

خود را سیاه روی دو عالم شناختیم اما بعضی دیگر که لفظ الوجه را مجاز

میدارند و اکثر مشایخ بر این رفته اند لاجرم توجیه حقیقی میگویند چنانچه

گفته اند مراد از الفقر سواد الوجه غیبت جمیع اعمال و احوال و مقامات

از خود و عدم تملک آن چنانچه هیچ عمل و مقامی از خود نبینند و بخود اضافت

نکند قولاً و فعلاً ظاهراً و باطناً دیناً و دنیاءً و او را وجود نماند نه از روی

ذات و نه از روی صفت محو در محو و فنا در فنا شعر فناء ظاهر و باطن

سواد الوجه فی الدارین سواد الوجه فی الدارین فناء ظاهر و باطن اینست

معنی آنکه گفته اند انا الفقیر الذی لا یملک و لا یملک وجه سیم آنکه

گفته اند که معنی سواد الوجه کتاب باطن مراد است چنانچه شیخ ابو جناب

گفته است اذا استهلک الذات فنیة ثبت الحروف بلا مداد السطور الذی اختیار

الذات فی حجب بالحجب الا تثبت بعلم الحق پس ارادت و قدرت

وبنور ذات

وبنور ذات موصوف گردد تا از سیه روئی گرد ممکنی باز رهد و بنور حیات جاو

دانی متصف شود سیه روئی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم سواد

الوجه فی الدارین درویش سواد اعظم آمد بکم و بیش سیاهی چون ببینی

نور ذاتست بتاریکی درآی آب حیاتست نور ذات را سیاه گفته است

فاما بالعیان طریق نور ذات را سبز میدانسته اند و میشاید که باعتبار نوعیت

گفته باشد فاما سالکان نوعی دیگر تعین کرده اند که بدان نهج تعیین را کوش

دار چنانچه گفته اند سالک چون روی بدر از غیب و شهادت آفاق بگرداند

و از شهادت انفس نیز پرهیز کند و روی بغیب انفس آرد اول نور

که در نظر آید مکدر باشد چند آنکه آتش زند لا اله الا الله بر سنگ می زند و

آتش خفی که در وی تعبیه است در حراقه نفس افتد و بهیزم وجود او را

مدد دهد تا مشتعل گردد و از پرده تکدر بکبودی مبدل شود و ببرکت آتش

ذکر فنا حاصل آید نور نفس پیدا آید و او کبود خوش رنگ باشد بعد

از آن نور دل بظهور آید و او سرخ عقیق رنگ باشد بعد از آن نور سر پرتو

افکند و او سفید باشد بعد از آن نور روح اشراق کند نور او زردی بغایت

خوش رنگ باشد بعد از آن نور خفی که روح القدس عبارت از آنست تجلی کند

نور او سیاه باشد بغایت صافی از هیبت او سالک فانی گردد بالذات

از سیاهی رنگ دیگر نباشد اینست معنی سواد الوجه که چون بدین نور رسد فا صیت

که در شمول نیّت مأخوذ است یعنی عمل مرکب است از نیّت و عمل و در نیّت عمل مأخوذ نیست پس

چگونه نیّتی که مجرّد است از عمل که مع النیّة است بهتر تواند بود و اگر نیّت از عمل که با نیّت باشد

خیر باشد لازم آید که نیّت از نفس خود خیر باشد و این محال است فامّا اینجا اشکال از آنجا لازم آید

که عمل را با نیّت تصوّر میکنند امّا اگر عمل بی نیّت را ثابت دارند محال لازم نمی آید چه میان عمل

و نیّت عموم و خصوص من وجه است یعنی نیّت بی عمل می باشد و عمل بی نیّت نیز ممکن است و عمل

با نیّت خود بسیار است پس اشکال حدیث پیش طایفه ایست که ایشان میان نیّت و عمل

انفکاک جایز نمیدارند امّا کسانیکه نیّت بدون عمل و عمل بدون نیّت جایز میدارند

اشکال مرتفع است چه گفت نیست نیّت که فعل جان و دل است خیر خواهد بود از عمل که

فعل آب و گل است هر آن کاری که از آب و گل آید نه چون کاریست کز جان و دل آید

وجهی دیگر آنست که اکثر علما میگویند که بدان مؤمن خالی از غرض و عوض و ریائی نیست بخلاف

نیّت که او گوهر دریای اخلاص است مرتبت بنیه و بین الله خالی از تصرفات نفس و ریا

وجهی دیگر آنست که نیّت بمثابه روح است و عمل بمنزله جسد و روح از جسد خیر است

بلکه عمل را بی نیّت اعتباری نیست لقوله علیه السلام انّ الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم

و لکن ینظر الی قلوبکم و نیّاتکم و از اینجا بود که پیغمبر صلعم اعرابی را با وجود صلوة گفت

قم فصلّ فانّک لم تصلّ و از لا صلوة الّا بحضور القلب همچنین فهم توان کرد و از

این است که علماء این طریق رفتن بخرابات آن فایده باشد که بی نیّتان را

از رفتن بمناجات حاصل نیاید آنکه می پنیری که گر آرم بپیش بت سجود

فامّا علم نیّة

کلید ... اقحام لازم آید که ایام و اوقات زیادت ... و فا نکنند پس معلوم میشود که مراد از حدیث اوّل عمر است که آن نیّت است ... و علم همان نیّت است که عمل دل است و ... و در چندین عمر زیادت نمیتوان کرد بخلاف عمر و اقحام لازم نیاید دیگر که نجاة مترتب بر نیّت است که عمل باطن است نه بر عمل ظاهر قال علیه السلام ذرّة من اعمال الباطن خیر من جبال من اعمال الظاهر کالجبال الرواسی چه اعمال صالحه کفار و منافقین و صاحبان جهل را بسبب عدم اعتبار نیّت ... و از اینجا گفته که نیّة المؤمن خیر من عمله و دیگر آنکه در آیات همه اعمال را عطف بر ایمان کرده است قوله تعالی الذین آمنوا و عملوا الصالحات پس بدین معنی نیّت خیر باشد از عمل چه ایمان فی الحقیقة همان نیّت است

فامّا علم نیّت از غوامض علوم است و یکی از بزرگان دین گفته‌اند در حق ما دعائی کن گفت صبر

کنید تا اوّل نیّت باز یابم و کس بوده است از علمای قلوب که یکماه بدین زیاده در نیّت تأمّل

کرده است و در وصایای مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین می نویسند که مرید حق چون سخن خواهد

گفت باید اوّل بدل بحق بازگردد و دیگر آنکه جزای عمل امریست جاودانی و عمل ظاهری

امریست منتهی و محصور پس جزای لایتناهی با عمل متناهی باز آید و آن نیّت میتواند بود

و دیگر آنکه نیّت مؤمن خیر خواهد بود از حیثیّت ایمان چه در حدیث وارد است که مؤمن را

در حالت ایمان از وی خلق ظاهر نشود پس نیّت در حالت ایمان خیر است از اعمال دیگر آنکه

نیّت راجع با ایمان است و عمل راجع با سلام و در اسلام است را نفاق ممکن است بخلاف

ایمان بشرط آنکه عند الله باشد نه عند الخلق اینست تأویلی که از رجح ضمیر مؤمن گفت

و لیکن اهل حدیث میگویند که راجع بمؤمن نیست بلکه مرجع ضمیر موقوف است که میگویند

سبب ورود حدیث آن بوده است که حضرت رسالت پناه صلعم روزی گفته بود که

هر کس فلان پل را عمارت کند فردای قیامت از پل صراط آسان گذرد و بجنّت

در آید مؤمنی نام نیّت کرد که فردا آن را عمارت کنم پیش از و در شب

منافقی برفت آن را عمارت کرد چون خبر برسول صلعم رسید که فلان کس در عمارت

پل بر فلان شخص مؤمن نام سبقت گرفت حضرت فرمود که نیّة المؤمن خیر من عمله

و آن سبقت گیرنده معاویه علیه الهاویه بوده است تمّه سؤال آیا تحقیق

و اصح حدیث شریف نبوی صلعم من عرف نفسه فقد عرف ربّه چگونه است جواب

چون تو نفس خویش را بشناختی | مرکب معنی بصحرا تاختی
دانش نفس ار نباشد حاصلت | کی خبر یابی ز احوال دلت
همچو حلوای پر از زهر است نفس | داروئی از عالم قهر است نفس
بهر این گفت آنکه دانای ره است | حق شناس است آنکه در خود آگه است
که لباس بت پرستی بر کشد | که بدعوی خدائی سر کشد
جرعه ناخورده مستیها کند | نیستی نادیده هستیها کند
روح حیوانی بد اول نام او | در وجود آدمی آرام او
روح قدسی چون بر او سایه فکند | شد ز الهام الهی سربلند
نفس تو پس مرکب جان و دل است | راه بی مرکب بریدن مشکل است
پاسبان مرکب خود باش و خیز | تا سوار آئی بروز رستخیز

حاصل آنکه در او نگریستن بدان نیست که او را نظاره کند که در و نگریستن معرفت او رسیدنست ظاهراً و باطناً و از ظاهر و باطن او ظاهر و باطن معلوم گردد تا از غیب و شهادت او غیب و شهادت وجود حقیقی معلوم گردد بدانکه ارتباط و اشتراط معرفت الهی بمعرفت نفس اشارتست بدانکه شناختن او بجمیع اوصاف و رسیدن بکنه معرفتش مقدور هیچ آفریده نیست چنانچه رسیدن بکنه معرفت الهی مقدور و ممکن نیست چه ضبط احوال او کماهی متعسر و متعذر است که صفت بوقلمون دارد و دمبدم برنگی دیگر نماید و گردد

و چنین بعضی اطلاق میکنند لفظ نفس را که نفس میگویند و از حقیقت میخواهند چنانچه گویند فلان الشی بنفسه قائمست و بر نفس ناطقه انسانی نیز اطلاق میکنند و بنفس میگویند در وقوع اراده

نام برت

و هر مراد میدارند و باشد که نفس گویند ذات و وجه مراد باشد چه اینجمله بیکدیگر نزدیک است و مراتب نفس نیز متعدد است در هر مرتبه نامی دارد چنانچه روایت است از کمیل ابن زیاد که او سؤال کرد از امیر المؤمنین ع که یا سیدی ارید ان تعرفنی نفسی فقال ع ای نفس ترید ان اعرفک یا کمیل فقال کمیل و هل هی الا نفس واحدة فقال ع بل هی اربع نامیة نباتیة و الحسیة الحیوانیة و ناطقة قدسیة و کلیة الهیة فلکل واحدة منها خمس قوی و خصلتان اما النامیة النباتیة فلها خمس قوی جاذبة و ماسکة و هاضمة و دافعة و مولدة و لها الزیادة و النقصان و تنبعث فی الکبد و اما الحسیة الحیوانیة فلها خمس قوی سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و لها خاصیتان الرضا و الغضب و تنبعث فی القلب و اما الناطقة القدسیة فلها خمس قوی فکر و ذکر و علم و نباهة و حلم و لها خاصیتان النزاهة و الحکمة و تنبعث فی ... و اما الکلیة الالهیة فلها خمس قوی بقاء فی فناء و نعیم فی شقاء و عز فی ذل و غناء فی فقر و صبر فی بلاء و لها خاصیتان الرضا و التسلیم و از حیثیت معیت و تفرید نفس کل الهی از نفوس و لطایف نامیه فی الحقیقه لسخن مولانا ع نزدیک است و پیش حکیم و اکثر اهل تصوف نیز چهار است اول را نفس حیوانی گویند که بخار لطیف است که حامل قوت حرکت ارادی است و او واسطه است میان قلب که او را نفس ناطقه گویند و میان بدن که مثل راکب است در قرآن شجره زیتونه و نفس اماره

وبعضی نفس را نسمه میدانند وملحد را صفت میشمارند از سطحیه و فی الحقیقه نحو این برهه
صفت او نیند واز آیت ونفخت فیه من روحی این اشارت فهم میکنند که لفظ فیه
میکویند اشارتست بدانکه نسمه است چه فی که حرف ظرفیت حرکت او از دماغ میاید
وآن اشارت بروح نباتیت ویا از پهلوی جکر بر آید آن نیز اشارت بروح نباتیت
ویا از دل بیاید وآن نیز اشارت بنفس حیوانیت القصه پایه معرفت نفس
وذروه ادراک او بغایت رفیع ومنیع است بکمند عقول وصول بدان میسر
نمیشود ارباب کشف که محرمان کنجینه اسرارند بادراک آن عزت نمنعه وجز بزبان
اشارت از آن عبارت نکرده اند فالآن الحر یکفیه الاشاره هست بعضی از مذاهب
درباب معرفت نفس الکنون کیفیت ارتباط آنها بمعرفت ونیز کدام نفس است
ازاین نفوس مذکوره که معرفت ربوبیت موقوف بدان است در حدیث بدانکه
اکر نفس را بمعنی ذات وحقیقت حمل کنیم مراد آن بود که هرکه ذات وحقیقت
خود را بصفت قیومیه واحاطت بر جمیع اجزای وجود خود بشناسد وهمه
جنود ملکی وشیطانی وحقایق جسمانی وروحانی در احاطت ذات خود در عالم
صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزای وجود موجودات روحانی وجسمانی
وملک وشیطانی وجن وانس همان نسبت بیند در عالم کبیر چنانچه روح جزوی
ونفس جزوی وقلب جزوی وعقل جزوی در تحت احاطت ذات خود بیند در جمیع
بیند روح اعظم وقلب اعظم که عرش است وتعین کل را در تحت ذات

دیر یان

در آنکه ایشان نسمه قوه ونیک نفس‌اند یا خود نسمه نفس اما اکر تدبیر مفوض بنفس میکرد نبود
تنازع وتخالف پدید آید وهر ساعت در تزاید بود تا مؤدی شود باختلال است
وهلاکت هرسه ومیکویند که هر موجود مرکب بود کمال او غیر کمال اجزای او بود چنانچه
کمال سرکنکبین غیر کمال سرکه وانکبین بود وکمال خانه غیر کمال چوب وسنک
وچون آدمی مرکب است کمال ترکیب او غیر کمال اسوب بسایط واجزای او بود حیثیت
معنی آنکه کفته اند ان فی الخمر معنا لیس فی العنب والحکم مردان آن بود که قادر نبود
بر اظهار آن معنی فاما در جزای عهد که سعادت اخروی است خلاف است جماعتی
لیس
از حکمای پیشین چون فیثاغورث وبقراط وافلاطون وغیرهم که بر ارسطاطالیس
سابق بوده اند سعادت را راجع بنفس داشته اند وبدن را در آن حظی ونصیبی نشمرده
چه بدن بنزدیک ایشان آلتیست مر نفس را وتمامی ماهیت انسان نفس ناطقه را
دانسته اند وطایفه که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان واتباع
ایشان وبعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت را
بدو قسم کرده اند قسم نفسانی وقسم جسمانی واین معنی بنزدیک محققان حکما
ضعیف است ولیکن متأخران حکما که قدم در دایره تحقیق واز طور عقل
بر واز کرده چون بوعلی واتباع او نفس را همان چهار مرتبه تعیین کرده اند
واین خلاف مذهب دیکران نیست فی الحقیقه اول را عقل هیولانی
میخوانند که محض استعداد تعقل است بالقوه چون حال اطفال وثانی را عقل

باعتبار احدیت ذات مع عدم الغیر و نظر بهستی او از حیثیت کثرت مظاهر اشیا
و صفات و اسباب و تعینات دیگر و نظر بهستی او باعتبار این اعتبار مرتبه دیگر
پس سر حدیث بنی اسرائیل آن باشد که هر که خود را که عالم اجمال اوست
مجرد از غواشی غریبه و لواحق مادیه بشناسد ذات حق را بر صرافت خود لا بشرط
شیئی بداند و هر که ذات خود را بشرط شیئی بداند که از عالم تفصیل اوست
ذات حق را با وجه او که اینما تولوا فثم وجه الله بشناسد و هر که نسبت اجمال
و تفصیل بغیر نسبت میان ظاهر و باطن اوست معلوم کند نسبت هو الباطن
که آن اجمال حق است با هو الظاهر که تفصیل اوست بشناسد پس معرفت
نفس کلید و آینه و مرآت باشد اکنون مناسبت ذات و صفات
الهی با ذات و صفات خود دانستی و مناسبت فعل نیز باید دانست و این
معرفت نفس افعال گویند مثلا هر گاه که خواهی که لفظ الله بر کاغذ بنویسی
اول رغبتی و ارادتی از تو پدیدار آید و جنبشی در صدر تو ظهور کند و جسم لطیف
از صدر گوشتین که در جانب چپ است حرکت کند و بدماغ بر شود و این لطیف را
اطبا روح گویند که حمال حس و حرکت است و چون این روح بدماغ رسد
و صورت الله در باطن او در دماغ که جای خیال است نقش بندد و تاثیری
باعصاب رسد و چون اعصاب از دماغ بجمله اعضا رسیده است و چون
رشته‌ها باطراف بدن رفته است و از دست بسر انگشتان رسیده و چون

بابکر

آسمان و ستارگان را حرکت دهند و چنانچه دماغ بواسطه و او تار و اعصاب
انگشت حرکت دهد جواهر لطیفه را اشارت که گویند در روح القدس خوانند
بواسطه کواکب و شعاعات طبایع امهات عالم سفلی را حرکت دهد و
چنانکه قلم مداد را پراکنده کند و جمع کند تا صورت الله پدید آید طبایع نیز
آب و خاک امهات را حرکت دهند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را تا کار
خود تمام کند و حرکت خویش بسر برد و صورت الله بر وفق آن نقش که در
خزانهٔ خیال بود پدید آید بمعاونت حواس چون حرارت و برودت این
امهات مرکبات را حرکت دهد بمعونت ملائکه حیوان و نبات و غیر آن
در این عالم ظاهر گردد و بر وفق آن صورت که در لوح محفوظ است و چنانکه
در اول کار داعیه از صدر پیدا شود آنگه بهمه اعضا رسد اول کارها در عالم
اجسام در عرش پدید آید آنگه بهمه اعضای مراتب عالم رسد پس هم چنانکه
حق تعالی در آفرینش بر عرش مستوی شده و عرش را آلت بالیستادی تدبیر عالم
کبیر ساخته شد که استوی علی العرش و یدبر الامر من الارض روح انسان نیز بر
مستوی شود هیئت معنی ان الله خلق آدم علی صورته که حضرت حق تعالی آدم را
بیافرید و در عالم صغیر بپادشاهی بنشاند و او را مملکتی داد نمودار مملکت
خویش و از صدر عرش او ساخت و از روح حیوانی که منبع آن صدر است
استوا فیه او ساخت و از دماغ کرسی او ساخت و از خزانهٔ خیال لوح محفوظ او ساخت

الا ای زاده گردون الا ای زبده امکان | بمعنی حکمتی بشنو طرازش حجت و برهان
هر آن چیزی که موجود است در آفاق هستی را | در نفس تو شد آن بنهاده یزدان سر بر خوان
قضا فعلست و در فطرت قدر منطق بحکم آن | خرد عرش است در حکمت معانی وحی و کرسی جان
وجودت لوح محفوظ و حکمی در دلی بود کو شت | در دستت باز جوزا دان چنانچه ثور گردن دان
دلت خورشید و سر گردون ز زهره صورت مریخ | چنانچه کرده ها زهره طحالت کوکب کیوان
زبانت تیر و برجیس جگر باشد درین اعضا | بپهلوی چپ حیث بنگر شست جهتاب در ران دان
در پستان آمده سرطان و سینه شیر و ثور جسد | ذکر عقرب شمارد خوشه روده ناف را میزان
بجای شصت و سیصد روز باشد شصت و سیصد رگ | مدارج دان که در پا رعضا میکند دوران
صد و هشتاد از روشن صد و هشتاد در ظلمت | از اینها جمله زشتی و وزرا نهان بر احسان
عدم خوابیست و بیداریست زند عاقلان هستی | ارم دان خاطر دانا و دوزخ سینهٔ نادان
دهانت مشرق گردون و گوشت مغرب عالم | سخن خورشید حیوان صورت ریحانی نفس روبان
چه آید از زبان بیرون صدی کز مد اعاز زند | گذر بر هفت گردون رست دارد درین دوران
تو هم باز خزرایدی و فهمت هست میکائیل | چو اسرافیل شد منطق خرد جبرئیل پرطیران
همیشه خازن عقدست نفس حافظ با تو | بود اماره شیطان کو معاصی میدهد فرمان
چو نفس مطمئنه ماهتاب و ملهمه جاسوس | نشان مدبره معتبر لوامه است جاویدان

بهالها

بدانکه تحقیقات سابقه بر طبق مشارب محققان است و اما آنچه مطابق انکشافات این بنده است اینست که مراد از معرفت نفس وصول قطره است بدریا مجاورت چون در حدیث وارد شده است که عود نفوس انسانیه با آدم حقیقه اول عود مجاورت است نه ممازجه پس در هر عصری از اعصار و هر زمانی از ازمان بعد از تمام هشتاد نفس کلیه الهیه بی حجاب همیشه پیدا و ظاهر است و هیچ زمانی خالی از یکی از صور تمامی او نمیشود پس او را صورت کلیه در هر زمان واحد است و سایر صور جزئیه انسانیه مأمورند بمعرفت او و باطاعت او همیشه با طاعت او و تابع روش و سلوک خود را گذارد چشم جزئیه او که رشحه از چشمه کلیه معنویه آن بزرگ زمان است باز میشود و او را بنورانیت مشاهده نماید همیشه او را که اسم او نفس الهیه است شناخت یعنی پروردگار خود را شناخته است که ظهور پروردگار است و الوهیت در مرتبه همان بزرگ است اینست که فرموده اند یا سلمان و یا جندب معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی بالنورانیة که حمل هو هو است و اینست که فرموده اند معصومین و الحکمة معرفة الله تمام یعنی معرفت مقتدای عصر است ازین رو ولی در هر دوره بر یک حکیم را هم معنی اینست که الحکمة معرفة حقایق الاشیاء کما هی علیها فی الواقع و نفس الامر پس از برای آن سعادتمند که بعنایت الهی بمعرفت او رسید عنوان حکیمیان

دیده‌ای دقایق در عین قلب او و مرآت نفس او پیدا شدن گیرد که بیننده اسم
چنین نفس جام جهان‌نما است در اصطلاح اهل الله همین است حاصل کلام
که اجمال انکشافات این فقیر است خذ ما علمتم که این تعبیر را عزیزان
طریق دریغ داشته اند از اغیار و لکن این بنده را امر است که دریغ ندارم
بی پرده بگویم چنانچه در رساله سابقه بیان آن شده است سؤال آیا سر
العلم نقطة کثرها جهل الجاهلین چه باشد جواب بدانکه این کلام حضرت
ولی اعظم است صلوات الله علیه و در جای دیگر میفرمایند جمیع ما فی الکتب السماویة
فی القرآن و جمیع ما فی القرآن فی فاتحة الکتاب و جمیع ما فی فاتحة الکتاب
فی بسم الله الرحمن الرحیم و جمیع ما فی بسم الله الرحمن الرحیم فی باء بسم الله
و جمیع ما فی باء بسم الله فی نقطة تحت الباء و انا النقطة تحت الباء باید دانست
که نقطه صفتیست ممیزه که بعض حروف را از بعض تمیز میکند چنانچه نیز فرموده
اند بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد عن المعبود و علمای ظاهر نیز بعضی
تعریف علم چنین کرده اند که العلم صفة توجب تمیزاً لا یحتمل النقیض نقطه نیز
چنین است صفتیست که موجب تمیز است و محتمل نقض نیست پس
العلم نقطة می‌شاید که معنی این باشد که صفتیست واحده که آنرا بسیار
کرده اند

کرده اند به اعتبار تعلقات بلکه چنانچه عین القضاة همدانی رضی الله عنه گفته است
که حق جل و علا را یک صفتیست که از او صفت اخص میگویند که آنرا از همه اشیا
پوشانیده است و آنچه از صفات دیگر در خلق ظاهر گردانیده است در صفت
مخفیه درج است و آن یک نقطه بیش نیست که بحسب تعلق مختلف می‌نماید و بعضی
از علمای اصول نیز بدین قایلند که چون علم حق تعالی تعلق بمعلوم گیرد او را علم گویند
و چون تعلق بمراد گیرد مرید خوانند و چون تعلق به مبصر گیرد بصیر دانند و چون تعلق
بمسموع گیرد سمیع نامند و علی ذالک در جمیع صفات پس یک صفت بیش نباشد
و متعلقاتش بسیار باشد و حضرت علیست را امام الاسماء بدین جهت گفته اند
و آن صفت اخص را عبارت از نور محمدی داشته اند صلوات الله علیه و آله
پس سخن عین القضاة بدین معنی بغایت نزدیک است چه همچنانکه حروف عالیه
صفات یک حرف بیش نیست که در مرتبه ذات آن را علم میخوانند به اعتبار
تعلق چندین صفت مختلف از او پیدا کرده اند چنانکه شیخ فرید الدین در این معنی گفته
است جمله یک ذات است اما متصف جمله یک حرف و عبارت مختلف
مردمی باید که بشناسد شناس تا به بیند شاه را در صد لباس و حقیقت محمدی صلعم شکی
نیست در معلوم صفت علم بل عین حقیقت اوست معلوم و علم و عالم هر سه یکیست

و نبوّت او نیز در عالم کثرت که حروف کونیه عبارت از آن است همه یک
صفت است یعنی یک نقطه بیش نیست که باعتبار امتداد و تعلق چندین هزار مرتبه
از او پیدا شده است و در هر مرتبه نامی گرفته در مرتبهٔ آدم و در مرتبهٔ شیث و در مرتبهٔ
نوح و برین قیاس چون ابراهیم و موسی و عیسی شعر بود نور نبی خورشید اعظم
گه از موسی پدید و گه ز آدم ز خود هر دم ظهور سایه شد بلکه آن معراج دین را پایه شد
زمان خواجه وقت استوا بود که از هر ظل و ظلمت مصطفی بود قال النبی صلعم آدم و من
دونه تحت لوائی و کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین همین چاشنی دارد و انّی
و ان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنا شاهد بابوتی در حدیث مطوّل که جابر
از حضرت رسول صلعم سؤال میکند که اول شیء که الله تعالی بیافرید چه بود حضرت
فرمود که آن نور من بود بعد از آن صدور اشیاء از آن و خبر میدهد که چون الله
نور را بیافرید در مقام قرب چهار هزار سال بداشت بعد از آن بچهار جزء
کرد از یک جزء او عرش بیافرید و از جزو دیگر کرسی بیافرید و از جزو دیگر حملهٔ عرش
بیافرید بعد از آن جزو چهارم را در مقام محبت چهار هزار سال دیگر بداشت
پس بچهار قسم دیگرش کرد از قسم اول قلم خلق کرد و از ثانی لوح ایجاد فرمود
و از قسم ثالث جنت در وجود آورد بدین ترتیب که به چندین مقامش میگذرانید

و در هر مقامی

و در هر مقامی چهار ده هزار سال میداشت و از اقسام او مراتب شریفهٔ کائنات را
در وجود می آورد چون ملائکه و شمس و قمر و افلاک و کواکب دیگر و عقل و علم و عصمت
و توفیق و غیر آن تا در مقام حیا نیز چهار ده هزار سال دیگرش بداشت و بنظر
رحمت باو نگرید آن نور از حیا عرق کرد و صد و بیست و چهار هزار قطره از او چکید
و از هر قطرهٔ روح نبی بیافرید و از ارواح انبیاء علیهم السلام چون نفس بر میآوردند از انفاس
طیبهٔ ایشان ارواح اولیاء و سعداء و شهداء و مطیعین و مؤمنین الی یوم القیام
در وجود میآورد بعد از آن حضرت رسالت صلعم فرمود که دوازده حجاب بیافرید و در هر
حجاب نور مرا هزار سال عبادت فرمود تا دوازده هزار سال دیگر عبادت کردم
چون حجب عبودیت و کرامت و هیبت و رأفت و علم و وقار و سکینت
و صبر و صدق و یقین بود در هر حجابی بعد از عبادت هزار سال قطرهٔ عرق
از نور من چکید تا دوازده قطره شد روح دوازده امام را علیهم السلام از آن خلق
کرد بعد از آن نور مرا بدنیا بیرون آورد و مشرق و مغرب از آن روشن شد پس
آدم علیه السلام را خلق کرد و آن نور را در جبین او ترکیب کرد و از آدم منتقل شد
بجبین شیث بعد بنوح بعد از او منتقل میشد برین ترتیب از هر طینی بطاهری و از هر طاهری
بطینی تا بصلب عبدالله در رحم آمنه ثم اخرجنی الی الدنیا فجعلنی سید المرسلین و خاتم

النبیین و رحمة للعالمین ما حصل حدیث آنکه یکنقطه بیش نیست که در مرتبهٔ
ذات الهی علمش گفتند و در مرتبهٔ تعلقات حی و قدیر و مرید و سمیع و بصیر و در مرتبهٔ
صفات و مظاهر اسمائی ملائکه چون اسرافیل و میکائیل و جبرئیل و عزرائیل
و در مرتبهٔ دیگر چون آدم و شیث و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم و در حدیث
دیگر که از سهل ابن عبدالله مرویست که ایشان گفتند از حضرت نبی صلعم شنیدم
که فرمود خلق الله تعالی نور محمد صلعم من نوره فصوره و صدره علی یده فبقی ذالک
بین یدی الله مائة الف عام و یلاحظه فی کل یوم و لیلة سبعین لحظة و نظرة یکسوه فی کل
نظرة نورا جدیدا و کرامة جدیدة ثم خلق منها الموجودات کلها و در حدیث دیگر
وارد است که عقل هزار جزء بود نهصد و نود و نه جزء محمد صلعم را دادند و یک جزء
بجمیع خلایق عالم و بزرگی از بزرگان صاحب کشف گفته است که در بعضی از کتب
منزل خوانده ام و تحقیق کرده ام که عقل جمیع خلایق نسبت با عقل محمد صلعم
چون ریگی است به نسبت با جمیع رمال دنیا و این همه از برای تفهیم است
والله غیر از نور محمد صلعم نور دیگر نیست چه مقام برزخیت کبری او راست
دیگر جا نوری است فایض از پرتو آفتاب نبوت اوست و ناتی
لفظ نقطه بوحدت این نور اشارتی واضح است و تنوین تفخیم است

دایه قرآن

دایه قرآن این کرشمه میکند که الذین یبایعونک انما یبایعون الله و قوله تعالی ان الذین
یفرقون بین الله و رسوله اولئک هم الکافرون و قول النبی صلعم انا من الله و المؤمنون منی این
لذت دارد و من رآنی فقد رای الحق و ذالک کله تعالی الی و سلمان منی و العلماء ورثتی
و من اکرم عالما فقد اکرمنی و آنچه محققان از ارباب عرفان اصطلاح نهاده اند بر این اراد
می زنند که الحقیقة المحمدیة هی الذات مع التعین الاول فله الاسماء الحسنی و هو الاسم
الاعظم و حضرت رسالت صلعم را سه نام است یکی ازلی قبل از جسد و آن احمد است و نامی
است دنیوی در حین جسد و آن محمد است و نامی است ابدی که عاقبت امر اوست
و آن محمود است حروف محمد را بحساب جمل چون بکری وار از احمد و محمود که آن اول
و آخر اوست که مراد الف و دال است حروف مکرر را حذف کنی نود و نه ماند و این
معنی اشارتست بدانچه ذات محمدی صلعم همچنانکه مظهر ذات خداست جل ذکره
و اسمای او نیز مظهر تمامی صفات است و جامع جمیع است حاصل سخن آنکه از قرآن ش
تا اسفل سافلین عبارتست از در آمدن او و باید عبارتست از بیرون رفتن ظهور او
و خروج اوست یکنقطه است که در لاهوت باعتبار مختلف حیات و قدرت
و علم و اراده و سمع و بصر خواندش و در ملکوت عقل اول و نفس کل
و بلسان شرع ملائکه کروبی و روحانی دانندش و در ناسوت آدم و نوح و ابراهیم

از جسد اوست و او روح عالم است ازل
عبارت

و موسی و عیسی گویندش و چون بعد از دایرهٔ نبوت اشهد در دایرهٔ ولایت
کبری رفتند علی و حسن و حسین الخ نامندش شیخ عراقی رحمت گفته است
عشق از پرتو رخ عیان نماید · در آینه آن چنان نماید · آن دایره پیش نقطه
هیچ نیست · صد دایره زو عیان نماید · آن نقطه بسرعت تحرک · هر دایره
در زمان نماید · آن نقطه بتو شهادت و غیب · هم ظاهر و هم عیان نماید
هر لحظه بتو جمال مطلق · در صورت این و آن نماید · تو نقطه آتشین بگردان ·
تا دایره زود زان نماید · از سرعت دور نقطه دائم · ساکن بنگر مکان
نماید · آن نقطه بیان کنم چه چیز است · هرچند ترا گمان نماید · آن نقطه
بدانکه ظل نور است · کان نور ورای جان نماید · آن نور همیشه ذات
آن کو بتو حق عیان نماید · چنانکه حضرت جامع فرموده است که حضرت
رسالت را یک بار دیگر بعد از زمان نبوت خروج خواهد بود که در صورت اولیا
بیرون آید و آخرین بار بصورت مهدی صلعم باشد و قوله صلعم من لم یقل برجعتنا
فلیس منا و مولوی در نظم این معنا را بیان کرده است · هر لحظه بشکلی بت
عیار برآمد · دل برد و نهان شد · هر دم بلباس دگر آن یار برآمد · گه پیر و
جوان شد · گاهی بدل طینت صلصال فرو رفت · غواص معانی

و در آخر ابیات میگوید نی نی که همو بود که میگفت انا الحق · در صورت
منصور نبود آنکه بر این دار برآمد · نادان بگمان شد · رومی سخن کفر نگفته است و
نگوید · منکر مشویدش · کافر بود آنکس که بانکار برآمد · از دوزخیان شد ·
چون معلوم شد که حقیقت محمدی صلعم که نقطه علمی عبارت از اوست یک نقطه است
تا آنجا تقدم ما و تأخر اکه نحن الآخرون الاولون و کثرت و تعدد انبیاء کثرت
اعتباریه است مخصوص بهر قرنی چنانچه کثرت حروف عین الف و الف
عین نقطه پس معنای کلام مبارک امیر المؤمنین بر تو پوشیده نماند که جمیع ما فی
الکتب السماویه فی القرآن چه هرچه در کتب سماوی بود اگر از حیثیت حروف
گویم حروف مفردهٔ جمیع کتب در قرآن است و اگر از حیثیت جامعیت گویم لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین بلکه خود قرآن مشتمل است و جمیع ما فی القرآن فی
فاتحة الکتاب پیش اهل تحقیق اصل حروف حروف مقطعه است و این چهار
ده است که سبعاً من المثانی عبارت از آنست و فاتحه را از این نیست
فاتحه میخوانند که مجموع الفاظ و در ابر اصول قرآنست و آن چهار ده
حرفست که آن را محکمات خوانند چه در و چهار ده شد هفت آیت و هفت
آیت و هفت حروف از او مجموع است و این را سوره ام الکتاب

نیز گویند که حروف بعد دعوت در روایت ابن عباس اول سوره که نازل
شد فاتحه بود پس لازم باشد و هفت آیه است که دو بار خوانده میشود و دو بار
نازل شده است درین تقدیر در ازای چهارده حروف محکمات است که
اصل قرآنست پس هرچه در قرآن باشد در او باشد چون مقرر شد که هرچه
در کل قرآنست در جمیع همان است و بعکس و جمیع ما فی الفاتحة الکتاب فی
بسم الله الرحمن الرحیم چه در او اسم ذات است که مجمع جمیع صفات است
و اگر گوییم که مبدء جمیع اشیا است هم راست باشد چنان که گویند
انه مصدر جمیع الموجودات است و دعا شرح این طول دارد و اگر گوییم در او
اسم رحمانیت است که مظهر کتاب مبین است هم وجهی است و اگر گوییم در
قرآن اوصاف ذات و صفات و افعال حضرت است آن همه در بسم الله
مختصر است می توان گفت دیگر آنکه فاتحه بیت و کل قرآنست و بسم الله
نوزده حرف است کلمه کن بلا و اد اعتبار کن نیز هرچه در فاتحه باشد
در او باشد و جمیع ما فی بسم الله الرحمن الرحیم فی باء بسم الله الرحمن الرحیم
بدانکه با باصطلاح اهل تحقیق صورت وجود ظاهر متعین مضاف را گویند
همچنانچه الف صورت وجود باطن عام مطلق را گویند و در اینجا است

قول بعضی

قول بعضی از عرفا که ما رایت شیئاً الا و رایت الباء علیه مکتوبة چه هر موجود
که هست مخصوص است بوجود مضاف چنانچه موجود اول که روح اعظم است
چرا که اول موجودی که اضافه میکنند بدو وجود مطلق است چنانچه ب
در عالم صغیر از حروف بدین معنی متعین است و حضرت رسول صورت
وجود ظاهر عقل است از حیثیت صورت بلکه جمیع انبیاء در عالم صغیر از آنه
چنانچه ب بسم الله الرحمن الرحیم آدم خاکی است و جمیع ما فی بسم الله
فی نقطة تحت الباء نقطه پیش اینطایفه عبارت از صورت ذات ممکن است
و این همان صفت ممیزه است که گفته شد که صورت ذات ممکن چون
ب که متعین میشود بدو و ممیز می گردد از الف و همچنین است وجود
مضاف که متعین می شود بذات ممکن و تمیز میگردد بوجود مطلق و اینجا است
قول بعضی که بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد من المعبود پس هرچه در
کتب سماوی باشد در قرآن باشد و هرچه در قرآن باشد در بسم الله
و هرچه در بسم الله باشد در باء بسم الله باشد و چون گفته شد که ب
صورت عقل اول است چنانچه گفته اند المحققین آتش عقل کل الله که در وی
همه با بسم الله آمد و حضرت نبی در عالم صغیر از حیثیت صورت عقل کل آمد

چنانچه هرچه در معقول جزئیه است در عقل کلّست و هرچه در جمیع اشیاء است
در مجموع است و همچنانچه هرچه در نقطه تحت او که آن نفس کلّست و هرچه در بای
در نقطه تحت باء بنوبت او یعنی صورت و لاتبین است بدلیل لفظ یعنی
و کقوله ص و جمیع ما فی باء بسم الله الرّحمن الرّحیم فی نقطة تحت الباء و انا الباء که
انا مدینة العلم و علیٌّ بابها و قال ص ما من نبیّ الّا و له نظیر فی امّته و علیٌّ نظیری رواه
صاحب الفردوس و مقرّر است که هر خلیفه مجمع جمیع اوصاف مستخلف میباید
باشد کقوله ص انت منّی بمنزلة هرون من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی و از
وجه دیگر در معنی این حدیث آنست که از اهل حروف روایت کرده شده
چه پیش اهل حروف این آنی دو حرف که مبیّن جمیع علوم است در ذات خود
یک کلمه است و پیش ایشان کلمه و حرف و نقطه همه یک معنی دارد پس
یکنقطه قایم مقام هشت کلمه باشد پس العلم نقطه راست باشد در هرچه
در جمیع باشد در یکنقطه باشد و آن نقطه نشان کار باشد و استادم
در خانه اگر کس است یکحرف بس است و بدانکه نقطه و عماء و امّ الکتاب
و عنصر اعظم و ظلّ و نور و علم و عقل اوّل بمعنی هم نزدیکست فامّا باعتبار مختلف
میشوند چنانچه نقطه باعتباری از علم اعمّ است از این وجه که جز شد

در العلم

در العلم نقطه امّا میان نقطه و ظلّ و نور مساوات است چه هرجا نقطه صادق میاید
ظلّ و نور نتوان گفت امّا نقطه از امّ الکتاب نیز اعمّ است و امّ الکتاب
از عقل عامّتر است اگرچه مراتب بسیار دارد امّا امّهات را در عیب آفاق
بر پنج چیز اطلاق میکنند اوّل امّ الکتاب اکبر که حقیقة الحقایق کبری است
و آنرا تعیّن اوّل گویند و حریم امّ الکتاب الهی خوانند که عماء عبارت
از آنست چنانچه در حدیث وارد است که پرسیدند که این کان ربّنا قبل ان
یخلق خلقه فرمود فی عماء ما فوقه هواء و ما تحته هواء و امّ الکتاب مبین است
و آنرا عقل اوّل گویند و امّ الکتاب مفصّل است که آنرا لوح محفوظ خوانند
شرعاً و نفس کلّی عرفاً و آسمان دنیاست که آنرا عرفا عقل فعّال نامند
و ازو در شرع روح گویند لقوله تعالی یوم یقوم الرّوح امّا بدانکه بعض عماء
حضرت احدیّت را گویند که در حجاب جلال است که آنرا کسی نشناخته است
و بعضی حضرت واحدیّت را دانسته که منشاء اسماء و صفاتند چه عماء غیم
رقیق را گویند که حایل باشد میان آسمان احدیّت و ارض کثرت و این حضرت
متعیّن بتعیّن اوّل است از برای انکه مبدء کثرت و ظهور حقایق و نسب است
و حال انکه هرچه نقطه تعیّن بر او اطلاق کنند آن مخلوق است

پس ازین سخن لازم آید که این حضرت عقل اول باشد کقوله علیه السلام اول ما خلق
الله العقل و ما فرض کرده ایم که عما پیش از خلقت عقل بوده است و نیز قائل
بدین معنی این حضرت را حضرت امکان و حضرت جمع بین الوجوب و الامکان
و حقیقت الانسانیه میخوانند و این مجموع از قبیل مخلوقات است و نیز معترفست
بدانکه حضرت حق جل و علا درین حضرت متجلی بتجلی صفات خلق است
پس قبل از تجلی خلقه اینجا رست نباشد مگر آنکه مراد قائل از قبل از
تجلی خلقه عالم جسمانی باشد پس عما حضرت الهیت باشد که آنرا برزخ
جمیع خوانند و این مذهب را تقویت میدهد آنکه سؤال از مکان رب
بود چه حضرت الهیت منشأ ربوبیت است و الله اعلم سؤال آیا سه
سبحانی ما اعظم شانی چه باشد جواب بدانکه این کلمه از سلطان العارفین
ابویزید بسطامی قدس الله سره العزیز است و سخنان او را پایه عالی و مقام
اعلاست و اینجا بود که جنید ره گفت ابویزید فینا کالبدر بین النجوم
و کجبرئیل بین الملائکه بدانکه طایفه از اولیاء که شدید القوی بوده اند و
کامل المشرب اگر احیانا از استیلای صوری از مضیق عبودیت بیرون افتاده اند
و سکرات این رجوع غالب افتاده و ساقی مجلس کفر حقیقی که بیخودان را

اثبت و تجرد

بایشان

بایشان کرشمه کند که شراب قدیم از قدح بیشتر ریزد و جرعه باز نگیرد تا لاجرم
عقل سلامت رود و مستی و بیخودی که در حریفان آویزد عربده شطح آغاز کنند
فرمان شه است میخور و مست مشو فرمان می است که شه خورد و مست شو و زلالات
واردات شریعت را شکستن گیرند چون می خراب و مست را در خانه خود ره
دهی پس مپسند که انقدر این شکنم آن شکنم مولانا راست هم درین معنی گفته
شتران مست شدند و به پای رقص جمل زد اشتر مست که جرید ادب علم و عمل
فاما چون باز عنایت در رسد و حق دست گیری ایشان را از تموج دریای مواج
صفات بساحل نجات رساند زود باستغفار مشغول شوند و بنده کی را از سر گیرند
سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین ع مست بودم هر چه گفتم ان
بدانکه مثل این سخنان از شطحیات خوانند و شطح بحسب لغت بیرون ریختن است
که شطح البحر ماءه ای اخرجه حین امتلائه و بعضی گویند که شطح نور چراغ از روزن
بیرون افتادنست و وجه مناسبت خود روشن است و مانند این در قرآن
و احادیث صریحا و ایما بسیار وارد است و لیکن در آن مرتبه آنرا
شطح نگویند توحید باشد که هیچ آفریده نیست کائنا ما کان که او بتوحید قائل نیست
که این معنی بر جمیع مکونات واجب و لازم است کقوله تعالی و ان

سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله. همه ذرات عالم همچو منصور
تو خواهی مست گیر و خواه مخمور. اگر خواهی که گردد بر تو آسان. وان من
شیء را یکره فرو خوان. فاما توحید در شرع و شرع در توحید دیگر است
و توحید رافع و رافع توحید شرع دیگرست چه توحید را مراتب است
چنانچه علی التفصیل گفته شود ان شاء الله الکریم حال البحث در توحید اجمالی رفع
و فی الجمله توحیدیکه در شرع و شرعیکه در توحیدست آن جمع واجب است
قولا و فعلا چنانچه گویند اقرار بلسان و تصدیق بجنان و عمل بارکان
چه اینها علامات ثمرات توحید شرعی است فاما توحید رافع و رافع توحید
این کلماتست که از شطحیات در حالت سکر از مشایخ عظام واقع شده است
و از کتب انبیاء و کلمات در اولیاء برمز و اشاره و کنایه هم مثل اینها
فهم میشود لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید کقوله تعالی فی حق النبی
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و قوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی و از حدیث سماوی چون لا یزال العبد یتقرب الی
بالنوافل حتی احببته و اذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده در جمله
فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یأخذ و بی یمشی و قوله تعالی یودون

در بعض نسخ [illegible]

بنی آدم

بنی آدم یسب الدهر و انا الدهر و قال علیه السلام لا تسبوا الدهر فان الله مع الدهر
و قال علیه السلام کان الله و لم یکن معه شیء و الآن کما کان و قوله علیه السلام لو دلیتم بحبل
لهبط علی الله و کقوله علیه السلام من رآنی فقد رای الحق من راه المؤمنون حسنا فهو عند الله
حسن و قال مولی الکونین علیه السلام انا دهر الدهور و انا [illegible] انا وجه الله
الذی یتوجهون الیه انا جنب الله الذی فرطتم فیه انا من الله بمکان اذ کنت
فانا هو و قال ابو یزید البسطامی قدس سره العزیز انسلخت من جلدی کما تنسلخ الحیة
من جلدها فاذا انا هو و قال النوری ره ان لله لطف نفسه فسماه حقا
و قال قطب آخر الحمد لله الذی اوجد الاشیاء و هو عینها و قال ابو عباس
لیس فی الدارین الا ربی و ان الموجودات کلها معدومة و قال الشبلی ره
ما فی الجبة احد سوی الله عز و جل و قال معروف الکرخی قدس سره العزیز
ما فی الوجود احد الا الله و قال ابوبکر الواسطی ره لیس بینی و بین ربی فرق الا انی
تقدمت بالعبودیة و قال المنصور ما هو المشهور حق حق انا الحق و در این نوع
بسیار است و از مشایخ دائمه که معروفند کم باشند از ایشان که معنی
اشارات و عبارات ظاهر نشده باشد و اگر تتبع کنند در همه این معنی را توان
یافت و از آن مشهور و متعین است چنانکه در اول کتاب کیمیا از حجة الاسلام

[illegible]

قدس سره العزیز واقع است آنجا که میگوید عرش از اوست و افلاک و عناصر
از اوست حتی که میگوید بلکه خود همه اوست و در حضرت شیخ سعد الدین الحموی
ره که جامع شریعت و طریقت بوده است این سخن توحید صرف که صورت
شرع را در آن هیچ توقف نیست متواتر است چنانکه در رباعی مشهور اوست

آنم که جهان حقه در دست من است — وین قوت حق ز قوت دست من است
کونین و مکان و هرچه در عالم هست — در قبضهٔ قدرت دو انگشت من است

حق جان جهانست و جهان جمله بدن — املاک و لطایف حواس این تن
افلاک و عناصر و موالید اعضا — توحید همین است و دگرها همه فن

و شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره العزیز که رکن دین و از اهل طریقت
از او اشیا رزین بعضه در وقت خویش میگوید اگر عالم لاهوتست عالم ذات
حضرت است و اگر عالم جبروتست عالم صفات حضرت است و اگر عالم ملکوتست
عالم افعال اوست و اگر عالم ناسوتست عالم آثار اوست پس همه اد
بان حضرت شیخ ابوسعید ابو الخیر ره که آفتاب آسمان ولایت و شمع شبستان
شریعت و طریقت بوده است در اشعار خود فرموده است: بر رقعهٔ
نقش خیمه بسته‌اند: که هرچه هست همه صورت خدا دانند: در شیخ عطار ره
رویست

۲۱۳
مرویست: آن خرده بخشی که عالم ذات اوست: جمله عالم مصحف آیات
اوست: مولانا رومی رضوان الله علیه میگوید: استخوان و پوست
روپوش است و بس: در دو عالم غیر یزدان نیست کس: و از اوحدی
علیه الرحمة: اندرین بیت نیست جز یک کس: واندرین خانه نیست جز یک کس
و از عراقی رحمة الله علیه است: که همه اوست هرچه هست یقین:
جان و جانان و دلبر و دل و دین: و از امیر حسینی ره: هرچه در فهم تو آید
آن تویی بر در هستی نمی گنجد دوئی: و شیخ سعدی قدس سره العزیز میگوید
هیچ ۲ بدان عقل جز پیچ بر پیچ نیست: بر عارفان جز خدا هیچ نیست و شاعران
خود بر سبیل تقلید این معنی را نقل طبیعت کرده اند چنانچه فردوسی گوید
جهان را بلندی و پستی تویی: ندانم چه‌ای هرچه هستی تویی: فاما بادب کفر اثبات
حاصل این سرکوچه ایست که اکثری از روندگان شریعت و طریقت
اینجا بلغزیده اند الا ما شاء الله و صراط مستقیم سر توحید در شرع که بر جهنم
کثرت ممتد است باریکتر از مو و تیزتر از شمشیر که جز بقدم اعتدال از آن
نتوان گذشت لقوله خیر الامور اوسطها و علیکم بالنمط الاوسط: همه
اخلاق بکشش در میانه است: که از افراط و تفریطش کرانه است

میان چون صراط المستقیم است ∴ که هر دو جانبش قعر جحیم است
باریک و تیزی همچو شمشیر ∴ نه روی گشتن و نه جای بودن مقصود آنکه این
سخن است که تا کسی مست نباشد یا دیوانه نتوان گفت و ازین جهت
بود که ابن عباس رض گفت که اگر معنی این آیه را تفسیر کنم خلق مرا کافر
خوانند الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن
یا مثلهن از ابن عباس رض شنو پس خویشتن را یک شناس و در آیه دیگر که ان
ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش
الخ هم او گفت که اگر این آیه را تفسیر گویم صحابه مرا سنگسار کنند
همچنانکه در سلطان الکاملین علی صلوات الله علیه روایت کرده اند که فرمود در سینه
من علمیست اگر ذره با شما عرض کنم رخ خود بزرید چنانچه ریسمان در درازی چاه
و یکی از صحابه گفت از رسول صلعم دو عا یاد گرفتم یکی را با شما گفتم و اگر دیگری را
با شما گویم حلقوم مرا ببرید پس فاش کردن اسرار ربوبیت جایز نیست که فاش سر
ربوبیت کفر است اما اگر جرعه از جام ربانی افتاد بیطاقتی و مستی کردند بعضی را
بکشتند و بعضی را مطعون کردند و بعضی که خواستند که از گفتگوی خلق برهند
نام دیوانگی بر خود بستند و طبل بیعقلی فرو کوفتند و در گلیم بیهوشی

بالم دوش

با دوش کردند تا پای اختیار در آسودند ∴ با عقل حدیث بیخودان
نتوان گفت ∴ دیوانه شو و هر چه خواهی میگو ∴ این همه بیهوده است که ترک
ننگ و ناموس تو نگفت فاما ترک رضای حبیب الله صلعم نتوان گفت
ز هر چه هست گزیر است ناگزیر از اوست ∴ یعنی هر دو جهان هر گزیر از اوست
چنانچه از سلطان العارفین روایت کرده اند که مریدی دیوانگی میکرد در
کوششش گفت با خدا دیوانه باش و لیکن با محمد صلعم زنهار با ادب
باش تا مردود نگردی مکن مخالفت او و هر چه خواهی کن ∴ ترک
شرع موجب فساد دین است و ترک رضای رسول صلعم موجب فساد جانست
و لیکن این حدیث با کسی رود که عنان اختیار بدست او باشد
فاما اگر مسلوب الاختیار باشد تا همچنانکه از درخت آواز انی انا الله
رب العالمین بر آمد از درخت دعوی بی دو کل بانگ توحید بر آید
چنانکه گفته اند ∴ هر آنگه خالی از خود چون درختان شد ∴ انا الحق زند در او صوت
و صدا شد نعوذ بالله معذور باشد که تعلق بحر دل انسان ساحل
و رد الموج لا یلقی الی الساحل الا ما فی البحر حضرت موسی صلعم خود درین
مستان سخن دهد که ان الله لا یؤاخذ العشاق بما یصدر منهم

وبسکن از جانب ما آن باش که بحکم شریعت خون او بریزیم و از جانب حق تعالی
آن بود که دیت بدهد کقوله تعالی من احببته ابلیته ومن ابلیته قتلته ومن قتلته
فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته رباعی با درد در آ چون دوای تو منم
در کس منگر چو آشنای تو منم گر بر سر عشق ما کشته شوی شکرانه بده
که خونبهای تو منم و اگر کسی سؤال کند که کلمهٔ شطح بجا که از اهل حق واقع
گشته از اهل باطل نیز واقع گشته است مثل چنین کلمه انا المنصور که
از فرعون نیز واقع شد چنانچه گفت انا ربکم الاعلی و ابلیس گفت انا
خیر منه و از انبیاء نیز واقعست پس بظاهر ما چه دانیم که انا المنصور حق
بود و انای فرعون و غیر او باطل باید دانست که انا المنصور بواسطهٔ اهل
کشف و تحقیق انای اضطراری دانسته اند و انای فرعون و ابلیس را
اختیاری شمرده اند بدلیل آنکه منصور بعد از کشتن چنانچه رسیده است
از خاکستر او همین انا بر آمد و چون فرعون را آب بر کنار انداخت
از او همین بود در نیافتند و اگر اهل عقل همین بود مسلم ندارند
گوئیم انای منصور بر طریقهٔ اهل شرع بود که انای استتباع بود و فرعون را هیچ
طریق و مذهبی نبود و انا او انای استکبار بود چون انای ابلیس پس منصور

در مقام کرامت

۲۳۷

در مقام کرامت بود و کرامات از اولیاء حق و فرعون در مقام مکر
و استدراج پس اگر از خاکستر بحسب کرامت آواز بر آید چه عجب
و اگر این را نیز مسلم ندارند گوئیم انای منصور بحکم ذوق اهل تحقیق صفت
و انای فرعون باجماع است خصوصاً باجماع اهل کشف که دلیل طبیعت
باطل بدانکه همزهٔ اول انای منصور انای ابداع و فصل است
و همزهٔ آخر او اعاده و وصل است که بنون نور پیوسته است
و همزهٔ اول انای فرعون همزهٔ ابعاد ابلیس است و همزهٔ آخرش
همزهٔ اشفاق است که متصل است بنون نار و همزهٔ قبیل دهد برادر
اکنون باید دانست که غرض از آوردن این کلمات
و شطحیات مشایخ آنست که تا معلوم شود که سخن توحید نه خیالات
شعری و حکایات ما لا یعنی است که آنرا اعتباری باشد
یا طریقی مبتذل باشد که بتقلید یاد گرفته باشند بلکه روندگان این
طریق همه اهل تحقیق و توفیق و عالمان ربانی که غواصان
گوهر معانی و کاملان علم و تقوی و مفتیان درس و فتوی
بوده اند که بنظر تحقیق و بنور توفیق سر وحدت در مظاهر

بتعینات مختلفهٔ کثرت دریافته و پرکار صنعت کرد دایرهٔ وجود
واجب و ممکن بر آمده و نقطهٔ اجمال در تم سلو در صور متعدده
حادث تفصیل و انشاخته و اگرچه بحسب مطلب و مسلک اقتضای
اختلافات بسیار و افعال مختلف مینمایند و در جمله باعتبار مأخذ
اشتقاق وجود باحدیت طریق تألیف موصوفند هر شی و هر دال را
مسلکی است لیکن ناجی تر وجه جمله یا است خاصه آنکه در تکفیر
و تقبیح این طایفهٔ علیه رفع دلیری و جرأت نمایند و در قلم تکفیر ایشان
دستان بر جریدهٔ این قوم نکشیده چه مقتدایان و پیشوایان خلق
ایشانند که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته چه اگر ایشان کافر باشند
پیداست که حال دیگران چون باشد چنانچه پور سینا راست در این معنی
رباعی کفر چو منی گزاف آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود در
دهر یکی چون من و آنگه کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود چراکه
اگر قایل بکلمهٔ کفر اگر در اهل علم است شرعاً هم علی الفور او را تکفیر
نمی توان کرد عاشق تعلیق باشد تا دین آن و اگر در اهل
نعمت درویشی است که را باطناً ورای طور عقل طوری است که در

بحبس از

٢٢

بی اختیاری گاهی از ایشان خلاف صورت شرع صادر میشود گزاف لیکن درست
باید زاهدی تحقیق بر این شیوه کشف باید ورنه تصدیق چنانکه از سلطان العارفین
در حالت سکر واقع شد پس از آن رجوع فرمایند پس اگر از آن رجوع نکنند اجرای حکم شریعت
کنند و منصور سوا از ائمهٔ اسلام از برای آن کشتند که انکلمه را تا وقتی نکرد و از آن رجوع
نکرد تا غایتی که گفتند بگو هو الحق گفت شما بگویید من میگویم انا الحق و مجنون خود
بخون خود رضا داد بقوله اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی
و این گروه اگر گاه در ورطهٔ سکر می افتند از برای حفظ شریعت است تا بهر
استیلای عظمت قهرمان عشق که ترکیب وجود حادث را تولای حمل آن نیست
یا از جهت ازدحام فرط اشتیاق خود بقصد هلاک خود بر میخیزند عاشقانش
گر یکی وگر صد بند در ره او تشنه خون خودند همچنانکه سلطان ابو یزید
مریدان را گفت هرگاه که از من چنین لفظی بشنوید مرا بکارد پاره پاره بزنید و عین ال
لقضات وصیت کرد مریدش را که چون از من فتوی خواهند داد تو نیز فتوی بده بقتل
من و در فتوی این آیه را بنویس که لله الاسماء الحسنی فادعوه بها و ذروا الذین
یلحدون فی اسمائه و من خواهان قتلم ابدعا میطلبم دریغا که در رهت کی باشد

و قول نبی صلعم که لیت رب محمد لم یخلق محمداً ارشالا بذوق توحید است چنانکه یکی
فرمود یالیت کنت طیراً الطیر و دیگری نیز گفت لیت کنت شجراً و
سلطان العارفین فرمود لیت امی لم تلدنی ولیت مت حیاً هم ازاین
معنی است ... در عدم بودم اکنون این زمان از بوی خویش ... رنج دارم کاشکی هرگز نبودی بودنی
و دیگری گفته بصحرای عدم خوش خفته بودم ... مرا با نیستی خویش خوش بو
زخواب خوش مرا بیدار کردی ... ندانم تا ازین حیرت مقصود ودر تجرد شرعیت (?)
و عقال عقلی همه را در قید بند کشیده و قفل خاموش بر دهان زده و در نیستی
و در عالم نامرادی گرفتار کرده والا همه را معلوم است آنچه معلوم است و حدیث پیغمبر صلعم
در بیخودی و سکر این اولیاء و معنی حدیث ایشان دلیلی واضح است که ان لله شراباً
لاولیائه اذا شربوا سکروا واذا سکروا طربوا واذا طربوا طلبوا
واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا ذابوا واذا ذابوا غابوا واذا
غابوا طابوا واذا طابوا خلصوا واذا خلصوا استخلصوا و
اذا استخلصوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لافرق بینهم

و بین

و بین حبیبهم فاما این خاصه امتان حبیب الله است و مع امت دیگر را
این مشرب نیست و بنجه (?) و معنی همین سکر را شیخ رکن الدین ره بیان کرده است که گوید الحکایة
تاک محبت را در بوستان دهر آدم بنشاندند و در دور نوح علیه السلام ثمر از زمین برکرده رنگ انگور
عالم را در شور آورد و در دور ابراهیم بعجت (?) عفیش ببستند و در زمان موسی علیه السلام غوره شد
و در دور عیسی ترش و شیرین گشت و در دور محمد صلعم شیرین محض شده و برسید و در
خم خانه مرتضوی در معصر مجتبی ریختند و دست حضرت رسالت و ید الله تعالی فوق
کرد هر کو آن گشت بیخودی و مستی آغاز گرفت و از این سخنان بنیاد نهادند یکی
گفت رأی قلبی ربی و یکی گفت لم اعبد ربا لم اره و دیگری گفت کنا
نرالله جهره و دیگری گفت سبحانی ما اعظم شانی و دیگری گفت لیس
فی جبتی سوی الله و دیگری گفت انا الحق و هم جرا که من شرب کاس ا
المعرفة سکر عن الدنیا والاخرة ... زهی خم خانه ساقی زهی می ... زهی میخانه
و رطل پیاپی ... زهی ساقی که او از یک پیاله ... کند بیخود صد هشیار ساله ... بخور می دار ماهال
خور از سر دی ... که بد مستی به است از بی‌مردی ... شرابی خور ز جام وجه باقی ... سقاهم ربهم
او راست ساقی ... همه حکم شریعت بر من و تست ... که این بر بسته جان و تن ... نیست

می و تو چون نماند در میانه ۞ چه مسجد چه کنشت چه دیر خانه ۞ دلی تا با خودی زنهار
زنهار ۞ عبارات شریعت را نگهدار ۞ ز شرع ار یکدقیقه ماند مهمل ۞ شوی در هر دو کون
از دین معطّل ۞ حقوق شرع را زنهار مگذار ۞ ولیکن خویشتن را هم نگهدار ۞ اکنون
بباید دانست که شطحیات نتیجهٔ تجلّی ظهوریست که محقّقان منتهی بر این اتفاق
دارند و تجلیات اگرچه بی‌نهایت است فامّا معظم آن منحصر در چهار نوع است که
اوّل را ظهوری خوانند دوّیم را نوری دانند سیّم را معنوی گویند و چهارم را ذوقی
نامند تجلّی که سالکان دریابند ظهوری باشد و در ظهور جمیع اشیاء واقع میشود
باختلاف مراتب چنانچه حضرت موسی را از درخت و امام جعفر صادق ع را از صورت کلام
و شیخ صنعان را از صورت ترسابچه و آنچه بر جمیع عاشقان ظاهر میشود از معشوق مظاهر
همه از قبیل تجلّی ظهوریست و همچنین از احوال مجنون و لیلی و خسرو و شیرین و وامق و عذرا
و غیرهم که مشهور است و از اینجاست که اکثر متصوّفه در ابتدای حال بر صورتها فتنه شوند
و آن خاصیت تجلّی ظهوریست ۞ جز از حق می نیاید دلربائی ۞ که شرکت نیست در ملک خدائی
کجا شهوت دل مردم رباید ۞ که حق گه گه ز باطل مینماید ۞ حق اندر کسوت حق بین و حقدان
حق اندر باطلی آمد کار شیطان ۞ و ختم تجلّی ظهوری بر صورت متجلّی فیه باشد همچنانکه حق
در ابتدای این تجلّی در صورت میدید که آخر این تجلّی در صورت خود بیند و آنرا اتحاد خوانند
که مثمر شطحیات است چون سبحانی ما اعظم شأنی و هکذا النظائر
چنانکه

چنانکه در آخر کار مجنون گفت انا لیلی و لیلی انا و این معنی گفته‌اند للصوریّه
افتان بدایتها التشبیه و نهایتها الاتحاد و بباید دانست که در این منزل که
این را اباحت و اتحاد نیز خوانند صد هزار خلق در هر دوره گمراه و سرگردان باشند
چنانکه خبر او عیاناً معلوم است الی ماشاء الله که بنور توفیق یا بنور نبوّت و ولایت
شیخ کاملی نجات یابد از این مهلکهٔ عظمی و به تجلّی نوری منوّر شود و لیکن در آن تجلّی
نیز آفت است و آن حلول و اتحاد است که چندین هزاران هزار در آن بحر بزرگ
نیز غرق اند و چون از این بیابان خونخوار خلاصی یابد کسی بعد از آن در تجلّی معنوی افتد
و در او یک آفت دیگر است و آن انکار نبوّت و وحی است که زعم این صاحب تجلّی آنست
باشد که منکر وحی و رسالت از رحمان است که برادر و او شود و چون از درجات
و مهلکات خلاص شوند بر تجلّی ذوقی رسند و علامت صاحب این تجلّی آن باشد که
سر بعینه در حلول و اتحاد از دست دل او ببو باز دارد و تجلّی ذوقی منزّه است از آفات
و مغالیط و از اینجا بود که حضرت رسالت صلعم در ابتدای نبوّت گفت رأیت ربّی
فی احسن صورة و در مرتبهٔ ثانیه در جواب عایشه علیها اللعنة فرمود حین
سألته عن الرؤیة قال لا بل اری نوراً و در مقام ثالث خبر داد

که ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها وانی لاجد نفس
الرحمن من قبل الیمن ودر اشاره باین حال گفت لی مع الله حالات لا یسعنی
فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل پس احادیث مذکوره اشاره به تجلیات
اربعه باشد و تجلی حق صوری مبتدیان اهل سلوک است و شطحیات نتیجه آن و از این است
که کاملان آنرا اعتبار نکرده اند و تجلی ذاتی در حق منتهیان است و حیرت ثمره آن کقوله علیه السلام
ربی زدنی تحیرا فیک و نوری و معنوی حق متوسطان چون این مقدمه از معرفت توحید
علی الاجمال معلوم گردید وقت است که معنی توحید و مراتب درجات او علی التفصیل دانسته شود
بدانکه پایه ادراک معرفت توحید از آن رفیع تر است که بکمند عقول و اوهام بذروه تحقیق
آن تواند رسید تا بمیزان قیاس تقدیر اوصاف او ممکن گردد که جمیع مقامات و احوال به نسبت توحید چون
طریق و اسباب است و توحید مقصد اقصی و مطلب اعلا است که محیط است بجمیع مراتب و منازل
بحر است بی ساحل و عقول عقلا متوقف اند و ارواح و قلوب آبگینه معرفت او و وصف او ممتنع هر طایفه را
از او عبارتی و هر گروهی را در او اشارتی وما قدروا الله حق قدره تعالی
لعلی عن فهم الرجال وعن وصف المتصرف والوصال درخت میوه مقصود از آن رفیع
تر است که دست همت کوتاه بدان رسد جمیع طالبان در هوای انتقام قدم میزنند و هر طالب
که سر انگشت بر این نمک میزند از سلوک لذتی نیافت و آنچه سلطان الکاملین جناب علی المرتضی علیه السلام

درجواب

درجواب کمیل ابن زیاد از حقیقت فرموده است فی الحقیقه تعریف توحید است کما قال علیه السلام
کشف سبحات الجلال من غیر اشاره قال زدنی بیانا قال علیه السلام هتک الستر لغلبة السر
قال زدنی بیانا قال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره وقال
زدنی بیانا قال اطف السراج فقد طلع الصبح بعضی چنین گفته اند که توحید اسقاط اضافات است
نسفی دلها انداختی خطرات :: که التوحید اسقاط الاضافات :: ار که عشر سالکیون
توحید بعرف صوفی صاحب سیر :: تخلیص دل از توجه اوست بغیر :: رمزی ز مقامات نهایات طیور
گفتیم بتو گر فهم کنی منطق طیر :: و جماعتی گفته اند که تنزیه الله است از حدوث و گروهی گفته اند
اسقاط حدوث و اثبات قدم و جنید را از حقیقت توحید پرسیدند گفت هو الکون و حکم الله
تعالی کما یکون المیت بین یدی الغسال و از شبلی ره پرسیدند که ما التوحید فقال من اجاب عن التوحید
فهو ملحد ومن عرف التوحید فهو مشرک ومن لم یعرف فهو کافر ومن اومی الیه فهو عابد وثن ومن سئل عن
التوحید فهو جاهل ومن عرف الله کل لسانه و توحید بحسب لغت یکی کردن و یکی شدن است و در عرف
کسی را نماید که اشیاء متعدده مختلفه را چگونه یکی توان کرد و او را از دریچه محسوس جسم هر چه باید کرد
و بساط جزئیات را در نوردید و نظر بماهیت کرد که اشیاء متعدده مختلفه که ایشان را با یکدیگر غیر
ارتباط و اتصالی باشد از حیثیت ماهیت یکی باشد چون شخص واحد که عبارت است از روح و نفس و بدن
و عقل و حواس ظاهری و باطنی و این همه مرتبط و متصل پس اگر این همه را باعتبار آنکه در یک شخص مربوط اند

یکی گویند هیچ غلط نباشد از آنست که کسی دست زید را از حیثیت جزئی گوید که زید است
پس بدانکه ذات واجب الوجود در افعال تقدیس با مراتب عالم وجود از جهت همین نسبت حاصل است
که اعضای زید را با روح ویست هر که آن نسبت باز یافت بتوحید فی الجمله راه یافت سعد
گر تو صد بیت و آب صد رنگ صد نماید یک شود چون بنگری :. یک آبست که جمله نباتات
و فواکه از او در وجود آمده اند و بسبب مراتب شریفه و خسیسه نامی گرفته اند :. در مرتبه شریف
گلی خوشبوئی :. و در مرتبه خسیس آب گندیده :. ز آب هر رنگ شد عنب بو :. جمع
در عنب شیره و مویز و شراب :. هر کس از باله نسبتی دیدند :. جمله یابی کسی شد ز راه صواب
چشم از او رنگ دید و بینی بو :. عقل از او سکر دید و غافل خواب :. باش تا زنگ و بوی برخیزد
که همان آب صرف باشد آب :. پس اگر کسی جمیع فواکه و نباتات را از روی آب وحدت اثبات
کند از روی ارتباط ذات باشد و آب باشد در مرتبه آب یکیست :. چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد
موسیی با موسیی در جنگ شد :. چون به بیرنگی رسی کان داشتی :. موسی و فرعون دارند آشتی
اکنون مراتب توحید را بباید دانست بدانکه توحید را سه مرتبه است اول توحید عام است و آنرا
توحید تصدیقی گویند که دلیل او نقلی است و عوام الناس تصدیق کرده اند که آفریننده یکیست و یگانه
در عالم نیست و بیرون عالم نیست و متصل بعالم نیست و هیچ ذره از ذرات عالم از او خالی
نیست و جوهر و عرض نیست و با کسی نماند و کسی باو نماند لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا
احد است چنانچه از صفات ثبوتی و سلبی مشهور است بزبان میگویند و بدل اقرار میکنند

در ریخ

ومع ذلک

ومع ذلک نمازها گذارند و روزها روزه دارند و از یک ساله راه و بیشتر بحج روند
و عمارات و خیرات کنند و مشقتهای سخت بر نفس خود نهند این را توحید عام گویند
و توحید ثانی از استدلالی است که بدلیل عقلی علماء بعد از ایمان اول انواع علوم را بایکدیگر
تطبیق و توفیق دهند و معارضه و مجادله و بمقدمات نقلی و برهانات عقلی اثبات کنند که
صانع عالم جز یکی نمی باشد کما قال الله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و اگر
فرض کنیم که دو باشد یکی از آن دو اراده حرکت زید کند مثلا و دیگری اراده سکون او اکنون
در اراده خود خالی نیست و لیکن نظر کنیم اگر مراد هر دو حاصل باشد جمع بین نقیضین باشد
و این محال است و اگر مراد دیگری حاصل باشد آنکه نامراد شد خدائی را نشاید
نوعی دیگر بر طریق حکماء موجب بالذات اگر دو باشد مشترک باشد بین الاثنین باید
مستمی باشد بر ما به الامتیاز و بر ما به الاشتراک و او را مرکب باید نقل کلام کنیم بدان ترکیب
تا منتها شود بواجبیکه مشترک نباشد این را توحید استدلالی خوانند و در مرتبه علم الیقین است
الا مرتبه سیم که توحید اهل کشف است و آن آنست که سالکان بعد از توحید
اول و توحید ثانی به تخلیه و تحلیه مشغول گردند و در نعمات احتیاط کنند و ترک لذات
و شهوات نفسانی بگویند و روی از شهارت آفاق و انفس برگردانند و متوجه غیب آفاق
و انفس شوند و این همه را باذن و اجازه ولی کامل عصر خود مشغول باشند و چهار تکبیر

بر شش جهة عالم کوبند و خلوات و عزلات را بر دوام وضو و ذکر مواظبت
نمایند چنانچه شیخ شهاب الدین ره در این باب گفته است   حمیت و جوع
سحر و عزلت و ذکر بدوام   ناتمامان جهان را کند این پنج تمام   تا آبگینهٔ وجود
ایشان از غبار کثافت پاک شود و عکس پذیر شود و نقوش اسرار ملکوتی را و ندای واذا
شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا در رسد و خطاب اذا جاء الحق و زهق البا
طل در ملکوت انداز ند و از ملکوت اسفل بملکوت اعلا ترقی نمایند تا بعین الیقین
معنی این آیه را ببینند که سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
و عرف ربه رقمی نماید و از بیضهٔ ربوبیت بپردهٔ عزت جمال رسد و از بیضهٔ الوهیت
به پردهٔ عزت رسد و از پردهٔ عزت به بیضهٔ عظمت رسد و از بیضهٔ عظمت به پردهٔ کبریا
رسد و در آیینهٔ کبریا دنیا و آخرت را محو بیند و کل من علیها فان باز گو بیند که انا الحق
و سبحانی و لیس فی جبتی سوی الله صد معنی دارد و تصدیق نبی را در کلمهٔ لبید مشاهده نماید شعر
الا کل شیء ما خلا الله باطل   و کل نعیم لا محاله زائل   چنانچه موحدی گوید بیت سوی الله
هست ای صوفی صافی : خیال فی خیال فی خیال : وجود جز وجود حق مطلق محال
فی محال فی محال   بدانکه توحید گفتنی که توحید وحدانی است نیز بر سه قسم است اول توحید
افعال است و آن افراد افعال حق است از فعل غیر بمعنی اثبات فاعلیه مطلقه خدا و نفی از غیر
داند در مقام تجلی افعال است و مرتبهٔ ثانی توحید صفاتیست و آن افراد صفت الله است
از صفت

از صفت غیر بمعنی اثبات صفت خدا را مطلقا و نفی از غیر و مرتبهٔ ثالثه توحید ذاتست
که صاحب این توحید جمیع ذوات و صفات و افعال را در اشعهٔ ذات و صفات
و افعال الله متلاشی بیند و نفس خود را با مخلوقات در مرتبهٔ تدبیر یابد یعنی تدبیر مخلوقات نفس
این صاحب توحید باشد و همه چون اعضای وی باشند بدو متصل ذوات و صفات و افعال
خود را در عین توحید مستهلک بیند و ایشان را و رای این مقام رتبهٔ نیست و این را توحید اخص
گویند و توحید دیگر هست که ابرار توحید رسانا خوانند و این آنست که صاحب توحید مشاهده
کند خود را بر توحید نفس خود با ظهار وجود هر وجود که هست محقق بخاصیتی است که غیر با او در آن شریک
نیست که اگر بوی خواد متقین نشدی و این وحدت در او دلیلی است بوحدانیت موجد او
طاقتین : ففی کل شیء له آیة : تدل علی انه واحد : پس اظهار موجودات بر صفت وحدت
صورت شهادت حق است و ایشان را در این مقام قدمی نیست مگر آنکه از جانب قدم برقع
لامع گشود و بسر او از آن خبر شهود الهی فرو نشیند : در بزم حدوث نگنجد قدح در کش و برو
یعنی طمع مدار وصال دوام را : و این نکته خاص الله تعالی است خواجه عبدالله انصاری راست
در این معنی : ما وحد الواحد من واحد : اذ کل من وحده جاحد : توحید من ینطق
عن نفسه : عاریة ابطلها الواحد : توحیده ایاه توحیده : و نعت من ینعته لاحد

و این تجلّی جز از مشکوة نبوّت متجلّی نگردد تا این تجلّی نشود سالک از مهلکهٔ حلول و اتحاد
نجات نیابد واما سرّ ان الله لطف نفسه فسمّاه حقاً بدانکه این سخن ابوالحسن نوریست
قدس سره العزیز ای عزیز این نیز همان معرفت توحید است ولیکن بعبارت مخصوص عباراتنا
شتّی وحسنک واحد بدانکه طایفهٔ از موحده که ایشان را وجودیه میگویند گویند که همهٔ عالم
بلکه همه ما یصحّ علیه لفظ الوجود یک وجود است و آن وجود واجب است جلّت عظمته و ممکن نیست
که هیچ شیئی دیگر را وجود باشد و موجودات ممکنه را تعیّنات مکنونیه و تجلّیات اعتباریه میدانند
که از سرعت سیر آن وجود واحد در مراتب کثرات موجود مینماید فاما فی الحقیقه وجود ندارند شعر
وجود اندر کمال خویش ساریست تعیّنها امور اعتباریست وجود اعتباری نیست موجود عدد
بسیار و یک چیز است معدود عدد گرچه یکی دارد بدایت ولیکن هرگزش نبود نهایت شد
آن کثرت ازین وحدت پدیدار یکی را چون شمردی گشت بسیار وهم درین معنی است آنچه گفته اند
یک نور است غیباً و شهادةً ولیکن این نور را باطنی و ظاهری هست ظاهر این نور مشکوة باطن این
نور است فرید الدین عطار رضوان الله علیه راست ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت
معشوق را که دید طلبکار آمده ومثل باطن ازین به آب زده اند که در کوزه از همند
کنند و حضرت قدوه ... این معنی را در رسالات محمد مظفر گفته اند زنخ جان ... از آب
بنه در پیش آتش نزد اصحاب چو بگدازد ز دم پرس از جمادی مرده که چون بوده یکی باشد در آب

پس

در پیچ

۲۴۵

پس خلاصه و زبدهٔ این وجود که لطف نفسه پیش این طایفه عبارت است از آن حق
مطلق باشد و کثافت این وجود که گفته اشاره بدانست عالم باشد همه یک نور دان
اشباح و ارواح که از آینه پیدا که ز مصباح چه هر شیئ را چنانچه گفته شد سه اعتبار است
یکی حقیقت او که آن صورت جامعهٔ اوست و ظاهریست که آن صورت متفرقهٔ اوست و تعیّنیت
که عبارت از مرتبهٔ اوست پس نفس برای این گفته است تا اشاره بظاهر و باطن باشد
سرّ التصوف غیر مخلوق این سخن مشکل برآن کسیست که فرق را پیش او وجودی باشد اما پیش
این طایفهٔ عزیزهٔ المذکوره چنانکه گفته شد بغیر از خالق هیچ شیئ وجود ندارد و این سخن شیخ
ربانی شیخ ابوالحسن خرقانیست نور الله قبره و شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره این
معنی را نیکو جواب گفته است و آن اینست که میگوید الله تعالی بود و با او هیچ شیئ نبود
کما قال النبی صلعم کان الله ولم یکن معه شیئ والآن کما کان آنجا که نه لوح و نه قلم بود هنوز
اعیان همه در کتم عدم بود هنوز بار رد و قبول نیک و بد بود بدید نی گفت و شنید
بیش و کم بود هنوز ذات خود را بخود میدید و بهمین دانستن و دیدن همه تنوعات شئون
و صفات که در غیب هویّت ذات اندراج و اندماج داشت بی شائبهٔ افتقار بظهور
غیر و غیریت می دانست و میدید و صدای استغنای ان الله لغنی عن العالمین بر گوش تاریک
نشینان ظلمت آباد عدم میزد و میگفت در ملک بقا منم باستغنا فرد با من دگری برابر آید ...

عاشق خود و معشوق خود و عشق خودم ٭ بنشسته ز اغیار بدامانم کو ٭ پس چون با او
هیچ شیئ نباشد مخلوق خود وجود نه خواهد فاما بتقدیر وجود چون او وحدانی الذات
والصفات است و خالق موجودات است از صوفی و غیره پس وقتیکه تجلی کند بر آن صوفی
که مستعد قبول فیض است و از صفات او یکی آنست که او غیر مخلوق است منعکس گردد انوار
این صفت در مرآت قلب صوفی و متصف شود بصفت غیر مخلوقیة و مجرد گردد از
صفات مخلوقیه ٭ چو ممکن گرد امکان برفشاند ٭ بجز واجب دیگر چیزی نماند ٭ پس این بیان
صحیح باشد که الصوفی غیر مخلوق و اگر کسی بر سخن او سؤال کند که چون غیر حق هیچ شیئ و
جود ندارد و حال آنکه خالق از امور نسبیة است منتسب الیه وجود ندارد پس خالق را مخلوق
لازم است چنانچه رب را مربوب و اله را ماسواه جواب آنست که خالقیت و ربوبیت
او محتاج مخلوق و مربوب نیست بلکه لم یزل و لا یزال خالق و رب بود و مخلوق و مربوب نه بود
و الآن کما کان و موصوف است بجمیع اوصاف و نسب و نسب عین طرفین خود است چنانچه
علم عین عالم و معلوم و عشق عین عاشق و معشوق است چنانکه از شیخ صدر الدین قونوی ره
پرسیدند که ما الفایدة فی الاین قال نسبت المتحد بین الطرفین و خلق و مرزوق و هم و
پندار است ٭ توهم نقطه هستی در عین ٭ چو صاف گشت عینت عین شد عین
قال الشیخ ابو سعید الخراز نور الله برهانه علامة المرید فی الفناء ذهاب حظه من الدنیا
والاخرة

والآخرة الا من الله تعالی ثم یبدو له نار من ذات الله تعالی فیراه ذهاب حظه من
قدرة الله تعالی ثم یبدو له ایضاً فیراه ذهاب وجود نفسه و حظ رؤیته من الله تعالی
و یبقی رؤیته ما کان الحق من الله فینفرد العبد من فردیته فاذا کان کذلک فلا یکون معه غیر الله
فیبقی الواحد الصمد الابدیة کما کان فی الازلیة و آنچه مولانا جلال الدین گفته است همین معنی است
میگفت در بیابان رند دهن دریده ٭ عارف خدا ندارد کو نیست آفریده ٭ گفتن روا نگوید
الا الحق کشف اسرار است مطلق ٭ جز از حق کیست تا گوید انا الحق ٭ چو کوی خویشتن را پنبه کاری
تو هم حلاج وار این دم برآری ٭ هر آنکس را که اندر دل شکی نیست ٭ یقین داند که هستی جز یکی نیست
انانیت بود حق را سزاوار ٭ که هو غیبت و غایب وهم و پندار ٭ تعین بود کز هستی جدا شد
نه حق بنده نه بنده هم خدا شد ٭ وجود خلق و کثرت در نمود است ٭ نه هر چه می نماید عین بود است
بنه آیینه اندر برابر ٭ در او بنگر ببین آن شخص دیگر ٭ یکی ره باز بین تا چیست آن عکس
نه این نیست و نه آن پس چیست انعکس ٭ فی الجمله بباید دانست که اینها کلمات است از افق
اعلا و عین الجمع و عالم اجمال که در تفصیل بیگانه و نا آفریده است چون وحشی که از بیابان در
میان شهری افتند و خلق بقصد او برخیزند یا چون روستائی که بمیان فصحای دار الملک اجنبی وار
در سخن دلیری کند یا چون مست لایعقل که مضحکه جمیع هوشیاران گردد بار معلوم باید
کرد

کمو که به نسبت بانتهای مقامات و غایت کمالات رجال الله این سخن شطحیات حینست
سخن دیوانگان و مبتدیان است که بر سبیل فضول از کودکان نابالغ صادر شود از اینها
که چون بهوش آمده اند باستغفار و عذر آن خواسته اند و توبه کرده کما قالوا فی حال افاقتهم
یا مصور الصور و یا منور النور و یا ملقی المعنی و مذیق الذوق انت منزه عن جمیع ما یلیق
بکمال و صدتک و قدسک و انا مؤمن بان مرادک من الآداب و التجلیات ستر
بینک ایانا و من التمثلات تسکین عطش شوقنا و اکثر این سخنان در ابتدای حال ایشان افتاده
که کمال در مقام جمع الجمع است کاملی میگوید وقتی فرعون عزازیلی را گفت از خارق عادات
چیزی بمن نمای گفت چه میخواهی در زمستان بود گفت خوشه انگور میخواهم عزازیلی از هوا خوشه انگوری
باو داد فرعون حیران بماند گفت چه بینی گفت خدائی میتوانی کرد عزازیلی سیلی محکم
بر قفای او زد که مرا به بنده گی قبول نمی کنند تو مرا خدائی میفرمائی مقصود آنکه بنده گی
اعلای مقامات است و بنده هرگز بمقامی نرسد که اسم بنده گی ازو مرفوع شود در حکایت
آمده است که شیخ ابو الحسن را عروجی واقع گشت الله تعالی گفت از من چیزی بخواه گفت
تو خدائی داری بکسی نخواهی داد پیغمبر را ختم کرده از تو چه خواهم مرا به بنده گی کام است و نیز
گفته اند شخصی طبق سرپوشیده میبرد دیگری گفتش چیست در زیر این گفت اگر این مصلحت
بودی خود سر این نه پوشیدند امیر حسینی راست: منصور نه مرد سرسری بود

از تهمت این سخن بری بود: چون نکته اصل گفت با فرع: ببرید سرش سیاست شرع
بعضی از اهل توحید که مفرط اند گفته اند این سهو مباهات است که انگور دعوی کند و لاف
زند که من شیره حصرم یا شراب خمر کنند کرمی انگورم ان فی الخمر معنا لیس فی العنب
چنانچه گفته اند که عبودیت قابلیت بالای اختیار ربوبیت پس سر سخن شیخ ابو
بکر که لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة اینجا روشن میشود
که با وجود معرفت توحید در مقام شریعت ثابت قدم باشند کما قیل در شرع ترا قدم
چو محکم باشد: اسرار طریقت مسلم باشد: یک نکته شرع اگر دراو کم باشد
مگذار که فتنه عالم باشد: و صحی باز لانت غالب اسرار توحید است مابین الوحده
و الکثره و جمع و تفرقه قال الشیخ شهاب الدین من لا تفرقة له لا عبودیة له من لا
جمع له لا معرفة له و هم در این معنی است من فرق بین الکفر و الایمان فهو مشرک و من
لم یفرق فهو کافر: باری که هزار ربی متشی نکشد اجتناب از طرفین و اقتصاد بینا
بین کسی مرد تمام است کز تمامی: کند با خواجه گی کار غلامی: مرکب چون شود
مانند یک چیز: ز اجزا مرکبش نقش و تمیز: بسیط الذات را مانند کمعو

میان این و آن پیوند کفو :: بود حکمش روان چون شاه عادل :: که نه خارج توان
گفتن نه داخل :: اینست معنی تخلقوا باخلاق الله و اما سر خاص این کلمهٔ عزیزه لیس
بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة آنست که قابلی بلسان استعداد
تا طلب ظهور نکند بدان ملابس که در خم صبغة الله یافته ابواب خزاین ظهور گشاده
نگردد پس براین تقدیر عبد به عبودیت یعنی صفت ذاتی او که بدان عبد را عبد خوانند
مقدم باشد بر رب که پرورش او میدهد براو چه علم حاکم کند و علم تابع معلوم است یعنی عبد
و او حاکم است براو :: غلامم خواجه را استاد کردم :: منم کاستاد را استاد کردم
انا انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها این سخن سلطان العارفین است و ایمان
معرفت توحید است ولیکن پوست بازکرده نیست بباید دانست که ایشان ولادات
دارند چنانکه گفته اند هر حیوانی که هست او را یکبار زادن است الا آدمی و مرغ
که او را دو بار زادن است که مرغ یکبار بیضه می زاید پس صورت آدمی بیضهٔ آدمی است
و آدمی معنی اوست که در قشر بشریت مکنون است تا در زیر بال مرغان هوای هویت
در نیاید و به تربیت ولایت پرواز نکند او را آدمی نگویند :: جان بی معنی درین
تن بی خلاف :: هست همچون تیغ چوبین در غلاف :: تا غلاف اندر بود با قیمت است

چون

چون برون شد سوختن را آلتست :: و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
حکایت کرده اند که از کنار غله زاری میگذشت از زارع پرسید چه آب میدهی گفت
گندم فرمود گندم وقتی باشد که از آفات ارضی و سماوی خلاص یابد حالا گیاه است و هر
سالک را قوس نزولی و عروجی هست که آن دایرهٔ تنزل اوست از هر نقطه که از
قوس نزول بیرون می آید بنقطهٔ مقابل از قوس عروج در می آید تا بنقطهٔ اول خود رسد
پس چه جای یک ولادت که صد هزار ولادت در پیش است چنانچه مولانا راست
یکبار زاید آدمی من بارها زائیده ام گلشن راز است هر آن نشاء که داری
خواجه در پیش :: برو آمد و شد و خود را ببین پیش :: قال الجنید قدس سره
العزیز المحبة دخول صفات المحبوب علی البدل من المحب :: من آن نیم که دیدی
آوازه ام شنیدی :: در من بچشم معنی بنگر که من نه آنم :: اشارهٔ معنویه وارد گردید که ختم این
رسالهٔ عزیزه را بنقل کلمات چندی از مرصاد بنماییم که فواید کثیره مترتب آن گشته بدانکه
ترک اعانت مسلمین کردن و اهتمام در امور ایشان نداشتن از نتایج ملکات
مهلکه است و بالجمله شکی نیست که این صفت باعث حرمان از درجات جنان است

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هر که مضایقه کند از اعانت برادر مسلم
خود مبتلا شود باعانت کردن کسیکه در اعانت او گناه باشد و از حضرت
صادق آل محمد صلعم مرویست هر مردی از شیعیان ما که یکی از برادران او از او استعانت
خواهد و با وجود قدرت اعانت او نکند خدا مبتلا سازد او را باعانت کردن
دشمنان ما تا بواسطهٔ آن خدا در روز قیامت او را عذاب کند و نیز آنحضرت
فرموده هر مؤمنی که منع نماید از مؤمن دیگر چیزیرا که بآن محتاج باشد با قدرت در خود
یا از جای دیگر در روز قیامت او را باز میدارد در حالتیکه روی او سیاه و چشم او
کبود و دستهای او بگردن بسته باشد پس خطاب میرسد که اینست خیانت کار
که خیانت نمود خدا و رسول را پس امر میشود که او را بجهنم افکنند و نیز آنحضرت
فرمودند هر که استخفاف مؤمنی کند بما استخفاف کرده است و حرمت خدا را ضایع کرده است
و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که هر که بنزد مردی از برادران خود رود
بجهة حاجتی و او با وجود قدرت حاجت او را بر نیاورد بتحقیق که قطع ولای خدا را نموده است
و حضرت رسالت صلعم فرمودند که هر که اهتمام در امور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست
بالجمله هر که نسبت میان خدا و بنده و او را فی الجمله ادراک کند در رابطهٔ خاصی میان خالق
و مخلوق را

و مخلوق را بفهمد خواهد دانست که اهانت بنده اهانت مولای اوست و از
حضرت رسالت صلعم باسحق ابن عمار فرمودند که ای اسحق با دوستان من هر قدر که توانستی
احسان کن که هیچ مؤمنی احسان با مؤمنی نکرد و اعانت او نکرد مگر اینکه صورت ابلیس را
خراشید و دل او را مجروح ساخت و از جملهٔ اموریکه آدمی را باکرام و تعظیم مردم میدارد آنست
که بتجربه ثابت شده است که هر که بنظر مردمی ببیند مردمان نیز بآن نظر باو نگاه میکنند
و او را می بینند :. طریقت بجز خدمت خلق نیست :. بتسبیح و سجاده و دلق نیست
ره نیک مردان آزاده گیر :. چو استاده دست افتاده گیر :. حضرت رسول فرمودند هر که
یک حاجت برادر خود برآورد چنان است که در همهٔ عمر خود خدا را خدمت کرده است و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که برآورد حاجتی از برادر مؤمن خود را خدای تعالی در روز
قیامت صد هزار حاجت او را برمی آورد که یکی از آنها داخل کردن اوست به بهشت و یکی دیگر
آنست که خویشان و برادران و آشنایان او را داخل بهشت کند اگر از دشمنان اهل بیت
نباشند و فرمود برآوردن حاجت برادر مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار
بنده و سوار کردن هزار اسب که در راه خدا جهاد کنند و فرمود برآوردن

حاجت مؤمنی محبوب‌تر است در نزد خدا از بیست حج که صاحب آن در هر حجی صد هزار
دینار در راه خدا انفاق کرده باشد بالجمله اخبار و احادیث بر این مضامین بسیار است که
شرح دادن آنها ممکن نیست غرض از ظلمات آنکه شأن مسلم و مؤمن برای این خلق و نگاه
کنندگان این اوراق فی‌الجمله معلوم گردد تا بلکه بسبب این اعانت و ترک اهانت موفق
بشناختن مسلم و یا مؤمن شوند و بسبب اعانت و ترک اهانت آنها نور اسلام و ایمان آنها
برا اینها بتابد و اگر این مرحله شناختن امر دشوار باشد بهمه خلق بنای اعانت گذارند
تا بلکه یکی بجای خود اتفاق بیافتد و کارسازی او را نماید و بسیار عجب از آن استخفاف است که بزرگ در
دین در عصر خویشان فرزندی از فرزندان صالح رشید خود را با آنها بدهد و امر نماید که مبادا او را
اهانت نمائید بلکه کمال اعانات را در امر او مراعات باید نمائید و آنها آنچه باید او را
ذلیل و خوار بدارند و اهانتهای بی‌شمار در حق او بجای آورند و ابداً او را اعانت نکنند
بگذارند او را وحید و فرید مگر یکی از آنها که بکمال همت و توفیق بوصیت آن بزرگ رفتار
نماید که سبب نجات اکثر بگردد و این نوع رفتار در اعصار سابقه هم اتفاق افتاده است
بدانکه در اینجا بامر عظیمی اشاره کردم و بتصریح این امر مأمور نبودم طوبی بر کسیکه بفهمد این اشاره
و وای بر کسی که نفهمد این رمز را و حال آنکه واضح‌تر [illegible] در کمال وضوح است سنه ۱۳۳۰
حرره العبد الآثم اسمعیل [illegible] از خواننده و نویسنده التماس دعا دارم [illegible] ربیع المولود

بازبینی شد ۱۳۷۱ ش

سال ۱۳۶۸ خورشیدی
بازبینی شد

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد

خ ۱۳۵۳۲